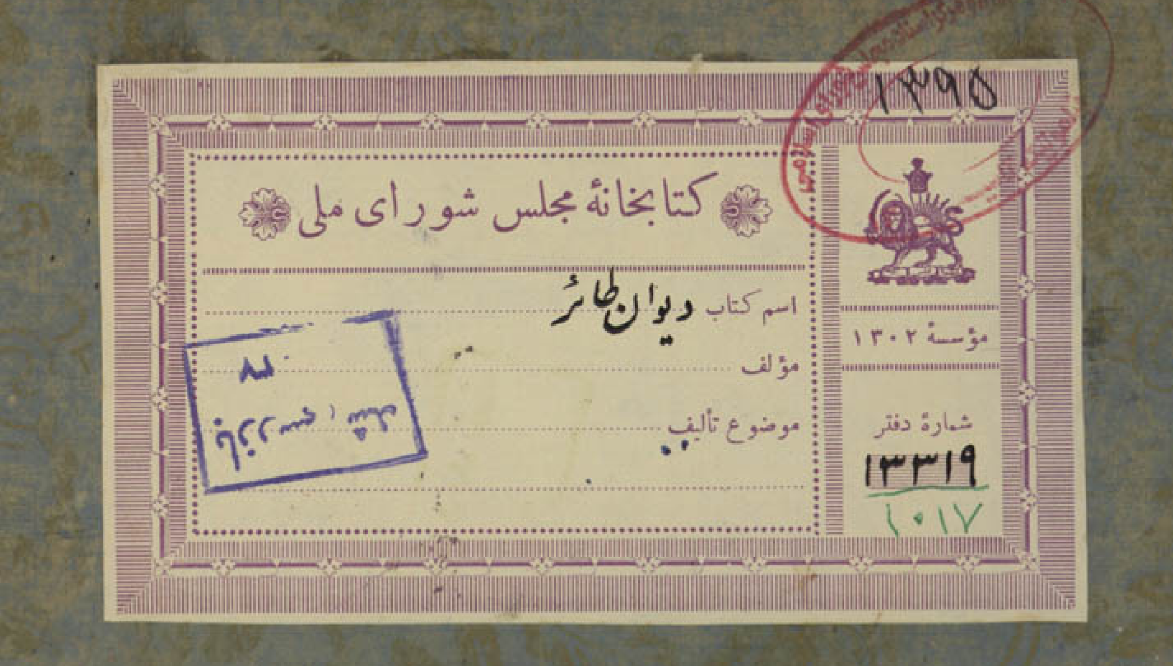



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب دیوان طائر
مؤلف
موضوع تألیف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۳۳۱۹
۱۰۱۷
۱۲۹۵


بازدید شد

دیوان طاهر



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله مطلع انوار الوجود ومقطع الوجود لکثرة بجمیع السموات والارض ناظم
عوالم الامکان بقبضها من فیض البحر قطرة من سحاب رحمته والارض نقطة من ابر
فرزته ارسل رسلا وانزل کتبا واختتم الانبیاء باکرمهم حسبا واشرفهم نسبا ابلغهم
اعلمهم رتبة وآخرهم صورة الرسول النبی الامی الذی جعله للبریة هادیا ونذیرا
واتاه کتابا عربیا لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا اللهم صل علیه وعلی
آله واصحابه سیما وصیه وابن عمه فارج همه وکاشف غمه امام المغرب والعرب
الدین علی امیر المؤمنین واولاده المنتجبین صلوات الله علیهم ما دام الابد وما انقطع

بانقطاع الامد بر اذکیای ارباب فطنت که غواصان بحار
دانش و جوهر شناسان بازار بینش اند مخفی و مستور نماند که در عرصه
وسیع زمین و پهنه فسیح خاک مکانی نیکوتر و دلچسب‌تر از صفحه فارس که اکثر
پاکی تربت بالتفوق ماءها وهواءها ونباتها والحب فی ابنائها طیب
به الغریب کانه فی اهله فاستمع حدیث شانها چشم بد دور که جنان
را شد عزم جلیش برل گشاده باقت باغش همراز دیم
مریم است و در خاکش صفت آب حیات غم ابش را سلاح سپید
وتسلیم است و فضایش را طراوت جنات عدن ونعیم صباش از رحبی
نشان دهد و هوایش چون نکهت هوی جان بخشد خاکش را با تربت سرمه
وابش را با روشنی غشیه اشجار منورش شرم قد دلبران گلعذار و ریاض
ها انهارش مصداق جنات تجری من تحتها الانهار فضای جان فزایش طرب
انگیز و هوای دلکشش نشاط انگیز فضایش مجمر بخش و غنچه سار ریاحینش
ها پیرا نازو نیاز راست مزاق عاشقان را غنچه بخش مزاج دلبران ناز
فرما درایش کیفیت شراب نهاده اند و نکهش و نشاط طراب اله عبیر

بلبلان خوش الحانش غارتگر متاع دانائی است و نوای قمریان چشمه
جانش آتش زن که لای شکیبائی شوریدگان قمری و بلبل خوش لهجه بار هی
گسسته حجاب لحنهای خنیاگر   خاک مصلاش گرد مشک را دو بهر است که از پی
سجده بر خاک رخساره و چشمه آب رکنیش مقسم زلال کوثر که از آنجا مخلد بهره
مردمش در جوانمردی طاق و در حسن و ملاحت مشهور آفاق و وفا در دلشان
مضمر است و سخا در دلشان مخمر کلامشان را عذوبت جان است
و خط لبشان را لطافت آب حیوان دلش بر زبان لطیف و خوش زبان
زلیف و مهربا تند که نکو رویان آنجا نیز عادت معشوقان از دو جهان
رسم جور و جفا نماند عرصه باغ و بستان هر صبح و شام از گلزار خان
سرو اندام انجمن است و ساحت کاخ و شبستان از طبقهای گل و سنبل چمنی
از ارباب فهم و دانش بر دو پایه که از دن خاک پاک و ارض تابناک
برخواسته از تمام بلدان و امصار زمان برگزیده‌اند از فضلا مانند
قطب الدین علامه و صدر الدین محمد و از عرفا چون شیخ عبد الله خفیف
و شیخ روزبهان و از شعرا جناب شیخ مصلح الدین سعدی و خواجه محمد

محمد حافظ و از متوسلین فضل الله صاحب معجم و عبد الله وصاف و دیگر دانشمندان
و سخنوران که از حد احصا بیرون و از حیز شمار افزون است و اگر خامه عنبرین ختامه
خواهد که اسامی بعضی از آنها را رقم کند نامه را از اتمام نام آنها همینوقت اشرف
دارد فی الجمله قصه و ذکر با طول   گر نویسیم شرح آن بی حد شود   مثنوی
هفتاد من کاغذ شود   اینک اختصار را بذکر احوال ناظم نظم اللآلی
فی الدرر این که شرف اسلاف و اخلاف است اقتصار رفت هو المعین
نسبتش این اصل پاک و گوهر تابناک را نام نامی حسن است و فرید
اصلش از آن روضه دلکش و ساحت فرح بخش است و اجداد و نیاکانش
همیشه در آن سرزمین منصب سروری و رتبه برتری از همگنان ممتاز بوده گاهی
دبیر و گاهی وزیر گاهی نگهبان کشور و گاهی فرمانروای لشکر بعد از آن حکمه
جناب اعتماد الدوله حاجی ابراهیم خان عم انجناب است که بهنگام عزیمت
مرکب ابر جوش بحر خروش خاقان سعید شهید آقا محمد خان بصوب خطه
فارس قبل از همه دامن خدمت بکمر بندگی زد و طریق ارادت بقدم صدق
پیمود مصدر خدمات عظیمه شده و خاقان بهرام غلام گردون احتشام

بپاداش خدمت و سزاواری ارادت جنابش را از جمیع چاکران برگزیده بلقب اعتمادالدوله
ملقب و بمنصب وزارت حضرت شهریاریش نموده مشارالیه نیز از آن روز به لقب ... جلیل
ملتزم رکاب بوده از مراسم کامکاری آن پادشاه جم اقتدار کامیاب بالتمام
رای رزین و متانت فکر صواب بین دلهای رمیده را آرام کرده جراحت قلوب
مجروحه را بمراهم مراسم التیام داد دلتنگی روزگار را جبر فرمود در زمان
وزارتش جهان فروزنده تربیت پرورد و نوا گرفت شورش نماند مگر در شکن زلف
زرگان و فتنه برنخاست الا در چشم بتان دلگرانی در مزاج عود دیده شد
و ناله و فریاد از سینه چنگ شنیده و همچنین خان والاشان عبدالرحیم خان
که برادر مهتر اعتمادالدوله و بر نظارت مرتبه بالای لشکر ازرا قران
واکناف ممالک زمانی قبل بحکومت دارالسلطنه اصفهان که چشم و چراغ بلاد
و نیمه جهان است سرافراز آمده و قریب لا ولایت کرمان و نواحی سیستان بشان
مفوض بود و زبان روزگار در وصف این دو برادر یکتا گوهر متمثل
مترنم بهما و بهما انبا نجبره المجد والعلی وعند بهما روح المکارم تنجد فذاک لقبض
العدل عمد شخص وهذا لرفض الظلم قصد مجرد فذاک لقانون الکمال

رئیس و مدار الکاران الممالک محمد رحیم جناب ناظم در شهر شیراز در شب جمعه
پنجم شهر رجب سنه هزار و صد و نود و دو هجری پس از انقضای چهار ساعت و چهل
دقیقه پای بعالم وجود و شهود نهاده از ورود مسعود عرصه خاک را زینتی تازه داد
پس از مدت رضاع که ابتدای صبی و مبادی نشو و نما بود از ناصیه همایون و طلعت
هستیمونش آثار نجابت و بزرگی و فطنت و ذکاوت کما ینبغی فی را الحیه الظاهر
ظاهر و باهر همی بود و بنا رعلیه بتحصیل علم و تکمیل نفس مشغول شد و با ابتدای
عشق میگریم و میگریم زار   طفل نادانم و اول سبق است   در دبستان
عشق تو چو آن کتاب محبت کرد و از این ترتیب سعی موفق بفنون قلمی ارجمند
و در لطایف علوم مقدمات و ادب فرید گشت از جمیع ابنای عصر ممتاز آمد
چنانکه در حسن خط و طغا هر مشارالیه در روزگار یکتا گشت و بنای بزرگ دولت آینه
شد پس از تکمیل نفس از مدرس تدریس رو به تحصیل حکمت داری و حکمت عملی
آورده و در زمان حکومت برادر رتق و فتق مهام نوبت کفایت و عهده
کفالت مشارالیه محول و موکول بود و چنان شایسته با عهدات سن
و کمی تجربت امر آن ملک را منتظم داشت که سر پانزده و چه با آن روزگار را

انگشت تحیر بدندان ماند ولی با قضا سخن چرا پس از آنچه که در [illegible] تا
و تمشیت امور برادرانش وجهت شغلی نمایند و بصیدرانگی شغفی لا ابالی انداز
داشت ما بین شرکتش به پ و چهار رسید سلطان سلطان نشان و خاقان
کیوان دربان فتحعلیشاه جمجاه لازال خیام دولته مشیدة الاوتاد
الخلود و مثال سلطنه محکوم بالختام الی یوم البعث سعادت ساعی در نهایت تمام
از جناب معتمد الدوله بیگلربیگی شده حکم تفتیش فرموده و از آنجا که
آتش چو به نیستان فرو زد با هم تر و خشک و دلیر زد شراره قهر
پادشاهی عرضه بر مستحق برابر و بر در رسالت مشارالیه رسیده و جناب ناظم
هم بنا بر آنکه فلک بر دم نادان دهد زمام مراد تو اهل فضل
و دانش همین گناهت بس از جمله اصدقاء حاری و در گوشه عزلت منزوی
گشت پس از آنکه التهاب نایره قهر پادشاهی فرو نشست معظم الیه از اصفهان
بهشت نشان رخت اقامت انداخته بجمع کتب و جمع و [illegible] مشغول
تحصیل درس و تکمیل نفس شد تا در طب و نجوم و حکمت و علم عروض
و قوافی صاحب حظ وافر و بهره داعی شده با اختصار از آثار ذخایر جنان

بنو

سلف مسلم است و دو شعر گرد دیده که هیچ از ابیات ترتیب دماغ و تفرج
خاطر سالک نظم منظور نموده و به ستاره [illegible] ذهن سلیم و سلیقه مستقیم گوی
سابقت از شعرای ماضی و حال ربوده‌اند چنانکه در فن قصیده گوئی لسان سابق
استاد السلف انوری و اشبه از جمیع اهالی زمان است و در طرز غزل
سرائی نادره دوران و در بدیع معنی و سلاست لفظ و دقت فکر و تازگی
خیال بیانات که بدین مایه و مایه شعر [illegible] هزار ره نظم [illegible] تا دل
هزار و دویست و بیست و شش هجری آنچه از گفته گزیده [illegible] اقتدار است
نزار و ششم کی از سلطان مهر پرور و جهان داور خورشید افسر شهریار [illegible] دلی
دل ابو النجا محمد علی میرزا السید الله ضیل النور و الغفران و اسکنه الله فی اعلی
مراتب الجنان و از آنجاییکه تکامیل است با هر ذره رقاص گشتن از ذره بذره
تا مقصد خاص گشت [illegible] را با کلکش جز اندوه [illegible] را با کلک جمع مید
ملاقات مشارالیه فرموده و بخصوص کس با اصفهان فرستاده طلب اندرش
برادر الدوله کرمانشاهان شدند چون این علی برفرخنده [illegible] در گذارد
انجمن [illegible] شاهی [illegible] سلطان [illegible] مضمون دو نامه علی

قرة الکرام المکارم با تکاهی فسیح و درگاهی منیع کرامت فرمود و بر جوی و درج گهر
چاکران محرمی خاص چنانچه دستگاهی و رتبه مراتب او رسید اختصاص بخشی
داوند سالها این پاک نژاد سلطان با عدل و داد در این جلیس
بود پس از آنکه زمانه غدار خاک بر چشم مردم و مردمی ریخته آن
شهباز سپهر اقتدار از این تیره خاکدان جای بفردوس جنان جست حبیب
هرمی از غرفة الجراعتدی مع تعة متابع الا و باد اختیار به بحکم
وفاداری و حق نمک گذاری در خدمت و آوردت تازه نهالان دل
درخت جوادین بخت کمر اجتهاد بر میان جان بسته مضمون چو که گل
رفت و گلستان شد خراب   بوی گل را از که یابیم از گلاب
از وجود مسعود اولاد امجاد آن حضرت تسلی بخش دل حزین و خاطر
اندوهگین بود تا در سال نگارش این خجسته دیباچه که فرمانفرمای
دار الدوله و سرحد عراق عرب و عجم بحکم پادشاه ستاره حشم
سیاره خدم بعهده کفایت حضرت آسمان بسطت کیوان رفعت
مه درایت مهارت عطارد فطنت مشتری درایت ماه کرم مایه اهتمام

اصلند نخل بر زبر سماک اصل مهر جهان تجربت زاد آسمان اکمال محمد زاد
مهر فروزان جوهر شمشیر جلادت شمشیر دست جلالت دست بازوی دولت
بازوی عسکر ایالت پیکر روح مردانگی روح قالب فرزانگی گوهر صدف
کرامت صدف دریای عظمت شاهزاده آزاده جناب میرزا لا زالت
السنة الفصحاء بذکر ایادی بیضا ناطقه و افواه الفصحا ببشر محامد صادقه
که در جهان علم است و عالم عالم علم ادیب و اریب است و دانا
و لبیب فرزانه فخر حضرتش علامت و مصاحبت آن شاهزاده آزاده
قیام دا قرار آورده و الحق آن بهین سرو ریاض سروری و مهین
گوهر یکتای ملبد افسری بحکم الحب والبغض یتوارثان دقیقه از دقایق
ملاطفت را فرو نمیگذارد و تربیتش را از پیر تا جدار یشی وانموده از جمیع
مراتب آبائش پیش برده تا اینکه بر این حسن سیرت و صفای طویت و لیاقت
رای و اصابت فکر و اخلاق فاضله و الطاف شامله و مکارم
ظاهره و کمال دلجوئی و فرط خوشخوئی و عذوبت بیان و طلاقت
لسان و قوت حفظ و حدت ذهن احدی از آحاد الناس دیده

و شنیده نشده اینک این کتاب مستطاب که مجموعه فصل الخطابات

را بثبات اینه [illegible]

و در لیلا واضح است

در ذیحجه الحرام سنه ۱۲۴۷ در دار [illegible] کابل [illegible]

ای دلبر ما خشم و کین از شوخ بی‌مهر و وفا | بگذر ز رعنایی ستم بگذار از تا کی جفا

تا پا کشیدی از سرم شد زهر من آب و غذا | شد خار گل در بسترم شد نوحه وردم کو نوا

در تاب جسم شد ز تب جانم ز تب اندر تعب | ای سیمبر در روز و شب چون بلبلی خوش‌نوا

از حسرت شب تا سحر ریزم ز مژگان خون جگر | و از ناله سازم سربسر عالم [illegible]

در عشق ای آرام جان بنشسته‌ام [illegible] | تیر قدم شد چون کمان [illegible]

دادم چو دامان ز کف [illegible] | نوح غمی از هر طرف آمد [illegible]

چشمم [illegible] | کای خسرو مجنون [illegible]

[illegible] | طرف [illegible]

ای صبح دولت روی تو و شام محنت [illegible] | کرد آنچه با من [illegible] آتش [illegible]

در کوی تو ای زیبا صنم [illegible] | بیگانه تا کی محرم محرومم [illegible]

ای دلبر خودکام من [illegible] | از غم [illegible] سر [illegible]

با ناله [illegible] زارم ببین با چشم خونبارم [illegible] | با جان [illegible] ببین با قامت [illegible]

ای از بهار رخ تو [illegible] | بر جان زارم [illegible] آزار [illegible]

در آتش هجرت [illegible] | [illegible] دارم [illegible]

گر زین ستم [illegible] | زان آتش [illegible] شوخ بی‌مهر و وفا

زان [illegible] | [illegible] جان [illegible]

شاهنشه حیدر لقب [illegible] | دین [illegible]

خورشید اوج مکرمت در محیط [illegible] | ماه سپهر مرحمت شمع شبستان [illegible]

شاه غضنفر فر علی سیمرغ قاف [illegible] | داور [illegible]

سر امم [illegible] دین [illegible] | خیر البشر را جانشین روح [illegible]

بحر عطا کان کرم کهف [illegible] | میر عرب [illegible] شمس الضحی [illegible]

[illegible] آب [illegible] در [illegible] | [illegible] مصباح [illegible]

عدلش چه شد یار که گرد کله گیر کیا — چون نیک بگرد قافله گرد سپهر صبح صبا

جم حشمت از وی و [illegible] درخشش کشی — ورنه بخشش سروری دیگر کی باشد حشمت جا

باب حوائج باب او روح الامین [illegible] — بی آب پیش آب او اوج حق گریبا

از ماه منخسف خجالت در سیر عشر [illegible] — ذره گرد حشمش منعدم خورشید [illegible]

گرد سم دلجوی او که هر چو عنبر [illegible] — خاک حریم کوی او کاینه نظیر توتیا

شد گلستان غیرت چو عنبر شد [illegible] — شد زیب زلف یاسمین شد عطر گری صبا

دایم در رزاق فلک خواند [illegible] — ز دشمنش قهر فلک بر [illegible]

بر روایت [illegible] بستان [illegible] — شمشیر روی دشمنش در جهان [illegible]

ز علم عالم حالش علی [illegible] — آری بود بر روشن دلش آئینه [illegible]

گردد جلالش [illegible] تغییر عالم [illegible] — چرخ کهن ریزید در [illegible] گرده [illegible]

ای داور انجم حشم وی خسرو کیوان [illegible] — عرش است و کرسی [illegible]

از سعی تو شد در جهان اسلام [illegible] — ورنه گذشتی بر زمان نام مسلمانی کجا

[illegible] تیغ [illegible] — کفار را دادی ضیای [illegible]

قد چو سرو [illegible] — از [illegible]

پیغمبر صاحب [illegible] — اینک نشانت در نبی [illegible]

وقت غضب نیران [illegible] — جسم جهان را جان تو [illegible]

از بس که تو با [illegible] دادی [illegible] — کان شد ز زر پر [illegible] دریا شد [illegible]

در کعبه کویت [illegible] — محکوم حکمت آمده [illegible]

در عهد عدلت [illegible] — آن بچه بر آهو [illegible]

حکم روانت [illegible] — آهن ربا آهن [illegible]

با صحبت [illegible] — با رایت [illegible] علم [illegible]

[illegible] — تا [illegible] آفتاب آمد [illegible]

[illegible] علم [illegible] — از علم [illegible]

در سایه [illegible] — ورنه کجا بود این اثر [illegible]

[illegible] — از مکه تا شهر [illegible]

[illegible] — [illegible] نظر را کعبه [illegible]

با سرعت آن برق [illegible] — و آورد [illegible]

آن ره نوردی شد [illegible] — تکبیر [illegible]

سرگرم جولان همچو پوشش همه یکسان لیک / در آب چون آتش رهو در خاک باشند هوا

زهره لقاوه چمی لاغر میان فربه سرین / از گرمی تا دم دوش انداخته تا سر دو گیسوها

رو در دو غا گر هر طرف گند اوزاری مصاف / گیری چو تیغ کین بکف یکی ران از آن نخچیرها

در زیر توی خرش آوردن چنین پر جنگ جهان / در دست تو تیغ یمان خوش پیش ازدها

آن شنید از غرش بر بوی خاک ملایک زمین / هم از زیب چنین بهین هم از عزیب خون تقها

آن دشت پر غوغا همی گرد خون از دیده ها / زخشت نهنگ اثر همی آید ز هر سو در نشیبها

بی افسر از هر سو سری بی سر ز هر سو افسری / غلطان بکام از سر درین گردون درآن دست ها

شهاب زخت واژگون بعضی سوی تن مرد / هر سو روان در بحر خون کشته همچو حبابها

از نعره گند آوران و ز ناله ز رماندگان / گردون در اطراف جهان اکنده محشر بپا

از هم تیغت بر تکان ورسم بهیجت گان / خیل بشر فوج ملک آمد راه فنا

حضرت بود کر عالمی در جرب ایکریستمی / در جرب تو آمد غمی از ضرب القوم فنا

گاه از عقاب جا پر پگاهی تعبان شور / پس زخمه آری در جگر پس برکنی از دل جدا

گرز تو بر زد عدو صحبت سنگی آرد سو / تیغ تو و الزام او شد قصه برق دگیا

دشت و دغا چون کبری چون [illegible] / اطلال ملا فروی کی از کشته ستر سرتها

داده قرار از بندگی از مهر تو با جان خویش / اسمیه سر جز با که مهر افتد ملکیش از قضا

تا سنه شعف روح الامین از زادگان [illegible] / آید ز رب العالمین آری و شاید لافتی

تحفه تر گر با در میان نکهه در دل از بهر ما / نکهه ز دردانه ها که از آن [illegible]

ای کعبه جان کوی تو وی قبله دل روی تو / رو در پی [illegible] سوی تو چه [illegible] چه از

و زمیرات گر زمان بکام [illegible] / انگشم [illegible] چون [illegible] زکمال [illegible]

هست این تمنا در دلم کاسان کاخ [illegible] / و ز فیض فضل شامل از بند غم [illegible]

خوانم سری از [illegible] / تا هستی بود و از دل امان این سینه [illegible]

ای خسرو تو نه فریاد رس امید من [illegible] / و از مردم تو امید و سر امروز و [illegible]

طبع مرا در شاعری [illegible] / خوش مهر [illegible] شمار [illegible]

مسئول ما از او [illegible] در بار [illegible] / تو امید ما از [illegible] مصطفی

طول سخن [illegible] / [illegible] لب [illegible]

تا دور از دور [illegible] / تا هست و تا باشد در جهان [illegible]

یار تو در طرف چمن مسرور از عیش [illegible] / خصم تو در بیت الحزن پوشیده در درد [illegible]

چون مهر برج سرطان تخت خود زد / هنگامه در خ جهان تخت هوا

زانگونه هوا گرم که در نار جحیم است / جای که کسی نیست توانند درین جا

نقاش خورشید بدل گر کند از نو / چون موم نه از آتش بگدازد ز تن جا

گر در نفس و رسمند گر ارد آتش / سوزد در پر و تابش همه از آتش گرما

ایمن ز چه چنین موم جلا تا که هوا خالیست / تا باز کند معجزه آورد و هویدا

گه خاک و اگر آب که چون شعله آتش / سوزد سر هر یک از ازینها که نهر پا

فلک همه اشیا فرچه رو دیو حش مه / بشد ز هم مختلف الطبع گرانها

کوه چه چنان گشته هوا پر دود ز دشت / وافروخته آتش چه کجه و چه بچا

الحمد نه جان داری از آتش خانه سوز / گر مرغ هوا هست و اگر ماهی دریا

هم جنس در این حادثه چه ابر و چه خورشید / هم نوع درین واقعه چه خار و چه خارا

بنموده که یا قوت ز آتش بگدازد / بشد بر این قول چه دانی و دانا

بگداخته زانگونه درین فصل که گویی / گنجینه کان معدن خبرت سرا پا

نا رفته فرو از گلوی تشنه بحر آب / کز فرط حرارت بگدازد همه احشا

سوزند بمانند ز شرر از نفس هم / گریند ز هم جنس اگر جای سیک جا

گر بیم ملاقات هوا نیست در این فصل / جا بنهاد همه بحر گریزند از چه بنها

شو عجب از بار دگر صد به طوفان / ریزد و عرق ابکونه که هر لحظه از اعضا

در ره سوزان کرد زهم ز تکاور روی / چون قیر سیه روی همه لاله حمرا

هر کس که ز حرص جان بگدازد از آتش هر روز / بیم بچو در آتش از آتش فردا

زین هر که به غیر زبده و زنیک نه بینی / یک تن که ز ما نه گذارد قصد مکفا

آنکه به راه عدم از جنس دو زنادانی / مشتاق و لقای حبیب از جانب مولا

پر بوله ز ناله کیسه بند آخته / در ز لرزه لرزد ز دل تعزیه غرا

از زانه کمال نجد از زرب رحم / وین زانه مقابل بجز از رب اعلی

طوفان سر کشتگان گر ز ان بگلخنه / هر دم ز رشک سوج ز تر تا بثریا

گر تابش خورشید به تن سر بکوه / بس ز غصه حرم زمین قصد اخفا

جز نام و نشانه نه در این فصل ز سردی / دلا ز دم سرد و چه گوشه دالا

گر زن کرامت و ... عزت / خورشید امامت علا عالی اعلا

شاهی که گران مایه تر از خسرو لاش / جنس شوان قیمت ببازار ده دنیا

بر چرخ ز جاه عشر خنده بیر شب / بر عرش ز خاک درش طعنه طوبا

خاک درش سرمه کحل اگر جوید عثمان / گرد رهش عطر اگر طره حورا

با آب روان همه گر منت ستاری / با قدر جبین همه گر عنبر سارا

بر خاک درش روح الامین جای نشین / زر خیل ملک پایه خورشید چو پا

بر پایه کش جن و بشر از سر تعظیم / آن گشت چلیپا که شد این پایه [illegible]

احیای جهان را نفسی از لب او بس / زر انفاس مسیحا شده گر معجزه احیا

بر خاک درش کحل ضیا را [illegible] / هر که که ز نیر سر زافق [illegible] پیدا

تا شحنه بازار جهان عدل شه ما / از دزد نبرد کالا هیچ صاحب کالا

ز آتش [illegible] از هر خلق و عیب منزه / شخصش [illegible] از هر [illegible]

ای باد بر خطا که جهان را زبر [illegible] / جود تو کند روزی هر ذره مهیا

گر [illegible] شور [illegible] دگر [illegible] / تا خاره و تا خار [illegible] همه گویا

الا که سهیل که آمد [illegible] / هرگز ز زبان نشنیده کسی لا

[illegible] تو بر خاک [illegible] / زان روی شرف یافته سر بر همه اعضا

[illegible] امید [illegible] / ای قبله امید لعالم شده پیدا

[illegible] / [illegible] زیم و غیر [illegible]

از سطوت تو سهل کفر آمده لاغر / از نصفت تو بازوی دین گشته توانا

بر اسب تو تا زین زده نصرت [illegible] / فرزین زر چلیپا کنده از ترس تو ترسا

شمشیر تو بگذاشته [illegible] / [illegible] خانه [illegible] کلیسا

هم بشکند از پاس تو این بار شه دین / هم برکند از عدل تو این بیخ و بنا

دندان [illegible] شیر [illegible] / [illegible] ز صحرا

اسرار الهی همه در رای تو پنهان / انوار خدایی همه در روی تو پیدا

معراج نبی محفل او ادنی آمد / بالای از آن پایه معراج تو بالا

[illegible] که چرا / بی مثل و بی شبهی و بی همسر و همتا

[illegible] عرش ابداع / گرد از مدد عون تو [illegible]

[illegible] / [illegible]

صد مرحله [illegible] / صد بادیه [illegible]

در ره سپری [illegible] بر خیز / در جلوه گری [illegible]

آنجا که [illegible] همه گر باد که [illegible] / و آنجا که [illegible] همه گر خاک که [illegible]

پیش [illegible] / آن عرصه که [illegible]

بر خاک رهش ز بس خیال فرقم … آن ناصیه فرق کو شد این تقصیر ما

همراهی او روا همه کامی شوانند … هر که که شهوره سپرد بلا دید پچا

سر تا قدمش دل برود دل بنده مهر او … پا تا سرش دلکش و دلجوی سرا

روزی که ز بس چمن دلبرانش لشکر … بر لاله ستان طعنه زند عرصه جسمی

کوی فرخ اگر هست به محشر … از بس ز بسمک تا بسما شورش غوغا

از دوشت و از وحشت اثر شراب … بر جو که ملامت بود حسرت احیا

رحمی به پران رانده از او قهر الا … شرمی ز قصران رانده از او قصه ما

از خنجر ابران همه را چاک بر ابدان … و از ناوک پران همه را رخنه به شبها

سرخ بلبز زر دیخود از بیم چو تاری … آن برق فلک سیر بکین توزی اعدا

گر خیره و دران لحظه با تیغ صف … عالم اگه نه بدین خطر مرگ مفاجا

بلا و اجلت تیغ تو بست گمینه تو چو … انگشت عجب چشم کشد بر تماشا

چند انکشی ان روز که تا روز قیامت … عشری بکند وا همه ز عشرت احیا

از خون قتیلان تو تا روز محشر … سرخ است بلا ان دامن صحرا

ای بسته دل من بولای تو تولا … دارم تو امید چه امروز و چه فردا

مرغ حرم قدس برافشان گوارا تشوق … چون مدح ترا طوطی طبعم که ادا

هر چند که در خدمت تو قدر ترم … پای سر خار ز مور بود در که چه را

لیکن ز زره مکر منش گر سپندی … نیشم همه نوش آید در خار رهنما

بس درد و جگر سوز بر دل دارد … کو چو نه دارم ز کسی چشم مداوا

از گوشه چشم تو بود بیم نگه بس … از هر چه مرا در هر دو جهان تمنا

وین است که دارم سر در پای تو … زار دی قبولت لعب چشم تک یکتا

با بندگی بنده ای بنده عاصی … با چاکری چاکر آن درگه والا

حیف است اگر خود بشه بی سکندر … ظلم است اگر خو همه دارا و دارا

کردا عظم شهم مندید که چه پرور … بیم این همه از پیش و از دانش فردا

کامروز کسی را که بود مهر تو در جیب … از پیش و از دانش فردا چه پروا

ما زخمش ار چند خداوند رحمت … باید ننهد بیخ ز رحمش از حد جهالا

تا گریه بود بینا بود خنده پس غم … تا خنده پس غم بود گریه بینا

در خنده هر چه پس غم بود بست روز و شب … در گریه چو بینا بود بس روز صحرا

در حجاب از چتر چرخش پنهان آفتاب | آفتاب من درآمد از در درگه چو ب[illegible]

از لب و لبهای لعلش ظلم بردار قوی | وز لب لعلش چشمش عدل در میان محراب

سنبل سحرا فروشش را به سر بر قصه‌ای | نرگس مخمور خوشش را کجا جوشاب

نقطه زنخش سر چشمه آب حیات | حلقه میم لبش گنجینه در خوشاب

چشمه حیوان ز لطف چشمه نوشش بتگ | مهر گردون از فروغ مهر رخسارش خراب

برده تاب سنبلان دسته خوان بنفشه | زدن زر زلف بر تاب وز روی چشم خواب

کرده از هر سو خیال خال هندوش | مرغ جان عالمی بر دانش حسرت کباب

راه حریفی گر دیدن او دیده چون متهمند | ای چنان رحی که بر سینه مستی صد حجاب

وصلت آدمی دولت دیگر بود عمری دراز | راحت آدمی لذت دیگر دهد عمری در عذاب

الغرض شب و بپهلوی خود از لطفم نشاند | لیک حاشش بر دوش از شرم دامن حجاب

چون ز حد بگذشت خود [illegible] | کای تو در دیوان دانش فرد و در فرهنگ جاب

اندرین مدت که بودی در فراق | شاعری از طبع اگر نیست هیچ [illegible]

خواندم از شرح غم خود چند پاره را | گر چه پاره‌ای سحر گفتن [illegible]

گفت میخواهی که منهم بر تو از ره [illegible] | ملک چندی بخوانم تا از دیگر حساب

خواست دفتر را و این ابیات از لطف خویش | خواند بر من در مدیح داور مالک رقاب

کای لقابت آسمان داور دین را شاب | وی سخای دست تو بستان ملک را سحاب

دید تا باران دست بر سر ما برگ | دست دریا می‌نهد از شرم بر سر [illegible]

از پی شاه جهانش شاه عدالت کرده | می‌کند از خون [illegible]

خصم اگر افعی و دشمن ور که [illegible] | در نگین داری [illegible] بر بنان شهاب

کین و مهر حضرتت در راه [illegible] | [illegible] از هر گناه [illegible]

تا تو در دست سعادت [illegible] کردی | فتنه را با دیگر تر شد تیغ [illegible]

شد مه از علمه آتش [illegible] | شیر گردان بر در تو همچو سگ [illegible]

چار چیز از چار چیز حضرت در زمانه چار چیز | یافتند خاص و عام از فیض [illegible]

وسعت از ملک زمین [illegible] | رفعت از جاه سپهر [illegible]

از در عزم و [illegible] حلم تو [illegible] | تا بود خاک [illegible]

هر جواب [illegible] آرد بر سؤال [illegible] | بر سؤالی کاکسی [illegible]

ابر اگر در دور نقش [illegible] | آتش خشم تو هر که [illegible]

غم ز بس [illegible] | خصم شادی مرگ [illegible]

روبه و مور و تذرو و شیر از نوبت [illegible] / سال و مه گیرند و بستانند از [illegible] خواب

آن ز شیر شرزه و بربندد وین ز مار گرزه نیش / آن ز باز جره مخلب وین ز سیمرغ [illegible] ناب

بر رخ هر کس که گردد [illegible] [illegible] / گر دو رو تا سوی بت شد بر [illegible]

[illegible] آن فرخ که در [illegible] / هست آن با انقلاب [illegible] انقلاب

از [illegible] عدل [illegible] عجب [illegible] / از [illegible] آن اگر [illegible] شراب

جان دهد هر کس که گردد [illegible] / آری آری این [illegible] [illegible]

از [illegible] حشمت [illegible] / تا قیامت [illegible] [illegible]

می‌کند [illegible] که ماه از مهر [illegible] / می‌کند مهر از ضمیر انورت [illegible]

در بر مهر ضمیر [illegible] / هست [illegible] چون [illegible]

در سخا گفتم دل و دست [illegible] / [illegible] خطا گفتم [illegible]

[illegible] و [illegible] این [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

دایم از [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

شد جهان [illegible] / گشت [illegible] [illegible]

از [illegible] نام [illegible] / بر دل [illegible] حسرت که دارد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] / [illegible] با تیغ تو [illegible] گلاب

[illegible] تیغ و تیر اعدا [illegible] / دید [illegible] انجم [illegible]

در زمین از [illegible] آسمان [illegible] / در هوا [illegible] آفتاب [illegible]

همچو [illegible] کرد [illegible] / همچو کبک از [illegible] باز [illegible]

کلک [illegible] ورق [illegible] / [illegible] عنبر [illegible]

خط تو چون خط خوبان [illegible] / نقطه [illegible] چون خال [illegible]

شد [illegible] چشم [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

با تو گر گردد معارض از جوانی [illegible] / گر همه [illegible] عهد [illegible]

دعوی [illegible] / نیست اعجاز [illegible]

[illegible] گشت چون [illegible] / شد [illegible] نام [illegible]

داد [illegible] چشم [illegible] / مردم نامردم این [illegible]

از جفاهاشان که چون [illegible] / وز ستمهاشان که چون [illegible]

[illegible] خواهی [illegible] از صد [illegible] / گر بگویم با تو از [illegible]

تا که از تأثیر گردان [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

باده در کام بر اندیشی از گردد چو شکر / زهر در جام نکو خواه تو گردد چون شراب

حکم تو بر چار عنصر باد و جاوید روان / تا که باشد چار عنصر خاک و باد و آب

باد دایم چشمه کوثر زبان و دست تو / بر نگار روی شعر آب در سر جوی آب

همچو عیسی مسکن احباب ز فوق الفلک / همچو قارون منزل اعدای تو تحت الثری

از دست روزگار مرا شد نگار دست / دیدی چگونه رفت بجز روزگار دست

از دست روزگار بسر میزنم کنون / خوش آنکه میزدم به سر زلف یار دست

پامال روزگار منم زانکه مرا / از دست من کشید چرا آن نگار دست

از دست من چو دست کشید حیف [illegible] / ترسم بگیرد از دستم روزگار دست

بر دامن نگاه ز دورش نمیرسد / باشد بیان [illegible] مرا گر هزار دست

جز خون من که لایق است نگار / از خون هر کسی بودش در نگار دست

در چشم که بود از آتش عشق در تب / هم بر سر از سینه و هم داغدار دست

که سر نهاده بر سر زانو ز بار غم / که زیر سر نهاده ز هجران یار دست

سازد وداع کعبه بهم چشم و دل که کرد / تا که یکی بگیرد و در استوار دست

گفتم که گرفت گفت پا ز کش [illegible] / از شاه دست برفته تمام از نگار دست

نخچو ز جای جستم و رفت و کشود در / لرزان ولی ز شوق چو بی اختیار دست

در بار بستم و بو شاق آمد و نشست / من از ادب گرفته بکش بنده وار دست

از دیده اشک رفت و دستم که جنار / از شوق داد گریه بی اختیار دست

گفتا کنون که دامن وصلم بدست [illegible] / بشنو ز من بدامن [illegible] برار دست

گفتم مبرد اگر برم ای نو بهار حسن / از آب چشم خویش ز ابر بهار دست

در بر [illegible] نهادی ز سنگ پای / عمر است تا بدل نهادی ز خار دست

ای صد بلا به خاک مزارم اگر گذار / از بیخ [illegible] چون [illegible] دست

بر دامن تو تا زنم ای سرو خوش خرام / آرم برون ز زیر خاک ره چو سبزه وار دست

کردی هزار عهد و نکردی یکی وفا / ای برسر از تو [illegible] حسنت هزار دست

گفتا گرت بعهد کهن اعتماد نیست / تا عهد را کنیم نو از نو بیار دست

دستم گرفت و داد قراری که [illegible] / گر تست [illegible] اعتبار دست

ما اعتماد بر سخن او کنیم [illegible] / سوگند داد [illegible] شهریار دست

سلطان حسین دارد و دین [illegible] / ابری که لعبه است ز ابر بهار دست

شاهی که بر شهاب زند تیر چنبرش / بر چشم خود سپهر نهد سنبل وار زدست

از دست جود اوست که دریا زند موج / بر سر علم چو آن قطره از افشار زدست

در روز رزم حمله کشی که رخش پیکار کرد / هر گرگسی نغمه به بسم زد شکار زدست

در راستین رها بد یعنی پیموده ی / از راستین رمحی که کند اشکار زدست

از چشمه که خورد عهد شیر غزال آب / از بیم شست شیر از آن انگار زدست

ای زیب تخت و زینت ایوان که چرخ را / دربان آستینه زنند روز بار زدست

از خاک درگه تو جبینی شکوه چین / وز طرف دام تو کنند اشکار زدست

خشم تو گر نهند به سر کوه بر ز پای / خورشید پیش چشم نهد از غبار زدست

در باغ بزم بر دست تو گر قطره ریزد / آورد بر چمن شاخ برگ از جنار زدست

نام تو بر زبان چه رهد بهر چرا / ای بر قضا چو بر قدرت ز قهر آر زدست

پیدا قرین شکوه زنی و رجال / سر را قرین کند ز صغار و کبار زدست

هم در ز دستی عدل ترا گرد / هر کو زدار ز بار ز زلف فغار زدست

شیر سپهر از سکینت آب دهر / کس را نمیدهد به بعث غبار زدست

مشکین ز خاک پای تو شد جهان حق / گر مشک میدهد به بهار تتار زدست

گر آفتاب روی تو لا بیند آفتاش / بر رخ نهد حجاب نقره و شرمسار زدست

دست تو از بریت و لیکن بروز ما / مانند ابر چمن شکوفت قطره بار زدست

چندان در رو که بطفش نرگس آزار / هرگز تهی نکرد دو در روز کار زدست

تیر افکند ز شرم تو از دست خان را / آری چو سوی خامه معجز نگار زدست

زد خلاف ما تو هر آنکس که خرجست / هرگز نیاف کسی نقد و ارش [illegible] زدست

بر آتش آسمان ننهی از بار حلم خویش / بیچاره بر زمین نهد از انکسار زدست

جرم قرآن نگرد که در موقف شما / از صد یکی بیار دوشش از شمار زدست

آتش نبرد خصم چو پدر و درگیر سمند / تازی بسوی تیغ چو در کارزار زدست

چو بید زبیم اگر همه دستان ره قرار / شوید اگر ز جان اگر همه بام سوار زدست

از دست تو بنازد که حد و به پای / اسب تو چون سمند ره وار زدست

در روز کار ز رشک از بیم تو صبح غنیم / و آورد چو ماهی در آتش تو بیقرار زدست

از ناکه برق تیغ تو آتش نگاران نهد / تکبر از آتش کسی که نیاک مزار زدست

ز آفتاب آتش که درین خاک مصر است / چون لاله در زمان نقش آتش نگار دست

ای داوری که همه پرند بهر عنبر / بر خلق روزگار ترا کردگار زدست

بر دهان تو دست امیدم کجا رسد — یک دهن و ز هر طرف صد هزار دست
این شکر را که نیست ز بر دست راز تو — بر عزم آسمان ز سرم بر بدارد دست
چون چشم مه بجا بر جا [illegible] — از آستین برای دعایش برآرد دست
تا میشود منور از روی دوست چشم — تا میشود معطر از زلف یار دست
تا جا داده ام بر ابروی حبیب چشم — با دارد همیشه زلف کف دست

وصفش کنم با فلک گر چه آشکار است — خیر و شر اهل عالم را جمله او مصدر است
باز گو باز که آن گر [illegible] — کاشف [illegible] آفتاب انور است
لطف و قهر او همیشه لطف و قهر داور است — امر و نهی او نظیر امر و نهی داور است
در ضیا رایش گر ز [illegible] — در صفا طبعش گر ز او با آب [illegible]
رنگ گل در خجلت و در [illegible] — غیرت جام جم و آیینه اسکندر است
شخص او در چشم جان [illegible] — ذات او در آسمان دین [illegible] است
بار بر [illegible] سخاوتش منسوب [illegible] — حلقه در گوش عطایش [illegible] است
در لطافت خلق او مانند خلق احمد است — در شجاعت ذات او مانند ذات حیدر است

ثابت او را لشکر و سیاره او را لایق است — فتح او را خادم است و نصرت او را چاکر است
صیت عدلش مشتهر از قیروان تا قیروان — نور رایش منتشر از باختر تا خاور است
آتش قهرش ز رخ انجم [illegible] — چشمه کوثر ز لطف روح بخشش مظهر است
زهره او را چاکر است و تیر او را منشی است — مهر او را [illegible] و ماه او را چاکر است
هست بهرام [illegible] — مشتری او را خطیب و خطبه [illegible] است
خاک پای او بچشم پادشاهان توتیاست — فلک [illegible] سرافراز [illegible] است
گر نشکستی مهر خاتم سلیمان [illegible] — هر که دید حسن خلقش گفت این [illegible] است
در جوابم گفت آن فرمان [illegible] — کانچه گفتی در مدیح او [illegible] است
نیست جز فخر شهان [illegible] — نیست کس اکبر دگر باشد [illegible] است
ای [illegible] عین الکمال است — اختران همچون سپند [illegible] مجمر است
داغها از رشک بیند گر [illegible] — تا نگاه [illegible] است
عالم جاه ترا [illegible] — [illegible] هر دو عالم [illegible]
رخش و هم [illegible] — هر که [illegible]
در کنام [illegible] از بیم شبان [illegible] — گر نشد [illegible] چشمه [illegible] است

چو زر ز رشک دست و صبح کان [illegible] / کان و دریا را لب [illegible]

باغ عدل از نسیم لطف تو بار برگ [illegible] / شاخ ظلم از صرصر قهر تو بی بار [illegible]

با دل از کف داد کان [illegible] / خوبرویان تمکن را قرار دیگر است

خصم تو پیوسته از دست زبر دست تو [illegible] / دست او در زیر پای [illegible]

تا کند جو در شب چه چاکران در [illegible] / در کف ترک فلک چون تیغ [illegible]

از تو از دولت تا در دار [illegible] / بر کف خورشید از خط شعاع [illegible]

میکند کار ستان [illegible] / تا این چه چپ و تر از زیر پایان [illegible]

شیر گردون پیش کلب آستان [illegible] / همچو کلب ماه گاه کین [illegible]

گر همه عالم بقصد جان [illegible] / در همه گیتی [illegible] بند کان [illegible]

نیست غم از [illegible] سلطان چون [illegible] / نیست یک از حفظ [illegible]

تا که آمد در [illegible] / از عروس مملکت [illegible]

شاه [illegible] لشکر [illegible] / در جهان مانند ایشان [illegible]

هر یکی در دل [illegible] / هر یکی در دلبری رشک [illegible]

روز هیجا گر [illegible] / چشم و گوش آسمان [illegible]

شورشی کرد و [illegible] / کاین صفیر شورش [illegible] زنجیر [illegible]

چون سپه وار از [illegible] / طایر روح از بدن [illegible]

هر زمان ترک فلک گوید [illegible] / فارغ از نسیم زهره [illegible]

[illegible] در دریا [illegible] / چون نهنگ کو [illegible]

با تن [illegible] / ملک جهان [illegible] رستم [illegible]

ای فروزان مهر [illegible] / کاسمان [illegible]

با من آن [illegible] که انعام [illegible] / با من آن مسکین که جان [illegible]

در جهان [illegible] / در زمان [illegible]

بی خزان باد [illegible] بهار [illegible] / بوستان مملکت را [illegible]

ای نور [illegible] / پیدا چو جلالش از جلالت

[illegible] گرد [illegible] / [illegible] چو جوشش [illegible]

هم با [illegible] چرخ [illegible] / هم دیده زمانه [illegible]

از عیب [illegible] / وز نقش [illegible]

مضمر جود است در ضمیرت | مدغم عدل است در حیاتت
اوج کیوان حضیض جاهت | صد ره کره از خفت خجالت
همواره رسولان سوالت | از غایت مکرمت نوالت
گشته ز عصای سرو پر زالی | در رزم سنان پور زالت
نفس است که از نشان بلاوند | کوه غفلت بر کلالت
هم حکم تو هوش صید تمکینت | هم حلقه بگوش صید نیالت
کیوان بر بام پاسبانت | بهرام بقلعه کوتوالت
خلق گیتی همه گدایت | اهل عالم همه عیالت
در میزان کرم همیشه | همسوزن رمال بجه تالت
در کفه حجه بجه هم سنگ | هنگام سخا در رو نغالت
گر رای تو آفتاب بلند | سر بر نزند ز انفعالت
با این همه فیض بر نخایی | ماندست ز مطلع زوالت
فتح و نصرت هر پیش تازند | هنگام جدل که جدالت
آن بسته معاند از بنیت | وین خسته مخالف از شمالت

خورشید شود به بحر حرق | چون سر کشد از افق هلالت
تا حشر ضعیف مور و مارت | هر جا که لب صف قتالت
کس دیده غزال مرگ شیر | تو شیری و باد پا غزالت
ای از سره لقا که پر هلالت | رخشان ملک از نعالت
هم خورشید سپهر زینت | هم منطقه فلک دوالت
هم از گیسوی لیلیت دم | هم از زلف ایاز یالت
همچون حله دو سر کشش چلند | از سر تا دم خط است و خالت
چون کرم عنان شه برخ چشم | کوهی همه تن پر است بالت
مضمر بجود دست سر صبابت | سر غم بکند و پی سر شمالت
این خوانده نهنگ در کارت | وین گفته پلنگ در جبالت
شاها ملکا جهان پناها | ای یم نمی از نم نوالت
در هست کسی که بید مسعو | چون کوکب بخت بی زوالت
وین بنده سر فکنده در بهو | سر بر زده از نوی خیالت
که مدار زره خجسته پیکا | در دشت شمال بی مثالت

ای صبح ز رشک صبح عنوان | روزشان که زنیم جلالت
هر کف فهم شم حمدا | کامد بدر اختر از دولت
بر چهره نهاد و شد زبر غم | فرخ همه محمدت بدولت
در آن شکرستان دو رو | نی شکر را شکست ناالت
گرچه شکر شکن بود نیز شعر | طوطی خیال خوش مقالت
کای طایر صد ره شاینه | چون است بنام اجر حالت
چون غنچه و تبسم ربت کرکیج | گیرد رشید خوش حلالت
چون است احوال انکه دایم | با خوش بسته جلالت
در چشم بد زمانه اکنون | در راست ز دولت و صلالت
که بهتر که که گوهر درو شوم | گرد در صدف ثمین لالت
که بهتر که که سر کنارم | بر در که آسمان مثالت
که بهتر که که جای گیرم | در سایه پای در نهالت
و انگه غم هجر گویم اما | چند انکه بیاورد کلالت
تا هست نشاط عید و طره | بادا بوصال اتصالت

تا هست غم فراق جانکاه | بادا ز فراق انفصالت
افزون زاید شمار عمرت | بیرون ز عدد حسابت
تا از فرح و ملال نام است | بادا بفرح بدل ملالت
میمون بادا همیشه بختت | فرخ بادا مدام فالت

خسرو خاور چو در کاخ حمل ماوا کند | ابر آذاری جهان چون جنت الماوا کند
باد نوروزی که سیاغ گلستان را باغ | خضر سبز جامه اشجار را خضرا کند
جوهری باد و گلبن را بطرف گلستان | بار از مرجان نخشد برگ از مینا کند
تا شود از رعد مشتاق سپهدار بهار | در هوا از ابر کوه کون علم بر پا کند
نیست گر نوبت زن سلطان فروردین چرا | ابر کوس از رعد را هر دم بلند آوا کند
باغ گیرد روشنی گر روضه رضوان گر زند | گر تقیس داند برو بش باغبان در دکنند
در چمن لولوفشان گردد کف گوهر زا که | تا ردای لاله را پر لولو لالا کند
مشک اذفر شد مگر خاک چمن کز بوی آن | شرم عطار از شمیم عنبر سارا کند
هر ساعتی کز رشک بی برک دارد | سرو آزاده ز خسروی جلبه رعنا کند

در میان جمع تقوی را که ارد برکنار — خنده با بادهٔ صهبا رعنا کند

از گرانی گوش گل از صد نگار ار نشنود — گر ز عشق او هزاران آه سر در راه کند

حسن روی گل شود از [illegible] — نالهای بلبل [illegible] چون [illegible] کند

عذار ار زرد ننماید ترنج از شاخسار — چون رخ وامق که زرد از شرم عذرا

ای عجب صحرای خود را چون [illegible] چرا — چون لاله هر کس را جامه صحرا کند

بس که گرد دست [illegible] — گر تهمت نظر بر کس شهلا کند

گر نه از شرم [illegible] شیرین گشت [illegible] — خویش را بر چرخ [illegible] پیدا کند

خسرو گل جام [illegible] — بلبل [illegible] خوانی [illegible] کند

هر زمان بر منبر [illegible] خطیب — خطبه زر به جشن عید شه [illegible] کند

داد گر [illegible] بادل که کمتر بنده‌اش — هر زمان صد فخر بر اسکندر و دارا

فتوی را [illegible] — تا نه از [illegible] استغنا کند

گر شد [illegible] خاتم ملک — [illegible] دیده بینا کند

[illegible] افزاید [illegible] — آب در مستقی افزون [illegible] استسقا کند

[illegible] از صهبا نه [illegible] — شحنه عدلش [illegible] کند

هیچ با [illegible] برابر گر قضا — چرخ کیوان زیر [illegible] بالا کند

تا ابد [illegible] چوگان [illegible] — در دبستان [illegible] الف با کند

[illegible] کند گر دهی [illegible] — تیر [illegible] لفظ [illegible] کند

گر چه از ملزوم لازم را تخلف [illegible] — [illegible] جهان [illegible] کند

نرم تر [illegible] — سخت [illegible] کند

ای [illegible] — ترک [illegible] تیغ [illegible] کند

[illegible] که چون [illegible] — [illegible] شیدا کند

[illegible] فرزند [illegible] — [illegible] آدم و حوا کند

[illegible] با انکه [illegible] — [illegible] امروز و فردا کند

چون کف [illegible] — [illegible] آستین پنهان ید بیضا کند

گر هوای سرکشی [illegible] — [illegible] سر در این [illegible]

ور [illegible] — [illegible] کند

[illegible] کام و ناکام [illegible] — [illegible] کند

تا ابد [illegible] — هر که در [illegible] کند

گر تواند رهم با احسان آلای آله — میتواند تبرا لای تبرا حسا کند

رخش الله زان جهان کایمند و برزد او — گاه دی را حلقه در چون بری شیدا کند

آسمان از خیل حج سم او زمین — گاه صحرا کوه و گاهی کوه را صحرا کند

در کجا بقا و جایی چو گردد ز زمین — گام اول جا بجا یکجا بیکجا کند

عزم بالا گر کند فرجه در کام تخت — فرق فرقد را ز نعل فرقدان فرسا کند

پس زوی در خیار زیر گردن مرغ — گر نه از زاول به پشت پا به بیداد جا کند

در همان موقف که از تیغ حران شان — هر که خون ریز یلان را در میدان جا کند

آب گردد زهره شیر آسمان از رعب — گاه دم از بس جوشیده در شور و غوغا کند

بس که از سم ستوران از زمین گرد غبار — بر هوا گوی فرار این حلقه خضرا کند

نعره شیر او ز شاهان دشمن در گوش سپاه — شور رستاخیز دوران در دل گبر کند

شک گردد نیز طایر را قفس آسمان — مرغ فرح از بس که عزم عالم بالا کند

لاله زاری در زمین گردد ز مهر کارزار — خیمه تیغت چو حلق خصم را رگها کند

منزل گردن ز کار دست بر بیرون سپهر — حرم خاک ستفلت را ز منقصت اعدا کند

خصم بر او زد بس بلال تیغ گز ز ره پیم — غرقه با و در دریا گردان بر چرا کند

بنده پرور خسروا آن که هر ره رد ش — آفتاب بس نورت ز رد جهان آرا کند

من کجا و مدح محمودی جو تو گر خواهیم — آسمان شعر مسلا در تتبع چون ثنا کند

خاصه کاکنون مشق سالی که پیلطف تو — بنده را هر دم بکام خاطر اعدا کند

زین تحسر آتشی در زاتش لطف آب شو — سینه من چون زخم و دامان زیبا کند

هر بی از خود هم برآرم در گمان حال را — خاطر من جهت بی پا بر سر پس بادا کند

و ز زلزال فضا خواست سلطان بحر خانه کاری — گفت دعا و مدح در صحرا و دریا کند

آن دهان خارش سهچه کرده با بحثیه — هر چه شاه ما کند با بندگان زیبا کند

بنده را اخلاص خود باید فرا پیدا کند — گرچه پس بی التفاتی هر زمان مولا کند

گاه خوان اخلاص و صدق نیت اندر سر گی — حنظل او شهد سازد خار را گلها کند

تا در این فیروزه گون صحن ممر دخم ماه — سال و مه کسب ضیا از شمسه بیضا کند

در تجلی جهان را آنک ریب ضیا — از ضمیر انورت مهر جهان آرا کند

کار من نجابی از ستم الکمان رسید — کامد بر جم و دست زار زار من کشید

سهمی ز بهمن نجمه عسر دیره — از خزان روزگار رنج خون دیده

زان گل رسید در سر بستان سرا — هرگز نفیر خار جفت دستان نچید

طوفان نوح محو شد از یاد روزگار — جائی که آب چشمهٔ من تا کجا رسید

کس مراد رسند بمنزل سلوک — هر چند پای همت من پیشتر دوید

هر جا که بود مشتغل از جفای چرخ — از یاد کرد محنت خود در اسرا چو دید

آن کو دگر که زیر بستان روزگار — کامی بجای شربت طرب زهر غم مکید

هرگز نکرد در ایش ایام رام بخت — اسب مراد را که بکوی رفیق رسید

تا آن یکی ز هزار بر آورد تا بحشر — زان خارها که از نیشش بر دلم خلید

حالیه زمان شکر که بخت شکایت است — کانور و زر فشار زمان ما نوات برید

کردان عدل وجود که در روزگار اوست — این عدل و جود ز کلک کفش جدید

عنوان نامه که بنامش ساقیت — دست قضا زکید کرش در زبان درید

در عرض و طول مملکت بی نهایتش — حیرت ز مرغ تیز پر وهم پر پرید

خورشید رخ بخاک درش چو بماه نوز — هر بامداد کز افق شرق بر دمید

در حکم او زمانه تو گر کشید سر — راهزن با تو لبد اگر سر کشد جدید

گردید سر بسر همه آفاق زحمت — اقبال سایه در او دلا وطن گزید

ای آنی

منبع عرض ز جو بر اگر حکم او کند — در حال نور کلک ره دو رنگ از نهید

در نهد دوغ و شیر خاکش بیشان — هر برگ خنجر است بهیئت درخت بید

در خطا خطابش همه گر خطا خطا — خطا خطا بجا بتان خط کشید

با آب در بریز ز نقش شیخ عقد — هر در که در کنار صدف بحر پرورید

تا شد پدید شاه شوکتش بر بحر — در روزگار رشد پی از شرم ناپدید

ای در جهان کتاب کفت منبع سخا — ای برده زمانه خاک درت سر نهاد سپید

تا ذات پاک او نقش دا فریدگار — هر چیز کافرید لطیف تر آفرید

در دست زمانه ز تیغ جور سرکش نگرد — ازانکه بر خلاف رضایت نخوشید

تا ناکه ضبط ملک فلک عزم کرده — کافلاک مسند سپهر هم بهر زمان رسید

هرگز نشد عطا و دست باغ بهشت گل — آنجا نسیم مرحمت خاک تا وزید

خاک درت را بها اکنه ملا جان — الحق که از تو جنس گران ارزان خرید

در عهد عدل تو کز گرگ نا ذکر گرد — در هر افق که شیر شکند آهوئی چرید

از دود آه خصم تو و نور روی دوست — هر شب از سیاه وجود روز را رسید

فرش بادو که تو آ لبطرف باغ — در هر بهار روش ز گل گستریده

جا کرد درون سحر خصم طعنه تیغ / هر جا همای تیر تو از رشکان پرید

چون گرد رکابت نظارت روزگار / در روز کارزار چشم سرانداز دور تو کشید

منت خدای را که اثر کرد در حقت / فریاد صبح در شام بغربال فغان رسید

از نور رسید تا به دوام دیده ازان / ... که ... تو ... امید

امید دارد لطف تو آرام اهمان نگرد / از لطف تو ندید ... تا که نا امید

از لطف گرش ندارد که تا خوشه بلاد / کز روز کار هجر تو بر جان جهان رسید

بی سنبل تو سوسن و گشت نسترن / بی سوری تو لاله و گلشن شکفید

از دوری تو بود زخشم چون گل لالات / از فرقت تو تیر قدم چون گمان خمید

از حال من مپرس که از درد و حسرت / چون شد نسیم عزم و از صبح دم دمید

که بیش از آنکه شام جدائی صبر رسد / صبح وصال بر دمید و از شرق امید

مرهم نهم ز لطف تو زخم جگر را / در زخم های ... که زغم تو دید

تا شام قدرت بر بود اوج عزیز / تا صبح عید جهت عالم همی سعید

هر شام باد شام تو خوشتر ز شام قدر / هر صبح باد صبح تو بهتر ز صبح عید

منت ایزد که شام غم بسر آمد / کوکب اقبال از وبال در آمد

وقت اثر شد دعای نیم شبی را / هر سحر تا اثر ناله سحر آمد

قطره فشان گشت ابر رحمت باری / گشت هزاران نهال بارور آمد

مرغ طرب از نشاط بال فشان شد / نافه فرحش چو زیب بخش پر آمد

قاصدی آمد ز راه که گوهر او / عطر خجل گشت و سر به سجده در آمد

نکهت جان تا هنوز مهر جهانتاب / دیده از ... ... گران ... گر آمد

ساحت گرده نشان فیض ... / گرچه چراغ چمن بهار ... سر آمد

بسکه فشاندند سیم و زر به نثارش / سیم و زر از هر کنار ... کر آمد

تا چه ... آورد ... از خبر یار / کز خبرش جان به جسم ... در آمد

خنده که کم کرده لب ... دلارا / ... دیوان ... از نشاط ... آمد

گر به ... بدان ... که ... / ... ز ... ... بر آمد

تا نهد افکند ... که ... / هر سو ... که برد جان بر آمد

هر طرفی ... عیش و نغمه عشرت / از در و بام جوان ... بر آمد

تا خبر از ما ... / تا چه خبر که این ... آمد

مهدی هادی ظهور کرده بما ... عیسی مریم ز آسمان بدر آمد

کف احسان و تیغ و کلک تو صد ... خوشتر از این هر سه خلق را بجز آمد

ای که جهان بسته عادل باد ... ملک پر از لطف و بخشش و داد گر آمد

آنکه سرسبز شد از زمان تو حالش ... زین سبب اکنون چو بخیره و شر آمد

با دم تیغش زبیک [illegible] ... با [illegible] بیک ستم فزر آمد

نقد تقبیل دست او ز حلاوت ... قطره اگر در دهن صدف گهر آمد

ما همچه زر آتشش چو بسایه کم شد ... پرتو مهر منیر با خطر آمد

با کف دریا شیر او ز ورد آن ز خجالت ... بر رخ ابر مطیر از مطر آمد

در آفاق ریزد در و گهر شد ... دست سخاوتش ز آتش چو زر آمد

عالم خاکش خاک پا ز نسیم که زاد ... ملک در عالم حقیر و محتشم آمد

هر تره خشک که در خیال نهاد ... بر سر خوان سخاوتش ما حضر آمد

ما بالله اگر در جهان [illegible] ... هر که بخواب خیال [illegible] در نظر آمد

ای که جهان ز فخر شان تو لازم ... بر بر و بحر نیک جهان [illegible] آمد

روی تو آئینه جمال ازل شد ... دست تو مشاطه روی هنر آمد

موی [illegible]

مرحبا زان آمدیم یمن تو بر جا ... نیم برابر در شماره شمر آمد

در رخت چو خیال طلعت ماه جا [illegible] ... اطلس نه چرخ کمتر آمد

نیست عجب با برادری صد ... کاه ربا گر ز کاه بر حذر آمد

تا بتو بدخواه تو چشم بد آمد ... هر نظره در دیده آتش خطر آمد

از در تو سکه شد بروی دو [illegible] ... همچو صبا خاک ره ور بر آمد

با نسبت تو گر نظاره کنیان را ... همت گردون خمیده در نظر آمد

کعبه و عنبر قصر جاه تو چون شد ... از پی تعظیم او بسجده در آمد

غنچه که خاور شد زجیش تو لال ... بار خبر گر ز فتح با ثمر آمد

سر ز فرق زرم ز آنکه سعید وش ... مجلس بزم تو ز [illegible] در آمد

از [illegible] عارت [illegible] ... هر که [illegible] صاحب هنر آمد

تا که بر ابنای دهر ز [illegible] ... عمر عزیز از همه عزیزتر آمد

عمر شغفی کند دراز ز [illegible] ... عمر اگر عمر خضر بر گذر آمد

غیر از لب [illegible] ... [illegible] که [illegible]

شاید که بخندند بشیرین شکر / شیرین شکرست چونکه در آرید شکرخند
زنجیر کنید بیدم و از حلقه موئی / گرد آخر هم آن طره دلبند تو در بند
جز از خط تو کو مصحف خط غلامی / خال تو دلی را که بچاه ذقن افکند
زاغ سر زلف تو تا نه زافسون / بفریفت مرا کار بر هم بجگر بند
وز آن فن چشم تو بهر ابروان شوروز / زآتش رخ دانه خالت بجوانید
از عشق تو تا هیچ چه دهد بهیچه مندید / دیوانه محالست که تا شیخ در زنید
یک لحظه قرارم نبود با سر زلفت / با دور نگهی هم سر زلف تو مو کنند
با آتش عشق تو همه روز در این سوز / با بار فراق تو همان کوه دماوند
از ناله و می لب زجه آیت شکند / با زنده چه دانسته چو بیم بسند اگر از بند
ای شب آید که نهانی زر و چاپلن / تو شیم بهم ماه و دو تو جای دو می افکند
تو جام بدستم دهی ای سرو کمر آزاد / من تو به بر تست زنم ای ماه شکرخند
در خاک تنم بکنم این همه مکار / در غنچه غمم بی نسیم انسیه بپسند
رحمی بمن و کو تهی دست مرا زخو / شکرانه این سرکشی ای سرو دلبند
از کرم سر شیخ و در شکر خنده بیخ / ریزند که چو غم من دلی تو تا چند

در عرصه آفاق که او بر تر ازین است / از جرعه من و ملک تو چو کلک خداوند
جز در شه عادل با دل که بهر شی / چون دادگر چون نه عدلیست ونه مانند
هم بار بدوش نعش در آلاعین / هم حلقه بگوش کردش سپهر بفرزند
عالم همه از معدلتش راحت مند / گیتی همه از مکرمتش دامن الوند
ای بسته نظرها بسر گیسوی تو پیوند / وی جسته اجل با دم شمشیر تو پیوند
نازش تو فرزند بود مردگران را / چندانکه بود بر پدران نازش فرزند
چه تو فرزن از آن ست کم بود کیف / جاه تو بر هم از خط چون لعبه چند
جمع آمده از هر طرف جمعیت عالی / از بس که بر از کف داد تو برافکند
از تیغ سرافشان تو گیسر سر روی راست / از کعبه و تقلیس آلی قبه و در بند
هر خار بن ظلم که کشته جو طفیان / سرمایه از خاک که عدل تو بر کند
نازان بتو ای فخر شهان چه قاجار / بالان بتو ای جان جهان سلسله زند
زایل شود از حکم تو هر خیند جمعیت / ور آن از کف وظیم ار شکر در کوه از زند
پرودن جاه تو و اندیشه دانا / سنجیدن جیحو تو و ادراک خردمند
همچه زجام آید اگر دجله لبند / سنجیده بمیزان شود ار کوه دماوند

من بنده شها گر چه ازین حد بترم / خدمت نه چنین بنده عاصی ز خداوند

لیکن چه کنم دل به بلا یار کرم تو / غم نیست اگر خدمت من نیست گرامند

خورسند بود تا که ازو وصل تو الّا / غمناک شود تا که ازو وقت دلبند

از وقت دلبند بدانید شیرین سخنان / از وصل دلارام نکو خلعه ترور بند

هر روز بود روز نو و فرخنده چو نوروز / تا ملک ز زود آخر [illegible] اسپند

فغان کز ستمهای نفس ستمگر / بیا بهر من چاره کنه کار و بکر

بهر جا که بیند بکی دیو چهری / بچشم تو بیند بکی حور منظر

ز تیر ره راه ره بیابان زر و ستان / که نور خدا در رخ اوست بنگر

چه دیدم ز تیر نگهای که دانی / کند دامن آلوده ام آن ستمگر

دگر چه کنم بر در او حالی / که زین چاه سرگشتگی آوردم بر

بکاشتم دانه هم از زر و فسون / که این بخرد و رای خوبت باور

کسی را که نهد خنده بار داغ / چو اگر دیدی فسونهاش باور

دگر هست کرد دیو مجهول [illegible] / که در روی لعبت نگر و تیر در سیم

کشانم

کشانم کشت شد ز تلبیس نوشش / که این مهوره از پس زاده تر

چرا فشاندم او را ز پای سیاست / که آن دیو سیرت چه در سر ز سر

غرض گر جفاهای این نفس سرکش / نه در دو خرقه دامن نکرد و داد امیر

که مید کامم نباشد از درگاه / نگر دست گیرد و مراد آورد

شها دست حق صهر ختم رسالت / ولی خدا جانشین پیمبر

صدر جمله انبیا را و معنی / عوض جمله اولیا دست حیدر

خدا را بر کار که گرمی شانش / هر آنکو من از خاک رو بیند زر

نباشد گر از سجده آستانش / جبین فلک از چه بدر مجدر

کمین بنده آستانش [illegible] زنجان / کهین چاکرش بیک خود قیصر

شد از عدل او ستر چهره دیدی / ز چشمان دلداران و زلفین دلبر

ز عدلش عجب نیست گر رفته شیری / شود باز خصم ایشان کبوتر

بشو که کلنج با حلقه گردد / بر ره او گر سپهر است برتر

بهر ماه برابر این رواق مینوش / بر آید کهی فو به دلاء لاغر

ز ناهش گر زر و حب ترین سوری / که تا که تو نیز بنشسته است بر بر

که همواره در آرزو در شبی جا دهر گز — گر افکندی آن گرز در پیش بند هنر
غبار ره او ز ایران خوش‌تر است — که بر باد از آب کوثر است عنبر
برد سرمه چشم حوران شاخ — برد عطر زلف حوران کشمیر
ای پادشاهی که از ذات پاکت — صفات خدا ظاهر آمد به مظهر
تو آن پادشاهی که از روی معنی — قدم را حدوث تو آمد برابر
وجود تو آمد غرض ورنه هرگز — بصورت هیولا نمی‌شد مصور
شد از خوان جود تو کون و مکان — نیازارد بنجه اصل دررد گر
نفاذی که حکم ترا هست بر دوران — بر دوران نیاز آرد قضا و قدر
بر آب لطف تو گر ز چرخ — بر نار قهر تو ز نخ چو کوثر
ز تو شکر هر دو دست ای لباد کافرت — لب کافران لب خشک در آب کوثر
تو تا رازق هر حال عالم — تو تا شافع خلق محشر به محشر
بعد از کی خصم جاه تو روزی — کند گر نه وحشت تو روزی مقدر
ستیزنده سر جان ورزیده شمشیر — زنا پس تو ای پادشاه مظفر
حوادث کند گر زره کار هیچ را نمی — حمایت کند گر زره هیچ مار ار

نه زنبایت غیر از تو ای شیر دادار — کجا بی همپر کند جا بستر
که ز نبا نباشد که کند جا به بیشه — کجا بی غضنفر نغیر از غضنفر
برون کی که از گرد و فرد دلیران — شکوه و شت آورد که دشت محشر
چنان رستخیزی پدیدار گردد — که مرغ اندر آن دو از هول خنجر
غبار سپه بارزد از بس زمین خیز — نه پیدا کسی جا پرش هوا اندر
ز بیم سنان سواران هیجا — هر ز دو دستم را بنجد چرخ اخضر
ز ضرب عمود دلیران هر جانب — ز تا رگ گسی ترک و زرده بر سر
فغان را رسانند به گردون ثلاثا — نه برگ سه فرزندای چرخ مادر
به هر سو که رو آورد از دلیری — گریزند چون روبهان از غضنفر
ز بازوی خیبرگشا در صف کین — زند هر کرا تیغ از کین مصعفر
شود لعل و یاقوت هر دم از آن رو — برد ذوالفقار تو خیبر بلی شهپر
ز تا دست حق آستین آورید — چنان شد به دست دلیران کمر
روز ما زوی عصیان چه غم حائری — که بر چاه کوبید افکند لنگر
خداوند که لاله چو هر که بنده — ترا حب خود هر عرصه دارد

که بیش همه پیدا شود ز گنجینه / که هست اینک رها بتو از اختر

ازین حساب چندین که از زرش گهر / بنام هالهٔ زینت اوراق دفتر

کریم فرد که اندیشه ز همت تو / ز خاک طرح بر آورده پادشاها زر و سر

که وصف تو گفته است خلاق عالم / که مدح تو کرده است داور داور

ولی بر امید قبول تو شد نظم / خزف پاره بر بی بها نزد گوهر

بود تحفه بی باغ چو برگ گلها را / شود مور بر آستان تحفه آور

ز غربت نشود تا که جای ملک و فرش / ز دولت بود تا که مهر ملک و مظهر

عدوی تو بی تیغ آتش ادرارها / تحت ره آتش تیغ

چیست آن شاهد خورشید عذار / که شود روشن از او صفحه تار

زیب انگشت بتان قیمت / زینت گوش عروسان تتار

همه از وصف وی اندر عشرت / خلق از هجر وی اندر آزار

که چو خورشید نماید عارض / گاه ماننده سرو و دیدار

هست با او همه دشواران آسان / هست بی او همه آسان دشوار

نکرار

اگر او پا بگذارد به میان / کس نیابد به گشش راه بار

داغ بر دل ز جه او چراغ / نیست کز باغ عشقش بر کار

بیشتر از همه کالاش عزیز / بیش از جمله متاعش مقدار

از غمش هجر نشاط و عیشش / هست در عرصه عالم هموار

ضعف بازوی حریفان قوی / قوت بازوی پهلوان نزار

ز شود بارگ چو قصب عاشق / زرهها چه سمندر ز در

با هم از بند رهان تا حاشاست / بهر او اهل جهان در پیکار

گاه بر فرق سلاطینش مقر / گاه بر پای عروسانش قرار

نیست کز معدن و دریا چه / در رویش لعل و گوهر چشمه قرار

یار هر خوار که شد گشت عزیز / هر عزیزی که جدا زو شد خوار

طرفه تر آنکه شود طالب زر / هر چه گرد دگری بیش ترا چار

که خورد و هر که بی محک لش / از جوان پیکر و شیر دلیر

طور با دارد و چو در آتش / طرح طوری شود از زر طرار

از زمانی که شود خون زنهان / تا دو آنگه که نماید دیدار

از پی گفتن و نازیدن او | جمله در زر و توانگر پیدار
نیک و بد هر دو ادارد بر خشر | هر که راهی شود از هیچ بپار
باد حیوش بجهان دل‌ها را | نیست از نیر که تا دادن بر
هست معشوق جهان در کشش | هست چون رنگ رخ گل گلنار
عشق اگر نیست چرا محتاج است | بر جیوش همه کس در ره هم
در صلب یار است ها نا که ازوست | موج غم راه بپرده فرار
[illegible] است ها نا که بعد | در جهان این همه از وی آثار
هست معیار بد و نیک کرام | از محبت است خود او در معیار
هم از او روضه رضوان [illegible] | هم از او خلد برین [illegible] دیوار
علاقه‌ای نیست که [illegible] | بجهان حاصل دل [illegible] نگار
جاذب آنکه از [illegible] سینه | عکس در آینه شخص [illegible]
گاه در کعبه و گهی در دیر | گر یکی نیست آن بود [illegible]
سید آن را چو [illegible] | از سر شیر بر آرند دمار
[illegible] بهر ترک نشیند | چون مه نو بنماید دیدار

[illegible]

چون به هیبت ز شرق آید خورشید | بانه‌اش در کف شمشیر قرار
کیمیا را که بجان می طلبند | خلق عالم ز صغار و کبار
بهر آن هست که [illegible] تیغ | [illegible] بر خود [illegible]
ز [illegible] قرار ناب سحر | زینت سقف [illegible] وار
گاه پیدا بود و گه پنهان | گاه ثابت بود و گه سیار
همچو از پرتو خورشید جهان | روشن از پرتو رویش بازار
قلب از داد در [illegible] | گاه گردد ز [illegible] بر بار
[illegible] آید بنظر [illegible] | در میان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | هر کسی را که [illegible]
[illegible] | که همه از حسد [illegible]
همچو [illegible] فلک [illegible] | همچو منصور [illegible]
نقشش از آن شده [illegible] | که بود [illegible]
هر سها [illegible] | هر [illegible] چو [illegible]

همت خواجه [illegible] شد سبک / باعث گلگشت هر شهر و دیار

بهر او گشته وطن [illegible] / زنده در بطن زمین چون [illegible]

صورت [illegible] این ازرق [illegible] / خوشتر از صورت حرف [illegible]

بهر او باغ فردوس [illegible] / آن مسجد [illegible] آیین در حصار

گاه نماز شود زنده و تسبیح / گاه تسبیح شود زنده تا [illegible]

ای [illegible] عالم جمله [illegible] / خلق گیتی همه را [illegible]

تا که آرند چو [illegible] شب / مردم زیرک هر شهر و دیار

[illegible] / گشتن [illegible] دریا [illegible]

هر که هر چیز [illegible] / دیگر [illegible]

نام اصحاب کرام تا محشر / هست از وی شهره هر شهر و دیار

هر کسی [illegible] شود ناصر و عون / هر کسی را که شود یار [illegible]

شود اصناف جهان [illegible] / کرد و بنای جهان [illegible]

[illegible] / [illegible] در [illegible]

مرح [illegible] آمده [illegible] / وصف او [illegible] بیرون ز شمار

تا که گردیده جهان [illegible] / [illegible] این همه [illegible]

خلعت عزت و تشریف شرف / [illegible] گلستان [illegible]

فخر کرمن حسین ابن علی / [illegible] و چهار

عزت [illegible] / کعبه ابرار و پناه [illegible]

زیب [illegible] / زینت [illegible]

آفتاب فلک عز و شرف / [illegible]

از زوال آمده [illegible] / واز خلف آمده [illegible]

همت [illegible] / باعث [illegible]

شگفت [illegible] آید / [illegible]

سر [illegible] افواج ملک / [illegible]

اندکی [illegible] / کم [illegible] بسیار

هست [illegible] / [illegible]

هیچ [illegible] / [illegible]

عاجزان را چو [illegible] / ناتوان را چه [illegible]

شیر را گور کند بی چنگال / باز را کبک کند بی منقار

دل او بحر و لیک لؤلؤ خیز / کف او ابر و لیک گوهربار

گر بود روی تو ای بحر نوال / بود از حلم تو ای کان وقار

خاک چون باد شود باد چو خاک / نار چون آب شود آب چو نار

باد با عزم تو نبود ثابت / خاک با حزم تو نیست سیار

زینت جنت ز قدر تو فزون / شمه‌ای هست ز لطف تو بهار

ابر جودی و نزهت کانی / بحر حلمی و نزهت گلزار

نور فاش آنچه به عالم پنهان / بر کشف آنچه بود در دل اسرار

کرده بر سینه گیتی عقد اذان / در آورده بر جای گریبان چرخ قرار

روز هیجا که ز گرد لشکر / گشته آیینه خور تیره غبار

درع رومی همه بر آرد بر / رمح خطی همه سر آرد بار

چون بگیری تو زین اعدا کار / تا زنی برق عنان در پیکار

بخت و دولت برکاب تو روان / فتح و نصرت ز یمین و ز یسار

همه گر خلق جهان شد خصم / کار در بر ز بر تو رو به فرار

هر که را آتش محنت سوزد / شعله‌ای باشد ز سوز او در هزار

این از قصه دراز گردد / هر که را تیغ تو بخشد زنهار

سر درد گاهش را درمان بود / که ز کین فلک جور شمار

کاروان درنگش درگذرد / سنگ گردند بیاران گذار

تا که در پای تو افشد جان را / گردی از ره اخلاص نثار

همه کام دلت این بود که / ره یابد وفا دوره یار

ور نه شها ز تو دور از آن کمراهان / که بجا ندی بدیاری دیار

زین مصیبت که جهان در غم / شرح عشرتش نباید در عشار

تا زمین ارچه نشد با اورا / تا فلک ارچه نمایند از رفتار

من محزون که از این غم دوران / چشم خونریز و دم آتش بار

تف آهم شب برق یمان / نم اشکم صفت ابر بهار

شوق پابسی مسکنت دارد / اندر دیم ز ره لطف برابر

بس بسا زکه بس رو سوز دیده / در حریم حرمت نیم بار

در پناه تو نوبت دیگات / با نشم لذه و حضره و هر ادوار

تا فلک را چو زمین است گردان ... تا زمین را چو فلک هست مدار

باد در عرصهٔ عالم ... باد در رحمت هر روزان ...

دولت ... در جا ... دشمنت ... گردان ...

تا زشام چو خورشید شد نهان ز نظر ... زمانه کرد لباس ظلام اندر بر

بر اسم لعبت بازان هزاران ... بر این بساط ... فکند چرخ لعبت گر

زنا مساعدی بخت و پستی طالع ... زنا رسائی اقبال و شومی اختر

بکنج حجره نشستم عنان دل بر گردان ... گهی ز زیر زنخ دست و گه ز زانو سر

گهی شکایتم از روزگار ... گهی ملالتم از آسمان ... پرور

که تا بکجا ... که تا بچند رود ... دیگر

نه شفقتی که بخرید ... نه همدمی که بگیرد ز خستگیم خبر

نه همرهایم ازین ... غیر پاره ... نه قسمتم ازین خوان بغیر خون جگر

نه کار ... شام ... نه کوششی ... خوان ...

که خیل ... هفت منظر ایوان ... گرد کرد ...

گشود ... عالم ... جلوه ای ... ازین ... پر

چنین ... کردم که ... برات داد ... با لون فر

چو ... کردم ... ز خانه ... رقم بنام ... رحمت ... آور

که ناگهان ... بنهاد ... برات او ... چون صحیفهٔ آذر

رقم ... چو تاج ... و ...

... نهادم ... خاک ... زروی ... نهادم ...

در آن ... دیدم ... پس ... دیدم ...

که سپید رنگ ... بخط ... که ...

دمی ... کردم ... کس ... دیدم ...

... که همره ... بگر داد ...

فرزان ... دمی که ...

... ز شهر قسطنطین تا ...

... آمد که ... نهان ... صد هزار ...

دمی ... هر نخست ... مسرع ... گذار

سپردم آن ره دشوار را به پای [illegible] | ز شوق بنده که شاه معدلت گستر
[illegible] پیش [illegible] و کوه وقار | [illegible] دانش و بحر [illegible]
خدایگان سلاطین [illegible] | که هست [illegible]
نه چرخ را [illegible] | نه مهر را [illegible] رسید
فرو توانند از حکم او کشید سر را | کسی تواند اگر سر کشد ز حکم قدر
اگر ز جود [illegible] کند زر حاصل | رود [illegible] دولت از آب [illegible]
کمینه بنده جودش هزار چون قارون | کمینه چاکر عدلش هزار چون سنجر
بزیر سایه چتر [illegible] | همای همت او چون [illegible]
بنیک [illegible] صد قیصر | بنیک [illegible] صد لشکر
ز عین عاطفت [illegible] | بچشم تربیت ار در فکند [illegible] نظر
ز فیض عاطفت [illegible] | ز یمن تربیت این [illegible]
ای شهی که بنام تو زیب [illegible] | بخت خطبه [illegible] درم [illegible] سیم و زر
بچشم [illegible] | که جز [illegible] به پیشند [illegible]
ظفر به تیغ تو چون [illegible] | هنر بطبع تو چون [illegible]

زمانه [illegible] اقبال [illegible] دولت | [illegible] تو [illegible] هر که [illegible] نظر
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] قضا [illegible]
[illegible] کتاب آن اقلیم | [illegible] کتاب آن کشور
که از عنایت [illegible] | که از عنایت [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | ز حلم و علم و سخا [illegible]
ملک [illegible] کند [illegible] | که هیچ [illegible] جهان [illegible]
سپهر [illegible] دل و جان [illegible] | که هیچ [illegible] دل و جان [illegible]
[illegible] چو [illegible] کنند [illegible] | [illegible] چو [illegible]
[illegible] | [illegible]
خدایگانا من آن کسم که [illegible] | [illegible]
بمدحت [illegible] | بحیرت [illegible] قلم [illegible]

بلا ز کردش چه زدن که خور از او عز | مدام بود لبم خشک و دیده‌ام تر

کنون که دور خدا ارکه رفیع | شاه هم ز رستم امان کنی پرور

ز خور و ز خواب جدا مانده‌ام [illegible] | ز حیله سازی [illegible] حور حیف گر

[illegible] جوجود | بکام دشمن [illegible] زلف

خدای [illegible] حیرت [illegible] | هزار خدمت تو چو آرزوی دگر

[illegible] | بکامش انکه بود چشم [illegible]

[illegible] انکه بود چشم [illegible] | [illegible] روز [illegible] دگر

که در [illegible] رسید [illegible] | که در [illegible] جگر

همیشه تا که ز [illegible] ثابت و سیار | رسد بکلبه جهان [illegible]

ز [illegible] ثابت و سیاره [illegible] | [illegible] بعد [illegible] محشر

جمال و رفعت و اقبال [illegible] | جلال و دولت و اقبال [illegible] و حشم و فر

کنون که فصل بهار است گلشن گلزار | نگار خانه چین است و [illegible]

شده درخت شکوفه [illegible] چشم | چو عاشقی که نشیند براه [illegible]

نشسته بر رخ زیبا [illegible] | [illegible] که نشیند [illegible]

هوا لطیف چو شد [illegible] | که [illegible] خاک [illegible] آب [illegible]

بشاخ [illegible] رنگ [illegible] بلبل | [illegible]

هزار [illegible] همه [illegible] موسیقی | [illegible] همه [illegible]

بباغ [illegible] گل و سبزه [illegible] | نشان [illegible] خطا [illegible]

چو [illegible] که [illegible] | هزار [illegible] بار

چه ارد در رهت گر بهت اندر بهم بیخ | که چشم اوست ز چشمش همی روان یکبار
اگر نه لاله هم عاشقست و هم معشوق | دلش چرا است چو عاشق رخش چرا گلنار
ز مرغ سحر و نیا زرو که لب فرو بندد | زبان فاخته را اگر بری از منقار
چو من ز هیبت فرمان ده زمین و زمان | بچم ز هیبت پیام صغار و کبار
سپهر جاه و رایت سپاه کیوان قدر | قضا مطیع و قدر قدرت و فلک مقدار
مهابتش بکند گر بخشم پردازش | مزاج آب بپرهیز آورد طبیعت نار
هزار دخو خلاف عشق بکش نشان | چو دولت تو بر شکست در جهان معمار
اگر ملاله بستان نباید قهر او نبود | بجای لاله دمد از شاخ لاله آتش بار
بجوز آتش خشمش اگر رسد شرری | شگفت نیست که خیزد ز قعر بحر غبار
با اختلاف طبایع عناصر اندر اوست | قرار گیرد و گردد مخالف اشعار
ایا شهنشه بزد ادشناس کار بزرگ | غرض وجود تو بود از وجود سی چهار
فلک که بسته کمر هر کسی رکاب تو بود | رکاب تو کمر بسته است لیل و نهار
نشیب کنار کند پر ز گوهر انجم | ببارگاه جلالت کند بروز نثار
به پیچ خصم کند است تاقت سپه | به پای تو بر رو داشته است دست خیار

تبارک الله از آن ابلق براق اسا | که درآورد ز رنگ اودش پی چابک و مهم چهار
ز موج سپه و عالی اثر که گذرد | بجو سپهر بدید خیال گرده گذار
سنایق باد ازو چو غبار وقت مسیر | نبیند برق ازو جو قفا که رفتار
بروز رزم که از خون کشتگان گردد | فضای معرکه مانند عرصه گلنار
ز نای همی بنا ید کسی ز نا ترکن | ز گیر و دار نداند کسی فرار از قرار
شود به یک نظر بسته راه آمد و شد | ز بس که حایل جان ز فلک شود طیار
بر میره زنان و بر سنان گیسو | ز بسکه نارنگ و سر کلاه کلاه زراره قرار
زره شود چو عقابی که آورد پربر | سنان شود چو درختی که آورد بسیار
ز هر طرف که برشت نبرد در تاریکی | بزیر غران شیر و برگ پیچان مار
بیان بخت ده و خیل حشمت بیا | بیان فتح ره فوج نصرت زینهار
ره فرار به پیش آورد و لی گردد | ز شش جهت بعد و تو بسته راه فرار
ز خصم زنده یکی از هزار نگذاری | اگر چه باشد افزون ز صد هزار هزار
هزار قرن از آن کشتگان زنانه دوی | صلای جوشش و بطیره و غذا بود و عار
شهنشها ز خدای سپهر کس نشنید | نعید سعد تست فاطری شود افکار

بخور می که بعهد تو گردش سپهر | شبم چو روز کند تیره روز چون شب تار

اگر ز لطف تو کار مرا کند آسان | ازو به پیش کند در زمانه کار دشوار

بحضرت تو چه حاجت که حال خود ظاهر | چه حاجت است کزین بیشتر کنم اظهار

ببین چو حاجت بکن چشم مرحمت داری | چو در حالی خلد دیده کار دست برار

که از لطف تو شام مرا کند روشن | که از خشم تو روز تیره کار روز تار

چنان بچرخ ازین بیشتر نمی‌پسند | بکام دشمن ازین بیشتر مرا مگذار

همیشه تاکه بود جهان کرانه آذر | مدام تاکه بود دلکشا مه آذار

بدشمنان تو دو بستان تو باد | بهار پیش خزان شخص دوستان چو بهار

نیک بخت آنکس که اندر روزگار | نام نیکو ماند ازو در یادگار

در زمان شهسوار کامور | در زمان پادشاه کامکار

آسمان رفعت سپهر جلال | آفتاب همت و کوه وقار

خلف حق خلیفه شاه احمد است | از جبینش نور یزدان آشکار

آنکه در گیتی ز عدل او نمود | کس نشان فتنه جز در چشم یار

آنکه در دوران دولتش کس ندید | خاطری جز خاطر دشمن فکار

آنکه از عکس بزم تیغش ماند | ساعدی خونبسته جز زلف نگار

بر زمین آستانش آسمان | روز و شب ساید جبین افتخار

گرگ از هیبتش از رمه شبان | خون بعصمت آب از رگ چشمه‌سار

ابر دست او ستاره ریز لآلی | بحر طبع او نمونه بحر بیکنار

آصف عهد و نظام الملک عصر | صاحب دوران و صدر کامکار

آنکه آمد پیش دست طبع او | بحر و کان این منفعل آن شرمسار

آنکه تا گشت دولت او را بود | چرخ با عدل برکه و حلم بار

آنکه از الطاف او شد صفحه‌ها از صفا | شد چنان کاینه‌ای زنگار دار

میزند صد طعنه بر دوران سپهر | میکند صد خنده بر دوار لیل و نهار

تا زره شهر نجف را چو کجا دیده | زخمه در بستان ز دور روزگار

تا نیارد دشمن از تیر حجت | ره در آن حرم بهشت آئین دیار

داد فرمان تا بگرد شهر باز | بر کشیدند از نو استوار کار

ره چه بار همی رسند چون فراز | ره چه باره هر فریب دل کار

باره چنین باره گردون حصین | قلعه چون قلعهٔ چرخ استوار
باره چون همت پاکان بلند | باره چون عهد نکویان پایدار
رفعت برجش زبس برداشته | برج گردون را کلاه اعتبار
منفعل از رشک او مهر سپهر | شرمسار از خاک او مشک تتار
آسمان از رشک آن حصن حصین | از چه رو در روی نیارد آشکار
آن همایون باره را تا هست | ذره‌های گنج سرگردان را
دست حق نقشی زنوح ... | باعث ابلای بخت دهر را
حیدر صفدر که دایم میکند | افتخار از روی جودش ... را
آنکه جبریلش بود فرمان‌پذیر | آنکه میکائیل بود خدمتگذار
گر نه او پروردگاری ... | همت ... چون پروردگار
تو نبینی چشم حورالعین بود | زائران آستانش را غبار
نیست ... در ... فرمان ... | گردن ... ابلیس ... نهار
چاکر آستانش را از خاقان ننگ | بندهٔ کاشی را زقیصر هست عار
خاک را آمد بدرگاهش سپهر | هر که بر درگاهش آمد خاکسار

مهر او جان را بهار بی‌خزان | کین او جان را خزان بی‌بهار
از فروغ شمسهٔ ایوان او | پرتو خورشید آمد مستعار
ابر تیغ او نبارد گر بجز | گرد او اشک صدف زان لؤلؤی نار
گر همه کشت امل بی‌برگ گشت | گشت هر که زد بر جان قطره‌بار
ابر برق خرمن صد چون سپهر | ز آتش تیغش کند سر شرار
منهم و مجلس ز خوانش ریزه‌چین | همچو فرد کاه ... چه‌کار
گر کند منع تحرک ز آسمان | آسمان هم چون زمین گیرد قرار
ور دهد فرمان به رفتار زمین | هم زمین چون آسمان گیرد مدار
غیرت گلزار گردد گر رسد | ز ابر لطفش قطره در شوره‌زار
جلوه‌گاه عرش آمد فرش او | هر که در فرشش عرش او در پیشگاه
می‌نیارد کس کمالاتش شمرد | چشم آگه نیابد در شمار
آسمانها گر همه گردد ورق | ور مداد و خامه اشجار را
خلق عالم از ازل تا که همی | سر بسر گردند اگر مدحت نگار
شرح نتوانند داد از صد یکی | از مدیح او یکی را از هزار

ابو نصر چون انجمن را بیافت | ز اهتمام آن امیر کامکار
فلک چار بر بهر تا بحر بر شست | محمد شیر حق آمد این حصار
بنا کرد آنکه تا زمین دارد درنگ | بماند یا رب تا فلک دارد مدار
از برای آن حصار از بر دگان | و از بهر رفت اهل آن در بهار

زهی سرای دولا که ز برکاخ جان پرور | که از رشک عیان در جهان جنان دیگر
تبارک الله سطح صحن وسیع او | که از اوج عرش برین پایه بیش بود برتر
خرمی بی سقف که گاه نظاره | کلاه گوشه افلاک را فکنده ز سر
به نظاره رفت در شام لقبان سپهر | مرآ و نمند از بن دریچه تا سحر
در آب حوض رخشنده ماهیان گوئی | که بر سپهر برین است کو نه گردن اختر
بشرم لذت اگر سیب اگر نسیم | حجاب ز خاک اگر زعفران اگر عنبر
طلاوتی که برآ در دیابض روح افزا | لطافتی که برآ در زلال جان پرور
نه آن طلاوت یابد روضه رضوان | نه آن لطافت یابد چشمه کوثر
کشیده خامه نقاشی تو خط بطلان | بکار نامه بهزاد و مانی و آزر

لطف او کجا آمد سپهر فارغ در آن | ز رفعت بر دکه کرد بهمن و آذر
ز عکس خضرت بستان تو بود | به چشم اهل جهان لون کان احمر
ضیاء رخشت تو گیرد دوام در ... | که مهر خاوری آرد به تیغ شمشیر از خاور
ز عنکبوت ز دودبای سقف و طرت | چه داغها که برد آفتاب در جگر
قضا چه کرد در اینجا دخیم تو نگاه | قدر چه کرد در اینجا ز جاری تو نظر
چه گفت گفت که هادوسی اگر بود بنا | چه گفت گفت که تنین اگر بود به بر
همان تفاوت سینه را نقد | تفاوتی که بهشت است تا ز از یکدیگر
تو از کجا و سپهر از کجا که در زیر اوست | کز آفتاب برآید سایه حدث ببر
جهان معدلت و کان حلم و کوه وقار | سپهر مکرمت و ابر جود و بحر هنر
ستاره لشکر و برجیس رای و مه رایت | هلال تیغ و فلک بخت و آفتاب افسر
ظهیر دین و دول کیقباد کسری رای | نصیر ملک و ملل اردشیر داراور
معین خیره شهنشاه ... | که شاه ... ز خیل جهان ...
کمینه بنده از بندگان او خاقان | کمینه چاکری از چاکران او قیصر
چه رد کرد به رزم کند روی ... | چه رو بحرب نهد خون ...

ز منشی لبش نقد جان او به و خورشید | ز منشی انده بدیوان او قضا و قدر

به لطف آورد دیو را گر بهشت | چو خشم آورد میدان گو بگو حشر

که نوازش دامان کان گنج [illegible] | بجا زکو هر خالی بجا ز کو هر

ظفر لقا به تیغ او [illegible] | بجا ظفر عرض و تیغ او بود جوهر

زکرد سم کمیت او آفتاب [illegible] | ز خطبه در ربیت او آسمان [illegible]

رخ نیاز نکاک در شش [illegible] | بجز قران [illegible] فتح اگر [illegible]

[illegible] که بیابد | همین نظاره کیوان داد [illegible]

بود ز شرم دل و دست کان و دریا [illegible] | اگر بود لب کان خشک [illegible]

غرض چو گشت تمام [illegible] | بابر نا [illegible] آمد فریدون فر

نهاد و پا بمیان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

خوشا کسی که [illegible] | خوشا کسی [illegible]

[illegible] | گذر بجانب [illegible]

شبه سنبلت یارب غنچه شکن | قطره نرگس ولد [illegible]

اگر نه شیشه قمر [illegible] | وگرنه عاشق چشم [illegible] هزار

فزای آن رخ چه در جان [illegible] | فغان این رخچه [illegible]

بباغ اگر نمو غنچه را [illegible] | بباغ اگر نمو سبزه [illegible]

پس از برای چه [illegible] | پس از برای چه شد [illegible]

[illegible] | ز غنچه لب [illegible]

کلاه کج [illegible] | چه کیف کف [illegible]

به پیش [illegible] | کلاه کج [illegible]

ابر المنصور دولت شه [illegible] | جهانبان همه کر جان [illegible]

سپهر رفعت [illegible] | جهان [illegible]

[illegible] | هزار مرتبه خوشتر [illegible] هزار

بعهد معدلتش [illegible] | که مور [illegible]

محب او که [illegible] | عدوی او که [illegible]

بود علامت [illegible] | بود نشانه [illegible]

بجنب حضرت آن آفتاب چرخ وقار / تبر و همت او ابر کیست احقر بسیار

ز نقص او نبود چاره ملک را ناگزیر / بلا همیشه ز جان است کانکه ناچار

ز حکم نافذ او گردش اساس وجود / که چار عنصر گردد ز حکم مختلف آثار

ز باد وحشت او تیره شود پیدا خاک / ز آب گرمی و سردی گهی عیان آثار

زهی بخسرویت روزگار داده عنان / خهی برادوریت که نیابت لالا قرار

تو آنکه دولت تو آزاد از زوال باشد یک / تو آنکه جیب تو آزاد از سوال عار

سموم قهر تو باغ زمانه را ز خزان / نسیم لطف تو گلزار دهر را ز بهار

ضیاء دانش ز فیض او اولوالالباب / غبار معدم تو سرمه اولوالابصار

برون کار ره خیرات فرض ... / چه از جلال و چه از ... صنعا کار

دعای دولت تو بالغدو والاصال / ثنای حضرت تو بالعشی والابکار

ستاره روی تو ... مطلع الانوار / زمانه رای تو را ... کاشف الاسرار

یقین جهان جلال ترا ... / گمان محیط کمال ترا ... کنار

کسی که کرد وفاق تو ... عزیز / کسی که کرد نفاق تو ... خوار

گشته خوار ... / نشد عزیز ... بسیار

چنان ز معدلت عام خراب آباد گشت / که غیر بخت کسی نیست در جهان بیدار

کنار بحر ز طبع تو هست لولو ریز / و باران ابر ز دست تو هست گوهر بار

ز امر و نهی تو نتوان چرخ سر کشد / کشد چگونه که او را بدست تست مهار

بگاه ثبات زمان را ز رأی تست امداد / زمانه ثبات جهان را ز رأی تست استظهار

کدام عقده که از کار روزگار گشود / جز از ضمیر تو کاسان از وست هر دشوار

هر شبی بارگیت را شبیه میکردم / زمانه گفت ازین ناشناسی استغفار

کسی شبیه زمین کرده عرش پاکیزه / که روز رزمی خداوندگار شد ... بیدار

کنار کان تهی و دامن جهان پر گشت / ز بسکه دست تو بخشید درهم و دینار

بعهد عدل تو ز چنگال و مخلب جور / شکست شیر ز دندان و باز از منقار

خدایگانا ای که گر نظر نکنی / بسنگ خاره شود رنگ لولو شهوار

بگیر آنکه جهان را همیشه هست ثبات / نگاه گاه بگاهی ز من دریغ مدار

الا ز حکم قضا تا بگاه هست در حرکت / الا ز امر قدر تا بگاه هست در دوار

قضا بامر تو مأمور باد در هر فعل / قدر بحکم تو محکوم باد در هر کار

بنا میزد از بهر کاخ بدیع [illegible] — که جز کاخ [illegible] نیست [illegible] در جهان همسر

خطا گفتم کز اوج ایوان سطح [illegible] — برد چون از حضیض خاک اوج [illegible]

برد سقف او را گر ایوان [illegible] خوانم — که تا بدر چرخ هشتم از وی کوته گردن [illegible]

نخوانم از جهانست گر چه برتر از جهان [illegible] — که چون پای [illegible] [illegible] پرور

تبارک الله از این رفعت که بسیار [illegible] — که نقش ره سقف [illegible] از [illegible]

کواکب نبیند این [illegible] — چکیده ز [illegible] بر این [illegible]

[illegible] از تماشا [illegible] اگر بهزاد [illegible] — بحیرت از تماشا [illegible]

نقاشی و [illegible] درست آورده [illegible] — قضا از مهر و ماه و [illegible]

ز هر سو [illegible] [illegible] — کشیده ز [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] از جهان [illegible] چشمی [illegible] — [illegible] از باد خزان [illegible]

خود حیران [illegible] — [illegible] منبع حوض [illegible] چشمه کوثر

که [illegible] در ظلمات [illegible] — که گر [illegible] از زلال جان [illegible]

صفای چشمه حیوان بود در چشمه [illegible] — هوای روضه رضوان بود در [illegible]

اگر رضوان بیاید در فضای [illegible] — از این [illegible] باغ خلد [illegible]

[illegible] که [illegible] — صبا [illegible] سینه دلدار [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] خنده [illegible]

جهان [illegible] — [illegible] خورشید اگر [illegible]

[illegible] — [illegible] لب [illegible]

[illegible] — که [illegible]

[illegible] — [illegible] خاک [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] در عالم [illegible] — که [illegible]

[illegible] طرف [illegible] — [illegible]

[illegible] — که از [illegible]

[illegible] — [illegible]

ز اوصاف همین بس برای [illegible] / که داری سخن لطف خدا را در وجودش
شهنشاه دریا خواه عدل گاه هنرمند / خداوند هنرمند عدو بند دل آرا
سپهر جود [illegible] خدیو عادل [illegible] / که در بهره جهانش به دریا و در ایزد [illegible]
شهنشاهی که میباشد در تخت عز و جاهش / ز حلم و علم و عزم و حزم هیچ [illegible]
صور هستند نیک ممکنات در وجودش [illegible] / عرض هستند نیک که ثابت [illegible]
ز نام هیبتش [illegible] اگر دشمن اگر [illegible] / ز رسم سیاستش [illegible] اگر ویران اگر شهر
به گاه رزمش آرد رخش رستم [illegible] / به وقت بزمش آرد جام جم [illegible]
به جنب جود او بخل است جود حاتم و [illegible] / به پیش عدل او ظلم است عدل [illegible]
ز جود هر که کند منع عرض [illegible] / ز روی [illegible] شعر [illegible]
ز بهر [illegible] / ز فخر [illegible]
بنیاد [illegible] / چه لقمان و چه افلاطون چه فارابی
کشد چون تیغ کین [illegible] / جهان [illegible]
[illegible] / چه خورشید جهان [illegible]
ای شاهی که کرده ایزد عطا [illegible] / کف [illegible]

ترا گشته از طالع در رضا و غضب [illegible] / ملک بنده فلک [illegible] قضا خادم [illegible]
گزند [illegible] / پلنگ چهره [illegible] شیر [illegible]
قضا محکوم حکم تو [illegible] / [illegible]
کسی [illegible] / ز [illegible]
ز روی عجز [illegible] کعبه [illegible] / جبین [illegible] و جبهه [illegible]
برای عطر زلف [illegible] / ز [illegible] مشک [illegible]
به بزم تو که [illegible] عشرت / [illegible] خورشید جام [illegible]
ز وصف تو [illegible] / ز مدح تو [illegible]
جهان [illegible] / که [illegible]
[illegible] / چو [illegible]
[illegible] / ترا [illegible]
الا تا [illegible] / [illegible]
[illegible] / سر [illegible]

آفاق پر از رنگ و نگار است سراسر | از سبزه و گل غیرت گردون شده گلشن
ور دامن [illegible] مشک تتار است | کز نکهت او مغز جهان گشته معطر
غنچه غلطم مشک چینی برون آرد | رضوان مگر از روضه در گلشن [illegible]
چون دشت ببین کز پی لاله [illegible] | چون باغ نگر راغ برانگیخته [illegible]
بنهاده خطا جلوه صورت که آذر | بر نقش و نگار رقم مانی و آزر
از در و گهر ماشطه باد صبا است | بر تازه عروسان چمن [illegible]
تاج بهار است که با فر [illegible] | از زر [illegible] همه خار [illegible]
هم گلشن و گلزار [illegible] | هم برزن و بازار [illegible]
از ابر بهار است پر از [illegible] | از باد شمال است پر از طبلهٔ عنبر
از ژاله که هر غنچه [illegible] | از ابر گهربار که بر [illegible] گوهر
در شب ز چراغ گل [illegible] | چون روز ببین عرصه آفاق منور
در راه گلشن [illegible] | [illegible] گلستان [illegible]
این انجم و اختر نه که [illegible] | در آینه چرخ [illegible]
هر سرو به بستان چو [illegible] | قمری بفرازش چو خطیب است [illegible]

چون ظفر

چون ظفر [illegible] خوان [illegible] | بلبل چه برآید که کند [illegible]
[illegible] اشعار [illegible] | در تهنیت عید [illegible]
در [illegible] که [illegible] | [illegible] لب [illegible]
[illegible] | [illegible]
هر نام که از [illegible] | هر خیر که در [illegible] بود
[illegible] صورت و [illegible] | [illegible]
گر [illegible] | [illegible]
هم [illegible] | هم [illegible]
ای [illegible] که [illegible] | [illegible] کند [illegible]
از عدل تو [illegible] | و از [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | از [illegible] همه آفاق [illegible]
[illegible] سیمرغ کند [illegible] | شهباز [illegible]
خصم تو [illegible] | پنهان شود از بیم تو [illegible]

کای جان لب از تیغ تو کام خلق چو تیغ [illegible] — در آب چو ماهی و در آذر چو سمندر

اژدهایی تو شیر آمده هم شیر تا هم — از عدل تو باز آمده [illegible] کبوتر

عالم چو بیم دعا [illegible] مخالف — خلقند چو کشتی [illegible] حلم تو لنگر

تا زی سوی چین اگر [illegible] — [illegible] روم اگر [illegible]

بالین کند از خشت زمین [illegible] خاقان — بستر کند از خاک زمین [illegible] قیصر

یک عید در این فصل [illegible] — عید دگر از [illegible]

تا زم [illegible] فیض [illegible] — خار و [illegible] شستر همه [illegible]

[illegible] — [illegible] نام تو [illegible]

روز [illegible] — بندی که [illegible]

بندی [illegible] — بندی ز [illegible] آمده همبر

بندی که از [illegible] — بندی که از [illegible]

بندی ز [illegible] — بندی ز [illegible]

بندی که [illegible] — بندی که [illegible]

شاها [illegible] — [illegible]

بیم بهار

این بنده که تبری ز [illegible] — گر خاک [illegible] رفت [illegible] آمده همبر

هم [illegible] آمده هم [illegible] — هم باعث خیر آمده هم دافع شر

محکوم قضا تا [illegible] — مامور قدر تا [illegible] کند [illegible]

هم حکم ترا باد قضا [illegible] — هم امر ترا باد قدر بنده و چاکر

بر فرق [illegible] — در چشم [illegible] چو خنجر

فرخنده [illegible] عید [illegible] — پاینده [illegible] ملک [illegible]

باد [illegible] — با [illegible] چو [illegible] پیمبر

از مقدم بهار همه دشت و کوهسار — [illegible] شد [illegible] نگار

بنگر [illegible] دشت [illegible] بلبلان — بنگر [illegible] باغ [illegible] گوشوار

افکنده [illegible] باغ [illegible] — [illegible] شد [illegible] باغ همه [illegible]

باد شمال رفت ز زلف بنفشه گرد — ابر بهار شست ز رخسار گل غبار

سوری [illegible] — [illegible]

از دست [illegible] — با لحن [illegible] شده دستان [illegible]

بر فرق سبزه لاله نورسته زر ببر — چون عاشقی که گیرد معشوق در کنار

از ره ز شوق آن بار صبا نامه میدهد — رخساره دیگر ز جبین یار

کیفیت جمع همو را که میبرد — چون جام باده باده کشان را ز رنگ خمار

چرخ برای جاب شب انگور کرد — عکسی چراغ لاله باطراف جویبار

برروی برگ ریخته اوراق زرد گل — یا ریخته بصفحه سیمین زر عیار

در و گهر بر صبا دمبدم کند — گلچور ابر بر سر سلطان گل نثار

گاه شکفتن است نه وقت فسردن است — زیرا که از قدوم فرح بخش نوبهار

شد آنکه در حدیقه به گشتن نه هر کسی — آتش فروخت بیکه و گه زرد دشت دار

شد آنکه دشت گرفت الوان را گلگند — بر سر شاخسار بت رنگ و رنگ و نگار

شد آنکه گرد جامه انجا ز روی باغ — نساج دهر از زر و از سیم بود و تار

شد آنکه قمری نسر اید بر بوستان — شد آنکه بلبل نغمه اید بر جوزار

شد آنکه در حصار زنخ قبا انگیر — کامد بسی متین تر ازین گون حصار

شد آنکه نار در رابه انجم بسیان — کردند در زمانه ز هر قبله چتار

شد آنکه حجم سمند را ز چشم دارد — کردند اند ز آتش بر جای و قرار

شد آنکه کار حرف ز دم مردمی — کردی نخست کلوبت بهر آنکه بان فرار

شد آنکه دست را شمانده نگار — مطرب بنغمه را نکه زند خمی بتار

شد آنکه حوریان همه یکسر تاج خلد — بی اختیار روی نهادند سوی نار

شد آنکه دیو غرم فلک که هر دو — بودی نگر ز جرم نیاز که فتنه شرار

شد آنکه ز ن بعرق فرو رخان زبان — کرد حق از کناره آتش کسی کنار

شد آنکه جان نجوی یکسر تن آرد درون — کردگار برین قشری لطف کرد کار

اکنون ز باغ هر کسی از خانه نعمت — در دل چو گل شکسته دل است الفیار

از زاهد و فقیه نه کس بر سکری — غیر لطف باغ در این فصد بیکار

نجم مجلس طرب انگیز شد هوا — عشاق را رداء اگر از هر غسل نگار

کیفیت رنگه فیه زبیکو بگیر زدو — یا دور زمانه خلد برین گشته انگار

این رنگ و بو جنت کی گسترند — دیدیم در زمانه بسی موسم بهار

کین گل غنچه نکم رنگ و دو رنگ — از رنگ و بوی نرگس خیده شد نثار

حالت شده سخه که از ز فرو غش — تا از و با فرش خدا فرند کار

فرمانده عجم که ز شمشیر او گرفت — فرود و ز کار دین عرب فخر افتخار

[illegible]

ازین

[illegible]

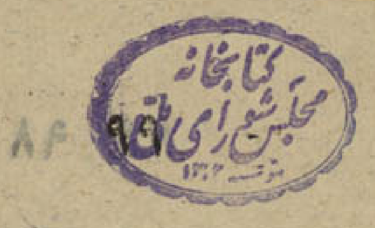
به جنب [illegible] خود از کشته خیبر | تضمین مصرعی [illegible] شد [illegible]
[illegible] قاب جود [illegible] | [illegible]
[illegible] | تا [illegible]
[illegible] | چشم [illegible]
هر [illegible] | هر [illegible]
[illegible] | [illegible]
از ملک [illegible] | تا ملک [illegible]

[illegible] | [illegible] فرزندی شهنشاه [illegible]
جهان [illegible] اعظم [illegible] | جهان [illegible] اعظم [illegible]
[illegible] | [illegible]
بود چون [illegible] | بود چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] چون [illegible] گردد [illegible] | [illegible] چون [illegible] گردد [illegible]

ز فرّ او عجب دارم که [illegible] | ز نصب رایت [illegible]
به پیش عدل او تیغ [illegible] | عجب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | که ماه عالم [illegible]
[illegible] لطف [illegible] | مگر از چشمهٔ حیوان [illegible]
ز چون [illegible] | ز چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] رزم رومی شد روان [illegible] | [illegible]
چو [illegible] | به چشم اندر [illegible]
[illegible] همه آهن قبا [illegible] | [illegible] همه رزم [illegible]
همه با درع و با خفتان همه [illegible] | همه با رمح و با [illegible] همه با تیغ [illegible]
از آن سو لشکر رومی [illegible] | [illegible]
[illegible] شاه [illegible] | به کثرت فوج رومی بود [illegible]
ز خون رزم [illegible] | ز گاه صبح تا وقت زوال [illegible]

[illegible]

[illegible]



الا در خط خطش همه زره زهر تیر قضا — الا در نعت همه زره ما بار آهن [illegible]
بدانکه شیر نر را همه زره با بازوی [illegible] — کمر حلقه [illegible] بسته [illegible]
به کاری که رو آوری به یکدست پیش آید — جهان را در دور تو [illegible]

چو آفتاب نهان گشت که ز نظر — عیان نگاه کند آفتاب دگر
قد رشش چه بود اگر سرو و لاله آزاد — رخش چو لاله اگر لاله سنبل آورد
عیان ز گلشن رویش جلال [illegible] — نهان به چشمه نوشش حلاوت کوثر
بر شرم از گل روی بنفشه مویش — چمن چمن سمن و دسته دسته سیم بر
بلا به زلف دلاویز او گرفته مقام — اجل به غمزه خونریز او گزیده مقر
نگفتی روی و صد هزار معدن زر — تبسمی زدی و صد هزار رشک شکر
ز فرق تا قدمش عشوه [illegible] نگر — ز پای تا به سرش ترک تند خو نگر
شود در قلزم قطره‌های خون رخش — چنانکه بر طبق لعل و دانه‌های گهر
دلش به شیوه مهر و وفا شده مایل — نهاده غارت جان و ستمگری ز در سر
ز شوق اندیشه فرمان [illegible] نخورد — که از حکایت غمهای من گرفته خبر

وله

چه کبک گش که ازین سنه غم شده [illegible] — چه کبک گش که ازین درد شد خسته چنگ
چه شد که شاخ مراد تو دار محنت بار — چه شد که نخل امید تو ملال حسرت بار
چه شد که فوج الم تاخت در دل — چه شد که قاید غم تخت ز بر [illegible]
چه شد که گشت [illegible] بر حسرت سیما — چه شد که شد [illegible] حسرت [illegible]
چه شد که سرو قدت هیچ [illegible] — چه شد که بدر رخت چنین هلال [illegible]
چه شد که خار ملامت ترا خلید به پای — چه شد که دست ندامت ترا رسید به بر
چه شد که [illegible] تو شد تیره و لاله [illegible] — چه شد که کام تو شد خشک و دیده [illegible]
چو بلبلی تو که در بستان [illegible] — چو آبگینه ز سنگ [illegible] روزگار [illegible]
ترا که بود [illegible] — چه شد که [illegible] خوشی [illegible] برد
ترا که بود [illegible] افزون — ترا که بود [illegible] سکندر
چو از مطلع جان [illegible] چنین [illegible] — چه از [illegible] چنین مضطر
جواب دادم که [illegible] — جواب دادم کای سرو [illegible]
چگونه شرح غم خود دهم که [illegible] — [illegible] غم [illegible]
پس از قصه [illegible] گشت — [illegible] مردمی [illegible] زیر و زبر

[illegible] بوی خوش آن [illegible] | که [illegible]

چنان [illegible] | [illegible]

چو [illegible] | چو [illegible]

که [illegible] | که [illegible]

ز لطف [illegible] | ز [illegible]

کنون [illegible] | کنون [illegible]

اگر [illegible] | [illegible]

اگر چه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دگر [illegible] | اگر چه [illegible]

اگر هیچ [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

اگر چه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | که [illegible]

[illegible] | که [illegible]

کنون [illegible] | کنون [illegible]

از این [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

از این [illegible] | کنون [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ز لطف خویشتن ابداع کرد باغ بهشت ‏ ز قهر خویشتن ایجاد کرد نار سقر

شمیم لطف تو گر زانجا که نکهت آذر زار ‏ سموم قهر تو زانجا که صرصر آذر زر

چو شعله فشان از تیغ تو آتش بارد ‏ شود صدف بکه با در و کان گهر

ضیا ستاند شمع گر اکتساب از نیر ‏ فروغ شعله خورشید از آن رخ انور

بعید از آنکه ز ظلم کسی بود اثرشان ‏ بعصر او که ز ظلم کسی نزیبد اثر

بپیش گرگ ره غیب کند بیش از آن همی ‏ بگو ز شیر جرأت کند بیوز ما زر

ای آفتاب سپهر شرف که قدرت ‏ بر ضمیر منیرت میان گل بیند خور

اگر نه بود گر خرد ای تو نبود حساب ‏ و گر نه بود ایرانشیر تو نه سقر

سزاوارست از خلق چون تو نازورد آمد ‏ بروایت از سپهر چون تو بالبر اجه

ز دست بوسی تو ای سر سپهر پای ‏ بر وز گار را اگر میرنج روی آمده بود

ز پای بوسی تو ای سر همه حیات ‏ تو بوش شعله گلزار [illegible]

نبود جز رای تو ای آسمان نشاط ‏ ز هر چه حکم تو ای اوبار تر اکه

نیارد آب نیزه هیچ گونه زیان ‏ تو بود ما رزمه نیسند هیچ گونه ضرر

نفس ز شعله قهر تو بر سر دوزخ ‏ نمی ز چشمه لطف تو منبع کوثر

شمار کو

شمار بحر کف سائلی از بحر محیط ‏ نظیر بحر محیط آمده شمار شمر

بوستان مراد است بخشش تو بهار ‏ بکشت زار امید است ریزش تو مطر

جهان جاه و تو پیغمبر است و پیمان ‏ محیط جود تو با رحمت است و با معبر

سحر ز موج جلالت کجا رسد کجا ‏ عقاب وار همه در نشیمن ره بر یخبر

به رضای تو آرد در برج همیشه قضا ‏ به هوای تو سازد غیبیان مدام قدر

ز نکهت شهد و زینت لاله ان در رنگ ‏ ز خار ره رود و در آن را جدا ز رنگان گوهر

کسی که جز بهوای تو دم زند بجهان ‏ بشرع و عقل دم او بود هبا و هدر

کمر کسی که جز از بهر خدمت بندد ‏ ز نیم باد میان وی از زد خنجر

ز گرد کوی تو بر خاک آرد ی عبیر ‏ ز خاک راه تو بر باد رونق عنبر

بر آن زمین حرم زر نگار رفته تو ‏ بر آسمان دگر هست آفتاب دگر

ز فیض آن حسد پاک چون [illegible] گوهر ‏ ز ماه رسته تو اس آمده [illegible]

بس این سعادت گر دنیا که شیخ یمن ‏ بس این شرف [illegible]

ز خاک مشهد تو نگینه زیب غدا ‏ ز گرد مرقد تو مسکینه کحل بصر

بر وزرزم که سیما [illegible] ‏ ز صبح تخم دلبران هر روز هر شکر

قضا بفرق زمانه ازین کمین خونبار | مدام کرد بلا سینه‌ها دو غبار خطر

غم بهیره بر تیغ ب ازین تیغی | خدنگ تو کس کند آب زهره شیر ندر

ز خون آید میان سر تیر ازین زبانی | شود برنگ عقیق سرخ ولاله احمر

قضای معرکه زین شور و زور سپهر | که خم ز خود در ابنای هوش سپاه مغفر

گهی زمانه کند تیر تیرش که تن و جوشن | گهی ز صدمه گرزش بجا سر و مغفر

ز آب چشمه شمشیر اهل کین بی باب | کلوی خشک لبی را اگر بیابد تر

شود مراد اجابت چنان ازو کین | نکبت خصم تبارزی برشت کین اژغر

روان شود برکاب [illegible] قبول | روان شود فغان [illegible] فتح و ظفر

بر آن معرکه از آتش چه نقش برد | حریف رنگین همچو مهره در ششدر

چه برگشت ز نشانیم انجام حکم | ز زهره ترک فلک عاریت کند مغفر

نبرد رمح تو چه عصای عجایز و چه سنان | بتیغ تو چه لعاب شب کب و چه پر

بان گرده سینه ز تیغ تو گر کینی | همان که کرد بخش شعله و شیشه جگر

کز لیه لرزه تو خصم دلیر زنان | که ماله رده بی از آتش شرزه شیر نر

چنان براه قرار آورد تب ارزنم | که سینه برنگ قرارش شود لعقر سقر

خدایگانا رهین حدیث ما قب | که شد بنام تو زیب عذار درّ و گهر

مرا زبان که به دوکار حد آن که توانم | بوصف ذات تو تدبیری که بشد در خور

ولی حکایت زال و کلاف شهرت | چرا این نبود کمین بنده ترا اخطر

که هر که بار هوا ز سرح گران نامی | در آن سبب نه مراهم بر ندارد اگر

مرا متاع ولای تو دیگری اربست | کرا این گمان که بود [illegible]

چرا که هست یقینم که جنس دیگر را | کسی بهیچ نگیرد بعرصه محشر

اگرچه نامه سیاهم ولی محب تو ام | چه غم محب ترا روز محشر از آذر

کرا ز دل ز صفت ز خلایق دید | همان که دید زادر خلیل بن آزر

همیشه تا که ز ذکر آن بود چه خیر و چه شر | مدام تا که ز اخشر بود چه نفع و چه ضرر

بود بکام موالی [illegible] | [illegible]

خیال در دل خصم تو باد چون پیکان | نظر بچشم حسود تو باد چون نشتر

در آرزوی گذر در گلستان گهر باز | [illegible]

[illegible] | [illegible]

نو علم سلطان فصل در روی نظرگه بستان / در گلستان لشکر دی را که زان گلفروز
بست از غنچه خابان در گلستان باغ / قمری و بلبل بستان لب بستان گلفروز
بر سر و بر سر سر سر به زبر نرگست / دید از ایام جوانی نه زدل جور اگنش گلفروز
ابر مروارید بار از کوه آید سوی دشت / باغ و بستان را در رکوه پر لاله گلفروز
باد عنبر بیز عنبر بیز شد در باغ و راغ / شاخ کالای گران مشک اندر دامن گلها فروز
سر بر آوردند اطفال لاله چین زر / در خاک بنفشه زر از زر نهان گلها فروز
تا چکاند بر لب اطفال گلستان ژاله لعل / دایه ابر بهاری با دبستان گلفروز
دیده گریان عندلیب در فراق روی گل / غنچه را لب پر ز خنده از شاخ خندان گلفروز
دست گل را آستین شاخ گر دیده دار / باد و صبا عیان سوی عمران گلفروز
تا قبای صبر بلبل را کند یکباره چاک / غنچه گل تکمه بلبل در گریبان گلفروز
شاهد رعنای گل بی پرده شد در گلستان / چشم نرگس را رهی خوش حیرانی گلفروز
گل بطرف گلستان نو خنده با یار / خاطر مجموع بلبل را پریشان گلفروز
نیست گر گل زر درد بر سر هوای کار زر / پس چرا از کیسه سپر و از غنچه گلها فروز
پا بپایان گنج گل کرد غنچه زرکشت / از چه اند بر سر دو ماشد نشان گلفروز

بسکه در شب تا سحر زد از آتش لاله می / چشم نرگس را ز بزم میر شاهان گلفروز
نسترن را زجوهر ابرار اندر شاخ / هر سلسله در گوش از لؤلؤ غلطان گلفروز
چشم غواص شد بی بحر گلستان / شاخ مرجان را در گلهای شاخ گلفروز
شانه زد بر طره سنبل صبا شب تا سحر / بر سر از زلف بوی سحار شش عنبر فشان گلفروز
نرگس آزاد در طرف چمن شد دهان / همچنان گوهر [illegible] شاخ [illegible] گلفروز
آفتاب چهره لاله که [illegible] / دست گوهر بار [illegible] چون [illegible] گلفروز
گشت مرغ قد فه [illegible] / شاهباز [illegible] چون [illegible]
دیده [illegible] / [illegible]
در [illegible] / مرغ [illegible]
[illegible] / هر زمان [illegible] جان
تا گهر ها که جمع آورد در بر [illegible] / [illegible]
چون [illegible] / [illegible]
[illegible] / تا تو بر [illegible] جوان [illegible]
نیست [illegible] صور [illegible] / گشته [illegible] قه را [illegible]

گر بهر ذات تو عیبت بر بازد صبح دم — دست گنجور قضا گر فلک [illegible] گوی زن

گر ز بذل لعل کان بگذری که بخشیدی چرا — چون کند لایق دُر و گوهر دران گوی زن

عندلیب طبع من در گلستان مدح تو — خوش سراید از مطلع دیگر تو اخوان گوی زن

شاهد خلق تو زلف عنبرافشان گوی زن — زاده بر روی خلق از روضه رضوان گوی زن

نیست بر حسب ات کسی هر گز بحر کان — گر چه جمشیدی برو صد ز عصیان گوی زن

دم ز دانش کس گو زراه نادانی — چرخ اگر شست سلیمان ز پیکان گوی زن

با قدر یکه لاهی تر زرد ... — هر که در معمور عدل تو یکسان گوی زن

دست تدبیر تو است ملک شاید در آن — آن کو گه گرش عقل تو اند بر تو آن گوی زن

سنگ خصم تو شت از بند و ... — کاتش خشم تو اش در لحظه عصیان گوی زن

گر ز نام داناه بشتاب فرو دشمن زند — نکبت از جوشش که بر جهد [illegible] گوی زن

هر مثالی کو نه از طغرای تو [illegible] — آسمان بر روی گشته خط بطلان گوی زن

از فروغ شمسه ایوان که روح است — روی خود را هر سحر خورشید رخشان گوی زن

شاه نعیم روضه بگذشت و در رضوان [illegible] — چون که خود ای لا[illegible] [illegible] گوی زن

با رهم منجوقات از رفعت زند دم با آسمان — چرخ اجلال تو هر بار [illegible] گوی زن

تیغ تا ز مهر تا گردد بخت [illegible] — در فضای آسمان هر روز چوگان گوی زن

جز ز خون [illegible] زیر پنجه [illegible] — باز تیرت بر فلک چون بال [illegible] گوی زن

تیغ تو قاطع شد در دم اگر قیصر [illegible] — رو ببین چین بعزم رزم خاقان گوی زن

بود مقصود و کشش [illegible] [illegible] — چرخ پاید از دستان [illegible] گوی زن

تو سلیمانی شه و بلبل [illegible] — گر تغلم رو هر بر گاه سلیمان گوی زن

[illegible] خدای [illegible] دم [illegible] — [illegible] زبان دلا و ما [illegible] گوی زن

نیست آری [illegible] خورشید [illegible] — [illegible] گوهر [illegible] گوی زن

منصب [illegible] بود [illegible] — تا [illegible] گوی زن

پس در [illegible] گر [illegible] — بس در غم [illegible] گو [illegible] گوی زن

در [illegible] گر [illegible] — میتوان از [illegible] این [illegible] گوی زن

لیک از این [illegible] که [illegible] — [illegible] گوی زن

ورنه [illegible] که هر کس [illegible] — [illegible] گوی زن

[illegible] که [illegible] — [illegible] گوی زن

تا که [illegible] صد [illegible] — این خراب آباد را ویران گوی زن

باد از وی پایدار کاخ عزت چنانکه / آنکه بر روی جهان در های جان گر باز

شکر گر عالم فروز لفظ وی فال / باز آمد بر سعود خسرو گردون اقبال

جوهر تیغ ظفر که هر در برج انصاف / محور چرخ هنر اختر برج اجلال

وارث تاج و نگین داور [illegible] / ناصر ملت و دین خسرو فرخنده خصال

[illegible] / صاحب سیف و قلم بحر سخا کان نوال

آفتاب فلک دولت [illegible] شاه / که از دولت [illegible]

آنکه [illegible] / وانکه [illegible]

در کفش کعبه آمال [illegible] / در کفش قبله حاجات [illegible]

[illegible] / [illegible]

تا چه بخشد پس از این مخزن [illegible] / گرد [illegible]

وقت بخشش چو کشد [illegible] / گاه کوشش چو برآرد ز میان تیغ قتال

[illegible] حاتم طی / روز [illegible] رستم زال

ای ترا [illegible] افلاک [illegible] نظیر / وی [illegible] گردش ایام [illegible] همال

بچه محکوم تو تا بچه صف [illegible] / بچه مامور تو تا بچه [illegible] حال

روی رخشان ترا مهر فروزنده [illegible] / قصر میمون ترا چرخ فرازنده [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

دست تا [illegible] جهان [illegible] / کلک تقدیر خدا [illegible] جهان [illegible]

[illegible] / [illegible]

تیره [illegible] آنکه تو [illegible] / [illegible] بخت آنکه تو [illegible]

سیل [illegible] / [illegible]

شیر از عدل تو [illegible] / آهو از داد تو [illegible]

بود چون روی [illegible] / بود چون روی [illegible]

بود اگر ماه [illegible] / بود اگر مهر درخشنده [illegible] زوال

هر کس [illegible] / [illegible]

تا کند [illegible] سجده [illegible] / [illegible] آینده [illegible]

گشت در روز ازل [illegible] / تا ابد بود همان [illegible]

نیزه داران سپاه تو ز رمح خطی — در شب تار ربایند ز رمح شوال

گر درآید که تب گیرد ز صبا حلیب — خبر که از شیر غرش بکشد تیر قضا بال

کاف تا قاف جهان را بگرفته به سر — چون که سیمرغ جلالت بگشاید پر و بال

پیش تیر تو دم از رستم چه زد دستان چه زیر — تیر و جید تو که بزم چه کوه چه چنگال

گرسنه زیر ترازوی ار بود رمح لعان — سکه از زر ترازوی سر رمح اقبال

تاج خاقان و کمر قیصر و کلاه کیکان — باج فغفور و کله هیبت و دیهیم بنال

تو عروسان سرا پچه فلک کوست — هر یک از لطف و خوشی غیرت ... جمال

چون عروسان جهان ... همه با زیور — چون نگاران طرازی چهره با غنج و دلال

در فصاحت همه را ... سر و دست درزیور — ور بلاغت همه را ... گوی جلال

معجزه اندر سر گفتار تو گفتار کلیم — دیده ... اندر شب ... سحر حلال

نظم تو سحر حلال است نه جادو لیکن — صد ره از معجزه برتر بود این سحر حلال

گر ز هوش ... نظمت ببری گفته وی — روح سعدی و نظامی کندش استقبال

وحش الهی سگ ... سینه ... گرد — گرد ... صبا ... نکند ...

شد اند قدسی گفته ... همراهی — ... ارزد بال کند مرغ خیال

نه نهنگ است و تو دست چو نهنگان چنگال — نه پلنگ است و تو دست چو پلنگان چنگال

شرح چشمی که چرا چشم غزالان گشت — ور زمان خیلی عطاش ... شد اند ... بنال

با سپندی که ... در آتش کرده — ماه هر ماه که ... کاه و هلال

بیخ از عنبر کرانمایه برآرد ... — نیز از ... غم قدر مستعمال

... صاحب جاه و ... غلط — ... دهی ... تو خیال است محال

تا وصال است ... سایه ... — تا فراق است ... اندوه و ملال

شام اعدای تو دیجور تر از شام فراق — صبح احباب تو پر نورتر از صبح وصال

...یج جدی چون از ... آمد بر عظیم — فرو بار بدیم ... بر ...

هر دو ... شد ... که از ... — ... آتش ... جان ...

ز دم سردی آن ... بر ... کس ... — همه ... چون ... اگر گرد ...

هر ... تو ... زمان ... مرغ ... — خط گفتم که ... تو ... بر ...

زد تب هوا ... جسم مرغ ... — بقصد خود عقاب ... گر ... گردی

اگر از دست ... از ... — چه ار سر ... آرد ... عظیم

ز نیرنگ هم خال و خط و زنخ [illegible] ... ز بس لاله سیراب هر گوشه چون گل سرخ
چنان مضطرب شد آتش که در جوی [illegible] ... به تاب از ... وز نخ همی ...
کنون اهل جهان را بنگر آتش ... ... اگر زرد دشت ... آتش قدح ...
ز دود برآید ز برف باران زمین ... ... که بر کرد گنج ایشان بال و پری ...
شگفت است از این سر ما اگر ... ... سراپا همه سبزی بر زنج ...
و زین موسم بال کار ... ... که در خون زنخ ... چو لاله ...
که از شاخ ... در کوه و کهسار ... ... که گر صبحدمش ... ز ابر ... آتش ...
که از باغ و صحرا همی بنگرد ... ... ز زر برگ و سیم برف پر دیبا ...
دگر ابر خیمه و فرش زمین ... ... کنون زر ... بنگر ... زمین ...
کنون در کوه گاه ... بنگر ... ... بر کوه و دشت قدح ... و صحرا ...
هم از ... که کس ... ... و زین موسم شراب ... در غم و نغمه ...
برافروزد آذر ... و ... ... ز دست ... سر ما ... طرب ...
نگارین ... ... زلفی ... آورد ... ... نکته ... دلنشین آورد ...
ز رنگین چهره ... ... مشکین طره عنبرین ... مشکین طره ...

سفالین چشمه حیوان ... همی ... ... هوای روضه رضوان ... همی ...
که از جنبش ... درین ... روان ... ... که از خلقش ملک ... همی در خلقت آدمی ...
هم آن از غنچه شیرین ... که ... ... هم این از نکهت رنگین ... برخیزد ...
غنیمت دان ... ... نگار از ... آینه ... ...
دم از ... خلوت ... و ... ... که عالم را ... ... را ...
ز ... ... نسیم ... ... همچون ... ...
ظهیر دین و دولت پادشاه عادل ... نصیر ملک و ملت شهریار ... ...
به نام ... ... که گر ... بهم ... ...
زهی در ... از ... ...
سزد از ... ... سکه ... ... سزد از ... ... سلیمان ... ...
جبین و سر به پای ... خاک ... ... که ... ... بخشش ...
سخن ... چون ... ... اگر نام ... ...
نه ... ... ز ... ... و بخشایش ...
... ... خاک ... ... از کرم و ... از خاک ...

بعد

به دل پایه دست جلالت که زیر [illegible]
ازین جنت آسمان گر [illegible]

ز لطف تو ایام [illegible] شود [illegible]
ز عنف تو بر کام دشمن [illegible]

[illegible]
عنان ور دست تو [illegible]

[illegible]
ز [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]
بعالم عدل تو [illegible] عدل تو [illegible]

[illegible]
گشته [illegible]

چه غم گر [illegible]
زبان [illegible] جوابت [illegible]

حریم [illegible]
چرا چون عرش اعظم [illegible]

چه غم [illegible]
که چون عدل تو [illegible]

ز چشمه [illegible] نهان [illegible]
نهانش چشمه حیوان و [illegible]

تعلق [illegible]
تقاضا گر کند عزم قضا [illegible]

حلاوت بخشد [illegible]
سلامت آرد [illegible]

سخا [illegible] دست تو [illegible]
بقا [illegible] ذات تو [illegible]

ردم [illegible]
[illegible] از [illegible]

دعا [illegible]
شاه [illegible]

[illegible] چون [illegible]
[illegible] چون [illegible]

[illegible] عالم [illegible]
[illegible] شاه [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
چه [illegible]

[illegible]
[illegible]

بر آید [illegible]
نشیند [illegible]

[illegible] زمین [illegible]
[illegible] زمین [illegible]

[illegible]
[illegible]

به [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] تیغ [illegible]
[illegible] تیغ تو [illegible]

هم [illegible]
[illegible]

فلک [illegible]
[illegible]

نظر بر عنایت بود با سپهر سلیمان [illegible] | ز تشریف درویش چنان که بود از مورچه [illegible]
دلالت ازو بر سپهر دگر دیش گران | که با خشم هم عیش و یکجا چو [illegible] زاده
بر اندیشی تا همواره باد [illegible] | که خود راه تا [illegible] یار ابر چو جان [illegible]
چو روی خور جان روی [illegible] | چو زلف دل ربایان که [illegible] دراز

مبارک بود بخت شاه جهان | بایین مهتر ز بهر سلف آدم
سپهر معالی جهان مکارم | خداوند اعظم خدیو معظم
شهی رازداده شه که چرخ [illegible] | قدر در [illegible] آسمانش بود خم
جهان دار [illegible] چو [illegible] | که خورشید [illegible] در [illegible]
[illegible] اندر دشمن [illegible] | حدیث تیمم بود در لب یم
زمین [illegible] بار حلمش [illegible] | که از [illegible] آسمان هم
بر آفاق چون [illegible] | بر افلاک چون [illegible]
ز [illegible] فضل [illegible] | بر [illegible] هم [illegible]
ز خنجر [illegible] قاقم | بر آن [illegible] چه [illegible] چه جم

هر دولت

هر دولت [illegible] | قضا بانگ برزد که [illegible]
کجا ابر آورد سخای [illegible] | کجا بحر آورد عطای [illegible] دم
بهم گر ببین دست [illegible] | قضا و قدر را [illegible] باهم
ز لطف تو [illegible] بخشم تو [illegible] | سراب بهشت و شرار جهنم
[illegible] در [illegible] عالم [illegible] | و گر [illegible] والله اعلم
مشخص تو [illegible] | [illegible] مجسم
زبان تو از جهان [illegible] معنی | ضمیر تو بر [illegible] مبهم
بعهد تو [illegible] | [illegible]
ز [illegible] تو [illegible] | ز عدل تو [illegible]
[illegible] | تا این [illegible]
[illegible] در کام [illegible] | [illegible] در جام از [illegible]
هر [illegible] | [illegible] مبهم
ز اقبال [illegible] | سپهر [illegible] که زد [illegible]
با [illegible] خاقان و [illegible] | ز خوف [illegible] رستم [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چو خورشید بر بام چرخ است ازو | نشیم گرش بکرسی نشیم

طرب ورزی جان بهار حیرت نصیبم | فرح‌بخش دلهای اندوهگینم

در الفضل نقشه وراد گستر | گره و قبله‌گاه کهین و مهینم

منم مرغ اجلال در درج معالی | شه راست اختر سعد و در ثمینم

هنرمند که هر چه خویش گوید | سکندر سریر و سلیمان نگینم

براق قضا است در زیر رانم | سمند قدر است در زیر زینم

که بزم شهید است مد غم لطیفم | دم رزم زهر است سم نکینم

کشد چرخ چون جنبت ز قدر رفیعم | برد مهر غیرت ز رای رزینم

همی بعد بدارای بدارید زدم | همی خاک نعمه کرد آن یمین درین

به بزم اندر آن همچو مهر سپهرم | به رزم اندر آن همچو شیر عرینم

منم معنی آفرینش که همدم | رسید آفرین از جهان آفرینم

نه عیبی زدم ما به هنر عیب بینی | هنر از هنر همه عیب چینم

هنر با همه سر بسر عیب گردد | برآید چو دست هنر ز آستینم

کمر زر ده هر باج قیصر روم | فرستد همی باج خاقان چینم

زخوان

ز خوان کمال سروران زیره‌خوارا | برشت عطا خسروان خوشه‌چینم

همه تن زبان گشته از بی‌نیازی | دعاگوی یعنی صحیفه‌نشینم

الا تا بگیتی ز دور زمانست | چو نیما دکرده زبان عقیمم

سبا دافر از فلک ظل خسرو | مشرف بعدارم بزمین چنینم

گفتم نخستم از دهن تنگ ز نشان | گفتا نشان مجیب که هست بد نشان

گفتم زبان ز دیدن تو دید چه بود | گفتا ز آفتاب لب حیه زیان

گفتم قرار نعمه بهت ز جایی | گفتا با آفتاب لب ماه روی فروزان

گفتم کسی از این بتان چو تو هرگز جفا کند | گفتا لعبتی بحسن جفا آید از بتان

گفتم روانست سرو سهی خرامان از ازل | گفتا که با سرو سهی هست از جهان

گفتم چرا عیان نکنی روی خوب | گفتا شب زد حور نشیمن عیان

گفتم که آزردی را خطا نکرد کم | گفتا که کند بنفشه فرزدان کجیتان

گفتم بر خوش از ابرویت کمان کین | گفتا در ترک پس بکند تیر در کمان

گفتم ز خسرو خوش است گاه کس روا | گفتا ضعیف کس نخورد عمر جاودان

گفتم فغان ز هر کسی از دست حسرتت — گفتا ز دولتت آتش اگر کس کند فغان

گفتم بگیر جانم و یک بوسه ام بده — گفتا بهای بوسه نگیرم هزار جان

گفتم بهای بوسه چه گیری بسی ز زری — گفتا ز جان عزیزتر است در جهان

گفتم ز جان عزیزتر اندر زمانه چیست — گفتا که خاک درگه دارای زمان

گفتم ابوالمظفر سلطان کامکار — گفتا ابوالمظفر خاقان کامران

گفتم نصیر ملک و ملت قویم — گفتا نصیر دین و دول کعبه امان

گفتم سمو ذات تو فوق کرده کار — گفتا سمو بیت بساط شریفش امکان

گفتم که خاک در بر جاهش بود سبک — گفتا که باد در بر عرشش بود گران

گفتم دلش بکشف حقایق بود یقین — گفتا کفش برزق خلایق بود ضمان

گفتم ز عدل او همه را پایدار — گفتا ز عدل اوست همی بار جاودان

گفتم ز آتش آب نیارد همی زوال — گفتا بخاک باد نیارد همی نشان

گفتم چه وقت برخ برین پای نو — گفتا براق برق تک آورد چو بیزران

گفتم چه دید خصم بمیدان کینه — گفتا هر آنچه دید بلا خوان روزنی

گفتم مگر بپایه جاهش گمان رسد — گفتا گمان برچه رسد آفت برگمان

گفتم که هیچ مهر منیر است رای او — گفتا که بازوال بود مهر نور جان

گفتم به همت او بود یا ستم کشی — گفتا به همتش نبود غیر بحر و کان

گفتم بحر و کان زکه داند اتم رسید — گفتا از آن سحاب که بارد در فشان

گفتم که آن کدام سحابست باز گو — گفتا سحاب دست جواد خدایگان

گفتم بحزم باد ز خاک آورد پدید — گفتا بعزم آب ز آتش کند عیان

گفتم چه وقت جان تن خصم در ربود — گفتا نسیم مرحمتش چون شود وزان

گفتم بر کاتش نقص است هر کمال — گفتا بر ضمیرش پیداست هر نهان

گفتم شب عوان چه دهد شعر و صله — گفتا ثنا نکان بدهد گنج شایگان

گفتم چنان بپاید درش در جهان ظفر — گفتا که اوست واسطه خلعت جهان

گفتم تو آن بپایه جاهش شدن بجا — گفتا ز آسمان نتوان شد برو

گفتم کجا ز ابر عطاست قطره بار — گفتا که آن ز بحر ان منحاکش بمیهمان

گفتم ز خاوران همه رو تا بباختر — گفتا ز نام خسرو همه جا تا بخاوران

گفتم که عالم است برای عدو او — گفتا که کمترست برابر حساب او

گفتم فغان از آز بخوان عطاش هست — گفتا ز وسیلات بسی آز زر دهان

گفتم علو پایگهش تا کجا رسید
گفتا که شسته پایه‌اش از فرق فرقدان

گفتم چه کرد با تن خصم از بلای تیغ
گفتا هر آنچه کرد نبی با مه از بنان

گفتم شکوه کیست که نهد پای در رکاب
گفتا بود وصی که زند دست در عنان

گفتم بر مناقب او در کشش ملک
گفتا سر خلاف او کی شود عیان

گفتم کدام عرش که بر سر عرش شد
گفتا که بارگاه شه عرش آستان

گفتم کدام برق که برق فتنه تاب
گفتا که تیغ پادشه پادشه نشان

گفتم کدام برق که آتش زد به خصم
گفتا که تیغ حیدر و از رخش گمان میدان

گفتم کدام کوه که مانندش زمین سنگ
گفتا که رخش فخر زمین صحرا زمان

گفتم که لازم است ستایش با پیغمبر
گفتا که واجب است دعایش به پیر و جوان

گفتم که وصف اوست بیان عاجز گفتگو
گفتا ز مدح اوست زبان قاصر بیان

گفتم سزاست ختم سخن چون بود چنین
گفتا بلطف طبع علی حیدر یکیان

گفتم که از خزان و بهار است ناگزیر
گفتا که از بهار و خزان است ناگشان

گفتم خزان و شر او باد بی بهار
گفتا بهار دولت او باد بی خزان

گفتم که باد تا که اثر است از زمین
گفتا که باد تا که نشان است از زمان

گفتم مکانش از جهت الثری مقام
گفتا مکان قصرش را فوق السما مکان

ای کتاب مستطاب فکرت شه زبان
وی زبان وحی را مرآت عالم ترجمان

آسمانت خزانه‌ای کز گنج اختر بار تو
گرد نا پاک سر چه اختر بود از زرنگار

بحر در کانت کفی کز بحر گوهر بی تو
بود شهوار آنچه گوهر بود از بحر گران

شعرهای دلکش پادشاه یکتاییت
در بر ارباب دانش مخزن گنج شایگان

هر یک از رنگین غزلهایت که از [illegible]
بر غزالان ختن گیرد خدا به هر زمان

گر نه خلد برین بهر چه گشته خلد برین
ور نه باغ جنان بهر چه گشته باغ جنان

گلبنت در گلشن نه هم خزان است بهار
بلبلت در نغمه خوانی همچو مرغان خوش‌خوان

نکته‌های حکمت اهل زیست یونان گر رسد
میشوند از حکمت خود شهر تکین بیان

گر نه کان از تو گوهرها چرا آید پدید
ور نه بحری از تو لؤلؤها چرا گردد عیان

عاشقان را شعر غم فرسات غمخوار دهد
عارفان را نظم شوق افزات [illegible]

از نسیم ارمغان از نو گل شعری بگو
اهل دل [illegible] از جان خوبتر از [illegible]

گاه بر فوق محبت منزل است از [illegible]
گاه در دست شهان است مسکن است از [illegible]

گر بهر نظمت گر از نظم نظامی پنج گنج | گرد هم در خطهٔ طوس و به شهر شیروان

هم ز فردوسی چو خاقانی برآید عاجز | هم ز خاقانی چو فردوسی برآید الامان

نقد نظمت را عیاری هست کان زر زرگر | نه چنین معیار را در هیچ سینه سنگ آن

تا نه سمع المشاهد گر ترا خواند مرنج | خود تو دانی نیست از دل هرچه آید بر زبان

در فصاحت شعر تو معیار طبع بذله سنج | در بلاغت نظم تو میزان فکر نکته دان

شاهدت نا عیان از دریچه فکرت شرر | شرشان را شد پی از لعبه حجت زمان

همچو شعر شکر آن شعر تو گیرد جای گنج | همچو خط تو خطان خط تو گیرد بوستان

آن کلمات تو که از زلف نظر سکه‌ها | چون کند نظاره هیچ سپید گلستان

در قصیده در رباعی در غزل در مثنوی | هم کلک هم سنبل هم لاله هم ارغوان

در زمان آمد اگر قدری سخن گوی زمان | در زمین اکنون سخنهای تو شد برهان

در بر ترجیع از نظم تو آتشه تر | عقده پروین از نبات آید چشم بنان

نظم جان بخشت که غیرت بخش آب است | چون دم عیسی بجسم مرده می‌بخشد روان

تا خان که ز شرم نظم تو بر چهره لک | شاعران را که ز رشک شعر تو بر رخ زعفران

پایهٔ شعر تو از رفعت ز شعرا برگذشت | کوی اشعار تو رست از خسرو و خسروان نشان

ابرامی

در جهان در کرمت بحر لطف و رحمت | آفتاب دین بروج آسمان شان

خورشید از جمشید شاه دوران گر عدالت گستری | محو گردد از یاد نام سنجر و نوشیروان

قطره‌ای از ابر لطفش جا بیابد گر چکد | در زمانه گوهر بقا داد حیات جاودان

کار از سعادت عهد شش رسید گاه گه | در همه عالم بغیر از جغد کس خانمان

لفظ امثال دیر آسمان آرد عجب | بر نشان هرگاه میر آید نه همچو شان

همه گنجشک از شاهین شاهین نخجو | که بنام او کند در بیضه اندر آشیان

ز دو فشان گردد چو دو رخش خاتم دو قاآن تخمند | شیر شان گردد چو تیغش برکشد در رستخیز

همچنانکه را دین جهت دولت به سخا گر نبود | کی چنین دیدیم تاریخ شاهان

هست از نام و نشان شاه همایون بخت | همچو از عنقا بدیع ناقه پس نشان

گرد برداران های ز جود عیش صید و بر خود | که ابداع خلایق وقت الکلام جهان

آتش از قهرت پدید آمد به بستان شرر | باد از غیرت به رید خاک از جهان

بر خلاف عادت از لطف تو در فصل خزان | زعفران چمن ابر از خزان و در عین زعفران

خوش بود که ان عیش به شهر در خشک سال | هر چه جست فیض از کرد کار مستعان

هر که را به شکر شیرین زبان است | تیغ بادش بر زبان و خاک بادش در دهان

جای دارد چنین بلیغ جشنی [illegible] / از تو جویند گر [illegible] دهقان

در ازل بنهاد در کردن از برای امتحان / طوق منت در گریبان و داغ حکمت بر زبان

سربلندی ز آسمان میخواست خصم تو / سربلندی داد او را در گران لنگر زمان

در جهان شاهی به [illegible] / هر که او را چشم بصیرت نیست [illegible]

عدل کن کز عدل تو دارد [illegible] / داد ده کز داد تو [illegible] داور [illegible]

[illegible] که نیست [illegible] / صفدر [illegible]

روز هیجا گر خروشش [illegible] / دشت کین [illegible]

ره و باید از هر اس [illegible] / رعشه و فالج برانداز [illegible]

خیز و از [illegible] / آید از [illegible]

رو به میدان [illegible] / از [illegible]

بخت و دولت [illegible] / فتح و نصرت [illegible]

هر کجا شد برق [illegible] / خانه [illegible]

آتش قدرت [illegible] اگر / خاک [illegible]

گر بشر باقی نماند جز خیال [illegible] / زو در جهان باقی نماند غیر [illegible]

بنده پرور خسروا شاها [illegible] تو / کز علو پایه جا دارد بفرق فرقدان

کز ره اخلاص گر باشد هزاران جان [illegible] / از [illegible] یکی بر زبان

زنده مانم تا [illegible] درگهت [illegible] / [illegible]

گلستان تا سبز گردد [illegible] در بهار / بوستان تا زرد گردد از دم باد خزان

این بهارستان [illegible] / از خزان خشم [illegible]

گلشن بزم ارم [illegible] / از [illegible]

باد ملک و شوکت [illegible] / باد عمر و دولت [illegible]

[illegible] صد هزاران [illegible] / [illegible] صد هزاران [illegible]

هر که راحت آرزو دارد به دل [illegible] / گو [illegible]

ای [illegible] / [illegible]

[illegible] / شمع [illegible]

[illegible] / خنده [illegible]

[illegible] / [illegible] رضوان [illegible]

بهر فرشش صحن تو آورده فراش قضا — تا ز روبد از خس و خاشاک صحن او زمین

میوه آید خوردن از نخل خود در حوض تو — هر که را از ریگ او بدهد بهشت برین

چشمه حیوان کجا و آب صاف تو کجا — فرقها از چشمه کوثر بود تا پارگین

تا نبیند مو(ج) زده حوض ترا نام کرد او — گشت رود از آسمان در رسید چه آب زرین

از نسیم آب تو لیک از قفس او ... هست — حوض تو همچون سند سیمین برآرد از زمین

هر کجا جا کرده بر فرقش که ... — بال ... با این درگه ریشین

بر جبین ... صبح ... گشته ... — در عجب ... آسمان ... جبین

در فضای ... بر سر ... — ... رنگین

آید از جاه بدرگاهت ... — هر زمان ... طاق ... بلورین

تا برد ... اگر که ... در قضا ... — رفت و اجلال در خاک ... زمین

و ... این جلال ... — از قدم بوسش ... بر سر ... چو گین

آسمان ... گشته ... — آفتاب ذره پرور ... درو ...

جنبش و ... — در نشان ... رزق خلایق ...

... که ... — و آنکه ...

آن شهنشاهی که بهر شیوه اش ... — راست کرده ... اب ... حجت یمنی

در هوای آنکه شاید ... بر ... — آفتاب آید برو ... از آسمان ...

... شد زهره هر دم سینه ... — چنگ بر ... چنگ آرد چو چنگ ...

... بود از خوان ... — حاتم ... بود ... چو ...

پیکر جور آمده از ... عدلش ... — پهلوی ... آمده از ... شاهین

حفظ او ... — عدل او در روح ... حصن حصین

تا شنید و دید ... شنیده ... — گوش گردون ... و چشم ...

... آن ... — دست بخشش چون برآرد ... چو ...

گر بقصد چین کشد ... زرین — در بعزم روم آرد ... زرین

همچو خاقان خاک ... قیصر ... — همچو قیصر خشت را با لین کند ...

بر در خاتم ... — مهر آیین ... قبله ... بر روح

تا بود بیت الحرام ... — قبله گاه اهل عالم ... از زمین

این حرم کز حرمت آمد ثانی بیت الحرام — باد دایم قبله خلق ...

وقت آن آمد که مهر و مه کنند باهم قران | زین قران پر انجم گردد جهان [illegible]

روضه آفاق گردد غیرت خلد برین | گلشن گیتی شود رشک بهشت جاودان

جای آن دارد زمین زین قران [illegible] | بشکفد از رحمتش [illegible] مهرگان

میسزد زین قران گر رسم و رنج و محن | در همه عالم نماند غیر عیش شادمان

صبح دولت زین قران مهر و مه طالع شدست | این خجسته [illegible] تا که گردید [illegible]

خلق حق را تشنه دارد [illegible] شاه جواد | آن مه و خورشید شرف کردند [illegible]

خرمی کن خوشی از خسرو [illegible] | کز قدوم این شهنشاه کامبخش کامران

ساحت دهر خوشی شد رشک گلزار بهشت | عرصه آفاق گلشن شد ز غیرت باغ جنان

خانه تو در زمین [illegible] گشت رشک آسمان | خاک تو از زمین شرف گشت [illegible]

گر چه از بحر بادران خوش [illegible] | [illegible]

گاه بر [illegible] بردو رز باغ | گاه از [illegible] باده و [illegible]

هست ایزد را که مقصود [illegible] | شکر یزدان را که امیدش [illegible]

[illegible] | [illegible]

این خوشی و خرمی بادا [illegible] | [illegible] این یکی را جاودان

این مبارک [illegible] | آن مبارک [illegible]

[illegible] اکنون [illegible] | [illegible]

آن یکی را خوانده [illegible] | وین یکی [illegible]

آن یکی را [illegible] | وین یکی [illegible]

آن [illegible] | وان یکی [illegible]

[illegible] | [illegible] شنیده [illegible]

هم [illegible] | هم [illegible]

آن یکی [illegible] | وان یکی [illegible]

[illegible] | [illegible]

در شجاعت [illegible] | در عدالت [illegible]

آن یکی [illegible] | وین یکی [illegible]

پیش تیغ آن یکی [illegible] | پیش تیر این یکی [illegible]

آن یکی را [illegible] | وین یکی را [illegible]

آن یکی را تیر [illegible] | وین یکی [illegible]

آن یکی سلطان [illegible] عالم [illegible] / وین یکی [illegible] گیتی [illegible]

آن یکی را در عالم اجلال [illegible] / وین یکی را گشته افضال [illegible]

[illegible] / [illegible] تا که این [illegible]

[illegible] در همه عالم [illegible] / [illegible] در همه گیتی [illegible] چشم [illegible]

هم ضمیر آن یکی کشف حقایق [illegible] / هم سخای این یکی رزق خلایق [illegible]

آن برابر با [illegible] همچو [illegible] / وین برابر با [illegible] همچو [illegible]

آن یکی گشته ز [illegible] / وین یکی شد [illegible]

آن یکی را [illegible] ایام [illegible] / وین یکی را [illegible]

آن یکی را گشته [illegible] / وین یکی را [illegible] گیهان [illegible]

آن یکی گشته [illegible] عدلش [illegible] / وین یکی [illegible]

آن یکی کرده [illegible] / وین یکی کرده جان بخشیده [illegible]

نیست آن [illegible] / نیست آن [illegible] چو [illegible]

[illegible] / روزگار این [illegible] جهان [illegible]

آن یکی را [illegible] / وین یکی را [illegible] همچو آن [illegible]

هم روان اندر [illegible] / هم روان اندر [illegible] حضرت [illegible]

آن یکی را چهره خورشید [illegible] / وین یکی را [illegible] صبح [illegible]

آن یکی را [illegible] / وین یکی را [illegible] صبح [illegible]

آن یکی گاه جدل چون [illegible] / وین یکی روز [illegible] چون [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

تا که بهر [illegible] / تا که بهر [illegible]

[illegible] / [illegible]

تا [illegible] / [illegible]

تا زمان [illegible] / در پناه [illegible] از آفات زمان

مبارک بود شاه را عید قربان / شتر دل حسودش شتر وار قربان

بچشم رضا هر که سویش نبیند / نظر باد در دیده اش همچو پیکان

ز خون باد لبریز چون جام [illegible] / [illegible]

جدا ز بادیه‌اش از آنکه جمع خاطر ... چو زلف بتان باد خاطر پریشان

بود آب شمشیر گوهر نثارش ... خضر باد شرمنده از آب حیوان

کمر بر میان گردون بجوهر چه نگین ... ز شمشیر کینش ... [illegible] باران

تو تا در کف سکه شاهی و بادا ... چو پاینده دولت ز اکبر شه جهان

سپهری که بنیاد دهرش تو هرگز ... نیابد بلندی بر سپهر و بنیان

فلک هر کجا قدر تو باد در آن ... قضا هر کجا امر تو باد حیران

صبا داده بسیاری ملک و دولت ... بجز لطف تو هر چه [illegible] تو در نهان

شد آباد دو ویرانه عدل از تو ... ز تو باد معموره ظلم ویران

همه سر به در فتح باب کو تو ... بهشت نیاز جهان باد باران

به نطق تو باید در عالم ... به دولت تو تخت شاهی در ابد دوران

دم روح افزای عیسی مریم ... کف عالم آرای موسی عمران

سپهر ز رشکت ملک [illegible] ... [illegible] ترا با جاه سلیمان

قضا را دلو دهر [illegible] گردون ... [illegible] دل و دماغ تو زیب [illegible]

کشی چون سپه از پا رزم قیصر ... هزاران سپه در با دربدر جان

الا

ترا هست احکام سلطان چاکر ... ترا باد احکام علوی شاهنشان

عیان باد پیش ضمیر منیرت ... بعالم بود هر چه اسرار پنهان

برد فتح در کعبت چون ز پیکر ... نماید لقا در دل [illegible]

شب و روز [illegible] از خوان [illegible] ... به دولت ز [illegible]

کمین ریزه خور باد سلطان هر گه ... کمین جرعه چین باد صد [illegible]

نبود جز نبردوان تو گر [illegible] ... عطارد صبا وانکه [illegible]

در جام جمی چون [illegible] ... غلامان ز نخبت [illegible] باد [illegible]

زکین آنکه دارد خلاف تو در [illegible] ... زعهد آنکه [illegible] وفای تو [illegible]

صبا دوش هرگز [illegible] ... صبا دوش [illegible]

ز فیض قدوم این خطه بادا ... غبار رهش کحل چشم صفاهان

بهر جا که باشی و هر سو که [illegible] ... ندیم تو اقبال و یار تو یزدان

ز تو ملک و ملت گرفته رونق ... [illegible] که [illegible] این [illegible]

من کم آن [illegible] ... ره [illegible] ز رشک [illegible] عمان

من کیم آن زور رنگ رزان عزیز پریان | من کیم آن زاده سوزان عجب بریان
من کیم آن روز و شب از شوق [illegible] | من کیم آن سال و مه در کوه [illegible] سوران
من کیم آن در بلای [illegible] عنا در [illegible] | من کیم آن مستبلای صد بلا در [illegible]
من کیم آن روز و شب با درد و محنت [illegible] | من کیم آن سال و مه با رنج و حسرت [illegible]
من کیم پیوسته آن تیغ [illegible] | من کیم همواره آن تیر ملامت را نشان
من کیم آن [illegible] نفس [illegible] | من کیم آن عندلیب ناله در زندان [illegible]
من کیم آن در غریبی [illegible] | من کیم آن در بیابان گشته سرگردان
من کیم آن بسته در [illegible] | من کیم آن خسته چرخ از نهیب جور [illegible]
من کیم آن از جفای چرخ [illegible] | من کیم آن از غم [illegible]
شکوه بیجا مکن از جور چرخ [illegible] | تا بکی ما را شکایت [illegible]
که جفا [illegible] | که نسیمی از کف [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چهره [illegible] | زرینه چین خوان [illegible]

دیوان [illegible]

ای بدا [illegible] | داستان حاتم [illegible]
افکند دست قضا چون خصم [illegible] | آسمان هر دم دهد [illegible]
آن نهال [illegible] | [illegible]
شمع [illegible] | برخلاف [illegible]
[illegible] | رخت [illegible]
باغ [illegible] نسیم خلق تو [illegible] | جسم عالم [illegible]
کی رسد بر پایه اجلال تو [illegible] | چون رسد بر پایه اقبال تو [illegible]
[illegible] | [illegible]
جای کیوان [illegible] | بر حریم پاسبان [illegible] پاسبان
عفوت [illegible] | لطفت آمد [illegible]
تا برادر [illegible] | تا برادر [illegible]
جز بزلف دلبران [illegible] | جز بچشم [illegible]
بنده پرور خسروا [illegible] | [illegible]
کاسمانم [illegible] | روز و شب [illegible]

به دورت نباید که از صفحه‌های [illegible] — بیشتر چه زندان چشم چو [illegible]

هر جهتهای تو آرام هر که تا خاطر میرسد — سیلاب اشکم بشوید از دیده بر دامن روان

جای دارد که کمانی بیک غمزه به چشم — که نعره [illegible] چه تو افکنده در جهان

آنقدر خواهم مرا مهلت دهد جلاد مرگ — کایم رو به سیم جبین عجز بر آستان

عید از آن کر قصبه [illegible] — کافرم [illegible] بجز [illegible] کز آرزو روان

مدعا یکبار عطا بیرد دعا [illegible] — خوش بود گر مدعا گیرند دعا [illegible]

تا [illegible] از فراق آن [illegible] — تا بعالم از نهیب [illegible] شان

هم خزان دشمنانت در بهار [illegible] — هم بهار دوستانت در [illegible] خزان

شب [illegible] سوز چون [illegible] زر افشان — شد در زمانه چو شبه [illegible] ان

نام و نشان کرفت [illegible] تیرگی — گر ز شمع خانه بجز نام یادشان

تاریک شد زمانه بنوعی که شد [illegible] — [illegible] با بر [illegible] آن

[illegible] آن شب شبه از تیرگی — در روزگار [illegible] لطف دستان

[illegible] اگر [illegible] دوش آگهی — [illegible] تیره [illegible] بزید [illegible]

از نهیب جانبان همه کز فرط تیرگی — ره بر زمین نیافت [illegible] ز آسمان

در قید تن درون شب چون پر زاغ اگر — راه برون شدن [illegible] مرغ جان

از بیم مرغ جان جهان [illegible] بال — از قید تن [illegible] آشیان

در دیده [illegible] فلک از یکدگر [illegible] — چندان که دیده [illegible] کهکشان

ظلمت چو ابر بر [illegible] — [illegible] چراغی اگر کس [illegible]

از فرط تیرگی همه کز نفخ صور [illegible] — میکرد کم همی ره [illegible] جهان

زان ره [illegible] تیرگی مگر — [illegible] همه شب راه کهکشان

ره بر [illegible] فلک از تیرگی نبرد — هر چند کرد [illegible]

ورنه ز تیرگی که [illegible] — با بر سر سپهر نهادی فرقدان

ناید [illegible] اگر — خورشید هم جمال نمودی ز خاوران

از تیرگی که در آن شب تاریک خلق را — راه سخن نبود ز حیرت [illegible] زبان

راه دهان [illegible] — راه گلو [illegible]

[illegible] اگر اندیشه از ضمیر — گشتی چنانچه [illegible]

در روزگار [illegible] آن تیره شام را — امید [illegible]

با نیسه تیز کاسمیعش چهم سال | کردی بگمان روشنی روضه جنان
هر آن به صبح آن شب تاریک از رشید | لا زورد است تیره خصم خدایگان
کان دفا سحاب کرم آب فشانند | بحر حیا جهان جلال آسمان شان
درات رشته که در روز گشت | از حادثات چرخ درش کعبه امان
صاحبقران هر که کرمش آورد | اورد قرین بود نه هر زمان سیر قران
شاهی که چون رکاب برآید تقیشد | دشمن ز هیبتش آب بستاند بقیروان
از قهر او برزم اجل که بید الحذر | از لطف او به بزم امل که بید الامان
باغ نماند زرالجا انصاف آورد بهار | اما نه آن بهار که هجو زند خزان
آنجا که آتش غضبش شعله ور شود | گردد دیگ طبیعت گو گرد و بهر مان
جز بحر گر خجالت سخاش فغان کند | بود تمکش که تعبیه‌اش کند دهان
در گلشنی که در ایجه خلق او وزد | دیگر در او اثر نکند باد مهرگان
غیر از کف کفایت آن کان مکرمت | دیدی کف که رزق خلایق بود ضمان
و آورده ز اعتدال هوا دگر تنش | نشکفت پر بار دگر گشته جوان
ده گوش داده زبان رهبر از بهار | سر بر زند بنفشه و سوسن ز بوستان

یعنی نگاه کرد و شنید صدا بخش | باید جهانیان همه ده گوش ترجمان
چون عدو به ملک برد بر حسام او | چون بر بنفشه زار بر افکنده ارغوان
دست قضا نیابد که چو تیش نهفته است | چونانکه در زلال خضر عمر جاودان
از عدل او که گلشن دهر است چون حله | در دور داد او که باغ جهان است چون جنان
شد حیدر از دو سینه شهر عدم مقام | شد علم سلاح چو قصه ملک فلانکان
در کان مکرمت که کسی در زبان تو | دست تهی نزیبد و دست بحر و کان
خصم تو سر بلند نشد در جهان مگر | وقتی که شد بلند سرش بر سر سنان
از بیم تو چو دو تیر از کمان لشکر اگر | مانند به شکوه تو زمین جا برآسمان
از آن تیغ کج که کار ممالک از او راست | با او هلال کج نزند به از زبان
عزمت چو پدید آمد و حزمت عیان کند | تا قم ز رنگ خاره وفا زرد زعفران
سر بر زند و جهانی خلاف تو از سری | گاه اسر بر بود کار زشتر کجی صولجان
از بار زو سیاست ای در دور زمین | و ز نیروی عدالت ای مشفق زمان
هم بره راه بسته گرگ است سوز ایمنی | هم صعوه را بحلقه باز است آشیان
گر راه جنبش تو عزم سپه برین کند | در دل قوم گذار ده بفرق فرقدان

کرد آنچه حق عطا بسلیمان ز کردگار / از فضل خود عطا بتو فرمود بیکران

در قبضهٔ تصرف تو داد وحش و طیر / در چنبر اطاعت تو کرد انس و جان

اندر قبول خدمت تو هست عز و جاه / واندر عدول طاعت تو هست خسر و زیان

تا صیت عدل تو بجهان گشت منتشر / جز نام پاسبان ستم نیست در جهان

در هر مکان که گشت سمند تو گرم رو / در هر محل که گشت رکاب تو یک عنان

مانند خاک خوار فتد زان ملک در عجم / مانند باد گشت روان خاک ره روان

بودی بر رفعت جهت کز زمانه چرخ / کوتاه بود نهایت قیاس و زیرکان

خورشید اگر ز روی تو کسب ضیا کند / دیگر ز سایه کس ننهد در جهان نشان

در رزم برکشید چو تیغ تو زرنگار / در حرب برکشد چو تیر تو زرنگان

یکبار تیغ گشت از دوش و سر پیکر آن / با جان ز تیر تو تیغ تن خصم است در میان

زیرا که آن گروه اجل بر سر آمدند / کم هر چه کرد این سبک از فرقوان

شاها نگاه کن بسوی درگاه تو مقیم / شاهی چنانچه منقلب بجان بود کمان

کردند بهم رهش ز حسرت ملام / در خور ز نیم تیغ بنیش خون حیض دودمان

تا ابلق فلک نکند روز و شب قرار / تا توسن زمانه برد رسل و نه فرمان

بادت همیشه ابلق افلاک زیر زین / بادت مدام توسن ایام زیر ران

دوران بکام و عشرت تو باد / چون باغ دولت تو بهار از نکوی و بی خزان

هر شب سپاه فلک از لشکر کواکب / از قوم بوس [illegible] زمین [illegible]

گر چه یکی چند ز خرابی غبار [illegible] / بودی ازین گونه گمان کزینه سپاه [illegible]

خلقت ز آتش حسرت همه در درد گرفته / [illegible]

آن یکی روز ازان دست محشر بر سر / وان یکی روز ندم همه خوش زبان

بانگ آن یک بشب غیرت [illegible] / آه این یک بضعف حجت [illegible]

هر چه نادر تو دیار وجود آمد باز / از چنان حادثه ها در نهانی [illegible]

خسرو عادل با دل ز سفر باز آمد / با درد دل جسم زرد دوری تو با زبان

لاجرم خاک تو شد غیرت [illegible] / لاجرم آب تو شد رشک زلال حیوان

جان فراشت چنان نکهت [illegible] / که اگر بر بدن مرده وزد یابد جان

خس و خار [illegible] / [illegible] عشق [illegible]

در تو دمی [illegible] / در تو دمی [illegible] جنان

دست افشان همه از ذوق بهم خورد و زرگ — پای کوبان همه از وجد به پا چوگان
غرض این جمله که گشتی به بیان گیتی — ثمر مصلحت جاه و دین تو ز بار احسان
گر گریبان تو آشفته همه در زر جیب — اگر از دست عدو شاه جهان [illegible]
سایه یزدان که [illegible] به دل که سپهر — در [illegible] خدمت او بسته میان
اختر برج جلالت شه افریدون فر — گوهر درج خلافت ملک ملک ستان
تا رگ خاقان در زنگ ازو خون آگین — دیده قیصر در روم ازو چشم افشان
در زمان است همه گردش [illegible] — از سپاهان است [illegible] فرمان
هر کجا حمله او روی میان است فغان — هر کجا کینه او کوه چه است [illegible]
رکز [illegible] است و قضا [illegible] — کرسی [illegible] است [illegible] ارزان
جود او بحر اگر بحر وجود [illegible] — جاه او چرخ اگر چرخ بود بی پایان
دی که از عهد تو خالی نبود هیچ [illegible] — دی که از لشکر تو فارغ نبود هیچ [illegible]
خو کف در دکه پاش [illegible] — نیست [illegible] اوراق [illegible]
[illegible] که رسد از دست [illegible] — جای دوران [illegible] باران
در بر عزم تو چون خاک گران [illegible] — در بر حلم تو چون باد سبک خاک گران

بگرفت از درهم [illegible]

کیست در عالم مفلس که بعهدت نرسید — از نعیم تو چه نعمت ز زبان [illegible]
پای در شرق اگر بود ز تیغ تو [illegible] — دیده اجمال [illegible] بستان تو [illegible]
گر [illegible] ابر در دو زند شاهان [illegible] — [illegible] اندیشه [illegible] در [illegible]
نیست چون تو دو [illegible] از [illegible] — [illegible] است گران [illegible]
سیرت [illegible] عالم [illegible] — رسم [illegible]
جان کند شکر [illegible] — [illegible] کند [illegible]
شد [illegible] عدل تو چنان [illegible] — که [illegible]
[illegible] زر [illegible] — مفتخر در همه عالم بجز از [illegible]
هم [illegible] — هم [illegible]
[illegible] — [illegible]
کوته از [illegible] جاه تو [illegible] یقین — [illegible] پایه جاه تو [illegible]
تا که [illegible] — تا که [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

هر چه آسمان بپیمود اندیشهٔ تو بالاتر گشت — هر چه گشت بنگر خوازهٔ تو بالاتر از آن

تا خم اعلای تو پیوسته بود چرخ بهم — در رحمت تو مستوره بود با درمان

خاک بوس در عدل تو هزاران کسری — کاسه لیس سر خوان تو هزاران قاآن

تا نپاید بکسی دهر نپاید [illegible] — تا نماند بکسی ملک جهان جاویدان

باد همایون و مبارک همه سال [illegible] — خلعت شه بهمین [illegible] شاه

خسرو عادل با دل که ملایک [illegible] — خاک ره رشید ز عرش حرم او بجاه

وانکه جز ذکر جلالش نبود ورد [illegible] — وانکه جز شکر نوالش نبود ورد افواه

[illegible] در ظلم [illegible] چو [illegible] — [illegible] شد [illegible] چو فرشته [illegible]

[illegible] — [illegible] کوه ز دریا بشناه

[illegible] — [illegible] که [illegible] چرخ برین [illegible]

[illegible] اکرام [illegible] — دولت او [illegible] انعام چو [illegible]

[illegible] — [illegible] نشنید [illegible]

[illegible] — [illegible]

داکھی

درگهش قبلهٔ احرار بود شام و سحر — خرگهش کعبهٔ ابرار بود بیگه و گاه

ای بدرگاه رفیع تو قضا گشته رهی — وی بخرگاه منیع تو قدر آمده راه

از کران تا بکران [illegible] — تخت چرخ برین از چه [illegible]

برد تا بود [illegible] — برد تا بود [illegible] ز قدم [illegible] همراه

بر ز اعدای تو [illegible] — جسم [illegible] تو و تیغ تو برق [illegible]

هم قضا بر در جاه تو [illegible] کمر — هم قدر در بر قدر تو نهاده است کلاه

سقف ایوان جلال تو [illegible] — که بود [illegible] افلاک بجنبش کوتاه

از تو دیده‌اند در آفاق همه [illegible] — روز تو [illegible] همه [illegible]

هنر و دولت و دین [illegible] — افسر و مهر و نگین ملک و مسند و جاه

آسمان [illegible] — [illegible]

هر خیالی که بغیر [illegible] ضمیر — [illegible]

ور ز لطف تو [illegible] — عجبی نیست [illegible] گناه

آسمان قوت [illegible] — گفت لا حول و لا قوة الا بالله

عرصهٔ بزم ارم [illegible] — [illegible] روضهٔ فردوس [illegible]

هر که بینا بود به چشم بصیرت بلند
در جبین تو عیان پرتو انوار آله

بیکر بدید ز پیشش خبر چه بدید پیشش چیز
ای ستم دور ز عدلت چو گمان دور ز شاه

تیر از آهو و گرگ از بره مار از گنجوه
مار بز دور تهیه و سپید از پشه شیر از روباه

خصم جاه تو کجا هست اگر پیش زند
بسما نهان ز رسن زیر کشند ش ز چاه

لشکر جاه ترا لشکر بی پایان است
که برون از دو جهان خیمه زده [illegible]

هم غلامند ترا زر [illegible] و کمین [illegible]
هم مطیعند ترا قیصر و خاقان با اکراه

با صلاح تو همه صلح زنان [illegible]
منتظم در تو همه نظم جهان ای شاه

با نگهداری حفظ تو بعالم شگفت
خار را آگر و اگر در ره جو شعله گاه

مهر و کین تو نکو خواه و بدخواه ترا
در همه جان طرب افزا بود و دل کاه

خشم تو افکند از قهر چو در که نظر
لطف تو آورد از مهر چو برکه نگاه

با همه [illegible] از تو چه کوه گاه
با همه [illegible] کوه چو کاه

خسروا بنده تو از [illegible] که ترا
کرده با [illegible] همه شاهان شاه

گر زنی گر ببرم تیغ [illegible]
هست [illegible] بنده [illegible] گواه

لیک در بیت که [illegible]
چشم امید [illegible] زراه

نیست [illegible] کرم شاه [illegible]
دیده ام تا که [illegible] از [illegible]

هفت [illegible] که در [illegible]
روز و شب [illegible] فراغ [illegible]

خجلت از [illegible] خورشیم از بس [illegible]
شعله [illegible] خورشیم [illegible]

تا حکایت [illegible]
تا روایت [illegible]

با دستم [illegible] هر چه [illegible]
بد [illegible] اندیش سیاه

با دیزدان [illegible] حال [illegible]
با در [illegible] پناه

فرخ [illegible] آیت [illegible] لشکر
[illegible]

د کیک [illegible]
اصل [illegible]

تا [illegible] قضا [illegible]
از [illegible]

در نخستین [illegible] جاه [illegible]
از [illegible] گشته [illegible]

آسمان [illegible]
آسمان [illegible]

[illegible] چشم
تا [illegible]

دیده تا در [illegible]
[illegible] ماه

هر که اندر سایهٔ دیوار تو گیرد مقام / کاش خورشیدش چو چرخ پیش چشم آید سیاه

گر نه در دولت [illegible] / ایمنی است اندر حریت آورده هر کس پناه

روضه‌ای در شبه رضوان و در [illegible] / زائران [illegible] بر درت پیوسته گاه

با فلک [illegible] در جهان [illegible] / در فضای [illegible] هر که کمتر خاک راه

از ترابی کاخ [illegible] / جان فزا [illegible] در اوج عمر کاه

گر نه کام شاه و درویش [illegible] / رخ همی سایند بر خاک درت در بارگاه

تا چه قدر [illegible] / قدسیان رو بنهند خاک درگهت [illegible]

در جلال [illegible] / سکندر عرش [illegible] همیشه اشتباه

عرش اعظم [illegible] / و آفتاب [illegible] آگه

شهر [illegible] / تا ز رشک [illegible] روز [illegible] گاه

خسروی کز [illegible] / نیک روی [illegible]

گر ز او [illegible] / تیغ او [illegible] گاه

ز آفتاب آسمان [illegible] / زر [illegible] آفتاب افزون [illegible] نگاه

با وجود [illegible] / [illegible] گیاه

از [illegible] حوادث [illegible] / روز [illegible] آگاه

با [illegible] / [illegible] کاه

[illegible] / [illegible] تباه

عالمی [illegible] از این عالم فزون [illegible] / تا [illegible] عارض [illegible]

حاسد [illegible] / بر زبان [illegible] آید [illegible] ماه

میزان [illegible] / گر [illegible] گذر [illegible] گاه

دست [illegible] / گشت [illegible] کوتاه [illegible]

هم ز [illegible] عدلش [illegible] / هم ز فیض [illegible] رفاه

از [illegible] / ور دل [illegible] نگاه

دی [illegible] / [illegible] تا ماه

شاد و خرم [illegible] / آسمان اندر [illegible] شاه

روز و شب [illegible] / سال و ماه [illegible] نجواه

از [illegible] / از شراب [illegible] دل [illegible] نگاه

چون که [illegible] / چون که می داری [illegible] ماه

در عبارت تا که تر صیغه با هم شرح و بخت … در کتابت تا که تخمین اند با هر جاده

حامد بخت ترا دایم سکان بر روی تخت … حاسد جاه ترا سوراخ جا در قوه

بارگاه آسمان تا از حوادث ایمن است … از حوادث دهر ایمن درگه ایوان تو باد

مژده ای دل که اکنون آرزو آمد همی … نامه‌ای از شب به کار آمد همی

جان طرب از بهر استقبال او … بانگ بر بهر نوشت آمد همی

از غبار کوی او مشک و عبیر … تا میان از بهر کنار آمد همی

از قدش بالا بر قدم … صد قیامت آشکار آمد همی

شکر نازکی سپاه چشم او … از یمین و از یسار آمد همی

چون شتاب آوردگه گرد او … روشنی چشم تر آمد همی

تا نهاد از جان سپاه انتظار … بر سرم بی انتظار آمد همی

مدت ایام هجران گذشت … روزگار وصل یار آمد همی

سرد شد سرگشته قصه خوان … گرم بازار بهار آمد همی

باز بر طرف چمن باد صبا … مشک بیز و مشکبار آمد همی

نغمه خوانان را به گلشن عندلیب … بر فراز شاخسار آمد همی

مرغ زار بسته بر پر گهی … در قفس از مرغزار آمد همی

زاغ بر اوراق زرد گلشن … باغ پر نقش و نگار آمد همی

نیک و بد در گلستان تیر از … زانکه وز زاغ بلبل زار آمد همی

راست انشان پر کمان از پیش … هر کسی با اختیار آمد همی

رقص می‌خوردن بنا بانگ چنگ … در میان لاله زار آمد همی

رقص جستن از همه غمها کنار … در کنار چو پیار آمد همی

شکر کاخر با بر و رنگ مراد … روز لطف کردگار آمد همی

از دم گرم سحر خیزان کجان … خصم حیرت روی زار آمد همی

دشمن ملک از هلاک پادشاه رفت … هرچه کشت آخر ببار آمد همی

از جناب اش که شوان بر شمرد … روز نعمه بر فرار اشعار آمد همی

نیست گر یک خاطر سیم و چنگ … هر غمی رد غمگسار آمد همی

گشت گرد انگ رهرو باغ و چمن … مرهم جان فگار آمد همی

کارها گر شد زمان ماه یک نبات … مایه سامان کار آمد همی

یمن از عظم ممالک در سکندم … خسرو و شمشیر بسکندر آمد همی

شاه جمشید سایه پروردگار … آنکه فخر روزگار آمد همی

آنکه با عزم سپهر البرز او … در کران بیمدار آمد همی

وانکه از معماری عدلش جهان … باز ره ملک استوار آمد همی

کز زبان بازه دیو فتنه را … آرزو در یکنار آمد همی

فرق فرقد را سمندش چون براق … گاه پویه پا سپار آمد همی

در شرف نعل سمند او کزش … آسمان را گوشوار آمد همی

عالم جاه و محیط همتش … بیکران و بیکنار آمد همی

تا سمند ملک در زین نهاد او … فتنه اندر زیر بار آمد همی

نیست با او هر که یکدل چون انار … دل کفیده چون انار آمد همی

پایه اول ز قصر جاه او … برتر از هشتم حصار آمد همی

بزم او در هر شبی بر آسمان … انجم از بهر نثار آمد همی

پرتو ماه و فروغ آفتاب … از ضمیرش مستعار آمد همی

چون شنیدی فتح در عهد او … عهد خوبان استوار آمد همی

شاخ او

تیغ او در حزم عسر عدو … آتش چرخ شرار آمد همی

رخش لایم را در دست او … تا عنان خسپیار آمد همی

گوسفند ایمن ز گرگ فتنه را … تن همی پیکر نزار آمد همی

از غم ابر کف دریاش او … دیده ابر اشکبار آمد همی

چرخ در حکمش از آن کز مرکبش … نجم او در ره مهار آمد همی

طبعش آن رعنا نهال سرفراز … در ریاض روزگار آمد همی

کز سخا و عدل او در بیخ و شاخ … فضل و دانش برگ و بار آمد همی

شاهدان فکر بکرش هر یکی … سرو قد و گلعذار آمد همی

در نظر با شاهدان بکر او … شاهدان بکر خوار آمد همی

ای خداوندی که در آن پیشگاه … آسمانت پیشکار آمد همی

درج این نظمی که گوهرهای او … رشک در شاهوار آمد همی

در مدیح تو ز بحر طبع من … در ز ساعت بر کنار آمد همی

تا من از این طبع در سلکش روان … خامه ام مدحت نگار آمد همی

طعن بیهوده مبر گر چه طبع … شاعران را خود شعار آمد همی

بلکه این معنی بیان از رکلفت — در بیان اشعار آمد همی
زنگ گشت حاشیه منهال تیز — خشک چون سیراب دریا آمد همی
بر دعا ها ریختم کین ختم خوان — به ز ارباب احتشام آمد همی
گر نه آیین دعا شد در ملک — بر فلک امیدوار آمد همی
در تلفظ تا تجانس یکی گر — پایدار و پای دار آمد همی
جاودان زی ای که از ختم نیاز — پای دار و پایدار آمد همی

چون پری تا خلق را دیوانه و حیران کنی — روی خود را گاه بنمای و گه پنهان کنی
خط بر در هیچ کو هر روز تا [illegible] — تا بر دری گیرد با [illegible] خشم [illegible] کنی
غنچه لب بر خنده بگشاید اگر [illegible] — [illegible] غنچه را خندان کنی
در هوای نقطه نون خطت پرگار وار — تا بچند ما [illegible] سرگردان کنی
در خم چوگان در آید [illegible] — آن دو مشکین زلف پر خم را تو چوگان کنی
تا بکی آن چهره را در [illegible] زلف — کفر را تا چند آخر چهره بر ایمان کنی
ز هجر [illegible] — آن [illegible] آمد که [illegible] کنی

تا بسر عزم که این شور و شر داری که باز — گاه با خط عهد بندی گه ز رخ [illegible] کنی
از بنفشه موی مشکین از چه در کلبه زنی — هر زمان از عود [illegible] لاله در [illegible] کنی
گر نه پروانه ای پس بر گرد شمع روی [illegible] — از چه رو پروانه [illegible] کنی
ای [illegible] تو هر [illegible] آن [illegible] — [illegible] گاه [illegible] کنی
بوسه [illegible] — گاه [illegible] کنی
گاه گیری خشم و گاه از خشم [illegible] — گه [illegible] کنی
گه [illegible] — گه ز سحر اسپند را بر آتش [illegible] کنی
شاعران [illegible] دستان تو — گر [illegible] کنی
روی خود را [illegible] نظر [illegible] — و دیده را آیینه [illegible] کنی
[illegible] این فرخ مبارک باد [illegible] — جا اگر در بزم عید [illegible] کنی
تا [illegible] باد [illegible] — آنکه [illegible] نثار خاک [illegible] کنی
ای جهانبان [illegible] — گاه بخشش [illegible] کنی
شعله آفاق [illegible] — لمعه گیتی فروزی [illegible] کنی
هر کجا [illegible] خلایق [illegible] — از کرم آن نامه را بر نام [illegible] کنی

چو دل دشمن خراب است اکنون [illegible]
بس که هر جا بوم ویران [illegible] آباد کنی

چون بهی آمد [illegible] بس [illegible]
با تو هر کس بر کند پا [illegible] کنی

دست و [illegible] بنیاد کار رسد
کشتی [illegible] کنی

[illegible] کردن تا تو [illegible]
چون قضا فرمان [illegible] کنی

ور [illegible] خواه [illegible]
گاه کیوان که مشتری [illegible] کنی

با زمین تشنه [illegible] چون کند
تشنه کان [illegible] کنی

قصر قیصر را ز پای سیل [illegible]
خانه خان را ز [illegible] کنی

گر نبود [illegible] ملک گیری [illegible] روم
ور به کشور [illegible] کنی

در جهان [illegible] که از خون [illegible]
[illegible] کنی

رزم را [illegible]
خوب را [illegible] کنی

موسی عمران نه لیکن عصا [illegible] را
آتش افشان اژدها چون موسی عمران کنی

در شرار رمح آن آتش فروزی [illegible]
[illegible] را در تابه [illegible] کنی

گاه از تیغ [illegible]
شورش محشر عیان در عرصه میدان کنی

تشنه کان را آب گاهی از دم [illegible]
خسته کان را [illegible] کنی

[illegible] پوشی [illegible] در لباس [illegible]
این [illegible] رنگ [illegible] چون [illegible] کنی

گستری [illegible]
تا بروز حشر وحش و طیر را مهمان کنی

[illegible]
عرصه [illegible] کنی

[illegible]
[illegible] عمان کنی

[illegible]
[illegible] کنی

[illegible]
در جهان [illegible] کنی

[illegible]
[illegible] کنی

[illegible]
[illegible] جهان کنی

[illegible]
[illegible] کنی

تا بود [illegible]
تا [illegible] کنی

شاهد [illegible]
شهد [illegible] کنی

تا بود نام از جلال و جاه و عزت در جهان
با جلال و جاه و عزت عمر جاویدان کنی

بسم الله الرحمن الرحیم

نگهبان منزل اهل هوس کن منزل ما را | شب هجر بر فروز از شمع روی مقصد ما را
درون خانهٔ نیاز عاشق نماز معشوقه | بهشت جاودانی شگفت بنیز از قصد ما را
نشانه است اگر آخر ضعیف تن جراحتها | که سیراب نگردد آری جهت صدف ما را
یقین دارم که درد ما بخواهد ... محشر | به این زبان ما ریزد چون به [illegible] قتل ما را
جانم کار شگفت کند درین شگفت دیگر | که نگشت [illegible] جان شگفت ما را
رود در بزم غیر [illegible] | به هر کس [illegible] سراغ ما را
دل از یاد وطن [illegible] | که [illegible] ازین دیار [illegible] ما را
کند [illegible] | [illegible] محشر خونبهای [illegible] ما را

رعنا [illegible] نگرد [illegible] | که می [illegible] نگاه [illegible] ما را
سر گرد که هر [illegible] | [illegible] کجا
شیخ دارم [illegible] | چه دل [illegible] اینجا [illegible] کجا
[illegible] | [illegible] کجا
چو [illegible] عشق [illegible] در محشر | چه حسرتها که بر مجرم [illegible] کجا
محشر [illegible] | که [illegible] کجا
[illegible] وقت آتش [illegible] | [illegible] قیامت [illegible] کجا
محشر [illegible] عشق اگر [illegible] | که باشد [illegible] کجا

[illegible] پروانه را | [illegible] صاحب [illegible] خوانه را
[illegible] | پیش آن [illegible] بیگانه را
[illegible] | [illegible] پروانه را
[illegible] شمع | هر کسی [illegible] پروانه را

روز محشر که [illegible] ستمگران دارند | هم نگر در رشک هجران که [illegible]

تا چه سیکر دهند با غمهای هجران عاشقان | [illegible]

یک جهان قانع ز هجران [illegible] سرشتند | [illegible]

زیست شمع شهر [illegible] در دیر | میکند [illegible] سنگ که در کان [illegible]

اگر چه حاجات دل [illegible] | [illegible]

همه شهر که اگر باغ جهان است مرا | روی [illegible] گلستان مرا

هر دو احوال [illegible] شده ای [illegible] باز | چون [illegible] است مرا

[illegible] از تیغ [illegible] | [illegible] است مرا

بر عشق که در هر [illegible] صد خطر است | در ره [illegible] است مرا

نفسی [illegible] | همنفس [illegible] است مرا

تا بیا زار غم عشق تو [illegible] | [illegible] است مرا

میکند خون بدلم [illegible] | [illegible] است مرا

جسم [illegible] غم عشق [illegible] | [illegible] است مرا

باید آخر [illegible] | [illegible] که همه ملک جهان است مرا

از که پنهان کنم این راز که [illegible] | عالمی با خبر از راز نهان است مرا

بس خون که [illegible] در عشق از چشم تر ما | این است اثر گریه [illegible] سحر ما

هر خار [illegible] | [illegible] از دل و پر ما

تا [illegible] خاک است | تا خاک در دوست بود در نظر ما

هنگام وداعش که همه روی زمین را | دریا کند از اشک روان چشم تر ما

از خود [illegible] باز نیاید | تا باز نیاید [illegible] سفر

چون [illegible] آید | شد [illegible]

[illegible] پا [illegible]

هر کس که [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون نگاه شوخت ... پرسی یاری ز دور / که کشش دشمن نشود این قصه ... را

سینه ... پیکان ... از این ... / بسکه از دل رسید بر پا مرغ دست آموز را

... در ... شب ... بزم عشرت ... / دور ما صد طعنه هر دم میزند پرواز را

... پروانه ... عشق شمع / شمع از عشق که ... سوزد

چه ذوق از پریشانی باشد ... / که بی ... ز هم پرواز ... را

غمی هر لحظه گرد ... میگردد / ... صیاد که ... مرغان را

... پا به پا نه سر در بیابان غم عشق / که در هر گام ... صد ... را

... یک جهان ... / ز شرم عشق ... که ... جان را

... خود ... یعقوب ... / غرور حسن اگر مانع نیاید ما ... را

حجاب عشق مانع ... / ... بوالهوس بود ... را

چه ... که باشد با عنان ... / که بند و صد ... را

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

درد ... که ... / ... نام ... برد ... را

... که اول ... / که ... این ... را

استین کردی ... / ... مجلس ... طوفان را

... / ... این ... را

... آید ... محشر / هر که ... شب هجران را

آن ... / ... را

... بالین طبیب ما / افغان ز حسرت ... نصیب ما

صیاد ... / زین ... ما

... / ... قریب ما

در گلشنش ... / ... عندلیب ما

ما ز ضعف ... / ... حال ما ... طبیب ما

صیاد ... / ...

... / در گلستان ناله مرغ غریب ما

چه کم گردد تو را از پادشاهی پادشاهی را — که اندر زلف عنبر بیز [illegible] کلاهی را

ز هر سو چشم حسرت دارم و [illegible] — که گیرد در پناه خویش مرغ بی‌پناهی را

بمحشر جلوه خواهی کرد گر با این [illegible] قامت — کسی آنجا هم [illegible] داد خواهی را

تو دریای کرم عام است اگر فیض [illegible] — چرا از قطره محروم [illegible] گیاهی را

ز [illegible] رنگ [illegible] که [illegible] — که از تیر نگاهی بشکند قلب سپاهی را

[illegible] آنکه هر که [illegible] — درین ره تا چرا دادی نگاه [illegible] را

ببر زانوم که [illegible] — زناداری به بهبودی [illegible] کلاهی را

از [illegible] آن کوی [illegible] را — مپسند ز دهقان [illegible] را

وز قصه ما پرس [illegible] — [illegible] بر هر کس [illegible] را

خود [illegible] نبود که در بزم محبت — آورده [illegible]

در میکده تا دست [illegible] — هر لحظه به پاسبان [illegible]

از [illegible] که [illegible] — برگردن [illegible] را

تا برده‌ام [illegible] زلیخا که درون — [illegible] خود [illegible]

با [illegible] خوردن — [illegible] دل [illegible] خوردا

از [illegible] لطفی که [illegible] — تا چند [illegible] خوردا

[illegible] — [illegible] خوردا

[illegible] جهان [illegible] — [illegible] شرح [illegible] خوردا

[illegible] محشر — [illegible] خوردا

خواهی اگر از قصه [illegible] — از [illegible] خوردا

ای [illegible]

تا [illegible] خوردا

ز [illegible] — [illegible] گوهر را

زبان [illegible] — [illegible] را

[illegible] — که در هر گام [illegible] را

[illegible] — [illegible] را

شام وصلت آنچه با شمع از رخ [illegible] / که دودم در کمین چشم بر کرده [illegible]

در بیت با زور کلاه [illegible] / که فرقه از خوف در چشم [illegible]

کرم اینکه گور [illegible] / نگر مردم [illegible] بستند [illegible]

هر که نشنیده دم زلف [illegible] / دل [illegible] میکردم اگر [illegible]

ساقی [illegible] ازو کرم در گردش [illegible] / تا بر سر [illegible] گردم [illegible]

قاصد [illegible] سیکند [illegible] / هر که [illegible] سپرده در کوی [illegible]

از هر طرف [illegible] / بگذر [illegible] وقت دیگر [illegible]

روزن بام برابام حرم هر کرو [illegible] / این است از بام [illegible]

افکنده شوق [illegible] مرا [illegible] / گر دل [illegible] خون ریزیم خود [illegible]

از جوشش [illegible] هر کجا [illegible]

در [illegible] زبان [illegible] کرده [illegible]

کشتی [illegible] عهد [illegible] شکسته گوئی / به شمن [illegible] عهد [illegible] بسته گوئی

دی [illegible] چشم [illegible] / بر بام [illegible] هر کجا نشسته [illegible] گوئی

نظر [illegible] ای [illegible] دلها [illegible] / ز [illegible] سپید [illegible] تو [illegible]

مدارا [illegible] نیکوئی [illegible] / تو هم [illegible] ای [illegible]

سحر [illegible] زعهد [illegible] / که عهد [illegible] کنون [illegible] شکسته گوئی

زبان تیغ خویش [illegible] تیغ [illegible] / دل دلدار [illegible]

خرامان کن [illegible] نازنین [illegible] / به خلق امروز [illegible] شور [illegible]

چنان [illegible] عشق از [illegible] / به [illegible] خود [illegible]

بیا [illegible] است [illegible] / ز حال [illegible] که اگر [illegible]

محال است اینکه [illegible] / [illegible] زبان هر [illegible]

چه [illegible] دل [illegible] / که نشنیده است هر [illegible]

غبار [illegible] جانان [illegible] / بچشم [illegible] بر [illegible]

براه عشق [illegible] با [illegible]

که [illegible] خبر باد [illegible] دل [illegible]

حسرت دید از خود نگذاشت به جای چون منی مرا — نگه در درد و در حسرت از [illegible] ماند

[illegible] — ره ندیده ای پاسبان دیگر نمی‌بیند مرا

مشکلی بر من نبود از عشق [illegible] — مشکل بسیار آسان شد از آن [illegible] مرا

بلکه حسرت [illegible] حسرت [illegible] — گلشن زد دیده اگر [illegible] از هلاک کرد مرا

پهلوی رضوان [illegible] — در پهلوی [illegible] گوشه [illegible] مرا

[illegible] از [illegible] — [illegible] نظر باید نبود [illegible] مرا

[illegible] از [illegible] در جهان [illegible] — آنکه داند با همه دیوانگی [illegible] مرا

چرا اسیر چون من [illegible] زنجیر زلف [illegible] دلها — که همراه آن از این دوری [illegible] ها

شهیدان را زبان لب ز [illegible] — از آن منت به جان از قاتل [illegible] ها

[illegible] رهبر ما رهبر دان [illegible] — کجا این ره به پایان می‌برد [illegible] ها

بجز دیوانه در عالم [illegible] — زده [illegible] سنگ طفلان [illegible] ها

[illegible] گشته تا چند آنکه [illegible] — بگیری [illegible] زین صحبت دلها

مگر از جان چو بگذشتم [illegible] — که جز جان در میان ما [illegible] ها

ما [illegible]

[illegible] از این [illegible] که پنهان [illegible] — که جز [illegible] او [illegible] شد [illegible]

[illegible] در [illegible] — [illegible] آن [illegible] ها

[illegible] حسرت آن کنج دام [illegible] — [illegible] خود آتش [illegible] ترانه ها

ز بس [illegible] دل [illegible] — [illegible] برق [illegible] آتش [illegible]

[illegible] اگر [illegible] — هر [illegible] از [illegible] فسانه ها

[illegible] آشیان [illegible] — جدا شد از [illegible] آشیانه ها

[illegible] جان اگر [illegible]

امید [illegible] بود [illegible] ها

[illegible] آشنا [illegible] — آه اگر آرد [illegible] پیغام ترا

خوش بود دام [illegible] — هم [illegible] طایر دام ترا

[illegible] قاصد بود [illegible] — بر زبان آرد [illegible] نام ترا

[illegible] جام [illegible] — تا [illegible] گوشه [illegible] ترا

هر که دشنام دو عالم از لب دلبر گرفت
از زبان دیگران ترجیح دشنام ترا

از نخستین گام در راه تو گم گردید [...]
تا تمام عشق را آغاز انجام ترا

از چه هر دم میزند سنگی به پایش [...]
گر نمیخواهد [...] جایز رام ترا

چند روزی شد که در بزم تو راه خویش را
بسته ام نمی بینم گناه خویش را

بیکه سر از ریست از شرم را سند [...]
تا نبیند آرزو در روی نگاه خویش را

[...] را زان میکند [...]
بارها من آرزو دارم برق آه خویش را

هر که صید دشمنی با قاتل [...]
چشم باید بیند [...] گواه خویش را

بر زبانم رفت چون دل از حجاب [...]
تا چنان خواهم از او عذر گناه خویش را

غیر را اگر رام تو گشت [...] کند [...]
هر کسی باید برابر جا به جای خویش را

آنچه دل در سینه از نقش [...]
تا چرا نشنید سینه نیک خواه خویش را

خوشتر گر گریه [...] زیر خاک کوی [...]
که شود اندوه باد [...] غم [...] را

چه میکو بیند در تو [...]
بو نمیدی کنم خوش [...]

[...]

نه ام [...] این [...]
هر روز [...] بود [...]

حاصلی [...] دی بر فن تو [...]
که پیش از [...] احوال [...]

از آن در راندم غیر [...]
نظر کن با همه [...] اعتبار [...]

اثر [...] از خاک [...]
چه دیگر در نظر تا [...] چشم [...]

براه انتظار [...]

ز عمر خضر افزون دید [...]

چه خطا کرد عذار لاله [...]
وفای غنچه [...]

گناهی هر کسی بیند [...]
اگر آن شوخ [...]

نه [...]
گر [...] زان [...]

[...]
اگر [...]

[...]
که [...]

[...] اثر از [...]
اثر در سنگ اگر از قطره باران [...]

[...] از سر [...]
چه خطا کرد عذار لاله [...]

سهی چو سرو و چون سایه از پا میبردم [illegible] — که با یم و دستی [illegible] بیا [illegible]

پس از دو [illegible] دل سپرد و در [illegible] — جفاها که دید از یار [illegible]

بکوی یار من هر [illegible] پا رنجا شده — هر [illegible] آورده باشد [illegible]

پی ترتیب بزم خاص کشی غیر [illegible] — سر و سر بود دم آگه آن شه [illegible]

کند تقریب ها تا رو کند بر [illegible] — کنم تقریب ها تا او [illegible]

امید روشن آن کو مدار [illegible]

که در بال شد [illegible] ماند طایر [illegible]

کم اگر شود [illegible] زار مرا — ای رفیقا فزون [illegible] مرا

این همه تعجیل در قتل چرا [illegible] — که اگر از کار [illegible] مرا

بار در [illegible] بر خاک [illegible] — هست با دام الفتی مرغ گرفتار مرا

کاش برگشتم نبارد قطره [illegible] — برق خواهد سوخت آخر چون برد [illegible] مرا

اشک را [illegible] — بخشد انصاف خدا شوخ ستمگار مرا

تا چه شد انجام کار [illegible] — هر [illegible] شوخ هشیار مرا

[illegible]

[illegible] که گفت ای [illegible] عذار — عندلیبی غیر [illegible] مرا

وه که خون [illegible] شد [illegible] ما — نشد آسان زبان [illegible] ما

گشت [illegible] حسرت [illegible] — رحم بر ما نکرد [illegible] ما

شد رقیب [illegible] — هر کجا [illegible] ما

مرغ زیرک [illegible] — وای بر حال مرغ [illegible] ما

آن قدر جا که جای [illegible] — چند کو [illegible] منزل ما

[illegible] دیده ماکی [illegible] — ره جا در غبار محمل ما

ضبط [illegible] — یار [illegible] ما

[illegible] راست در دل [illegible] — با کف پادشاه [illegible] ما

سایه گر [illegible] شاه — که ز [illegible] ما

غیرتم ای باغبان [illegible] — چند [illegible] خنده [illegible]

[illegible] عشق چون [illegible] — به بلای عشق خواهم [illegible]

سبب ما را دو آزردن [illegible] را — ورنه [illegible] ما

آهوی چشمت را اگر خواندم آهوی ختن — از خطایم درگذر کردم چو او زان خطا

زخمی و بیچاره عشق آنکس بود [illegible] — که نه‌اند از خشم او تیر هم و درد را

یار هر جا میرود [illegible] دم [illegible] — ور ز غایت غیر [illegible] میرود مدعا

در رهی کاو دل قدم زد کم شود [illegible] — کار ما کم کرده راه [illegible] ما

در حریم حرمت تا چند ای ناآشنا — آشنا [illegible] آشنا

حرز [illegible] کرده هر کز غیر [illegible] — غیر را از [illegible] جدا

چو جدا دمی نه بینم ز رقیب یار خود را — بپرسش چه سان شمارم غم بیشمار خود را

بفراق خود پیامی نفرستد [illegible] — که بیان دهم تسلی دل بیقرار خود را

خوشش از این دیار ما خوشش [illegible] — که نمیکنم هرگز هوس دیار خود را

غم دیگرا [illegible] — [illegible] غم روزگار خود را

نکند ز طعنه امشب بکجا رسید کارم — که بدعی نمودم همه روی یار خود را

نه صبوریم بهجران [illegible] — که به دیگری نتوانم بگذارم نگار خود را

چه [illegible] عاریست [illegible] — شب فراق دیگر مگذر [illegible] خود را

در بخت بد [illegible] بستم [illegible] را — که هم تفاوتی نیست [illegible] را

حیف آمدم [illegible] — از بال و پر نهادم [illegible] را

[illegible] — در دیده [illegible] کشیدم [illegible] را

ناز که دل [illegible] — اکنون که [illegible] را

آمد بشوق [illegible] مرغ دل [illegible] — گر [illegible] را

تا از جفای [illegible] — ای [illegible] شد [illegible] را

بر ما جفای [illegible] — [illegible] را

با دعوی است [illegible] — به دعوی [illegible]

ز هر [illegible] که پیش آید [illegible] — که اینجا میشود [illegible] آب [illegible]

سلامت [illegible] — سلام از [illegible]

که این [illegible] — که میگویند خلق [illegible]

در این وادی بود اسپ ما سرگشته [illegible] — که گردی هر طرف پیداست از نعل [illegible]

کمر با رحم صیادی رها کرد از قفس [illegible] — که از فریاد فریاد بر نخیزد ز دل [illegible]

سر زلف تو زنجیرست سودای [illegible] — چو طایر خویش را دیوانه میخواهند [illegible]

بر مزار این سوخته گل خندان آمد مرا — نمک امید از پس مردن بیاد آمد مرا

از وفای خویشتن یکبار نومیدم [illegible] — در گمان رحم گر نآید به فسون از آمد مرا

بر سر بالینم آمد وقت جان دادن [illegible] — ناله شام و سحر آخر بکار آمد مرا

فصل گل روزی [illegible] — در چمن وقتی گذر از فصل بهار آمد مرا

با خط سبز تو آمد سبزه ام در چشم تنگ — با گل روی تو گل در دیده خار آمد مرا

در سر کوی تو این با اختیار [illegible] — پیش مردم مایه صد اعتبار آمد مرا

روز شب از ماه کنعان [illegible] — آنچه بر سر از بلای انتظار آمد مرا

ریخت اشک حسرتم بی اختیار [illegible] — یاد هر که طایر از یار دیار آمد مرا

سالها پنهان خود از خاک کردم طلب — تا ز خاک راه سرگردی به جا آمد مرا

نقش حق در گشته ز دل که در [illegible] — از جفای چرخ و کین روزگار آمد مرا

پرواز طرف باغ نباشد هوس مرا — ذوق شکسته بالی و دام و قفس مرا

کنجی که کرده ام هوس گلشن رقیب — این بس فا چه بیکسی از این هوس مرا

هرگز به طرف باغ نبودی هم آشیان — آسایشی که بود به کنج قفس مرا

این شکر را چگونه بجا آورم ز غیرت — در روزگار بیکسی از هم نفس مرا

غیرت ز آنکه دست رس همکس نشد — کز پای بوس یار نشد دست رس مرا

بردی مرا بجرگ سگان لطف [illegible] — این فخر در میانه عشاق و بس مرا

تا این چه وادی است که افغان [illegible] — طایر رسید بگوش چو بانگ جرس مرا

نه قدر ماند نه بر در ان عشق آبر مرا — ربوده خویش نشاند الست روزگار مرا

نبود با منش این کرم اختلاط [illegible] — گمان غیر بها نا نموده یار مرا

وفای عهدش اگر این بود کند چو [illegible] — زند عی که رود و بر زار کنار مرا

بقصد کشتم اکنون که تیغ آخته — فدای روی کشی از تیغ انتظار مرا

زند مرگ مرا چشم [illegible] — فدای رو که من [illegible] مرا

نمیشود سخن غیر باورش طایر

بقول خویش بسی آزموده یار مرا

زرشک اینکه بسم پرسد دوستش را   دلم از ناله شب بیدار دارد همسایه‌اش را

شد از شمع تماشای شبستان باغبان قمی   که از رنگ رخ گلچین نبینی یاد گلستانش را

بهجران ناز بسم دل را تنها از خدا خواهم   نخواهم مهربان با خود همی نامهربانش را

وه آن شهسوار حسن که دارد کسی کرم   ز هر جانب بگیرد دست مظلومی عنانش را

بگشت گلشن دیر چنین گاهی چه خواهد شد   بیا و آزرده گر هم آشیان هم آشیانش را

کند تا کی به پیش این و آن هیچ گو آزردگی   بگو یک حرف لطف آمیز و کوته کن زبانش را

زند بر آشیان طایر اگر آتش رقیبش
که با هم آشیان هرگز نه بیند آشیانش را

هر دم ز رشک غیرت که با غیری به بینم یار را   گردم آخر بر خود آسان مطلب دشوار را

انتقام وصل را از من بهجوری کنی   در حضور من بکنی چه عده اغیار را

تا چه آرد بر سر من حسرت پیراهنی   چون نصیب دیگری بینم جفای یار را

نیستم آگه ز درد و رنج آنقدر دانم که هست   از مداوا درد خوشتر این همه بیمار را

یکطرف تا رنج گلچین یکطرف بیداد برق   نیست هرگز راحت در آشیان گلزار را

از پس تا زلفهای عقده ها چون تار شد   واردم از کف سبحه بستم بر میان زنار را

تا نه بینی چشم پر خوابش نرانم از رقیق   باعث بیداری این دیده بیدار را

گر نه دارد طایر از [illegible]   پرسد از من یار راه خانه اغیار را

یا [illegible]

با جفای خار گلشن نیست طایر چنگ کسی   صبر کن گر وصل گل خواهی جفای خار را

بر سرم جانا قدم نه تا که جان آرم ترا   جان نثار مقدمم ای جان جهان آرم ترا

گر ندانم قوت پرواز و آورم جذبه   تا بدام ای طایر بسم آشیان آرم ترا

در کمین هر گوشه مظلومی چه خواهی کرد   دستی از نیزه تطاول بر عنان آرم ترا

دوست عشق نیست مانع ورنه از زاهد   میتوانم ای به نامهربان آرم ترا

دورم از جور زمان اندیشه گر دارم که   تا که از پیر مغان خط امان آرم ترا

چون ندارم طاقت بیداد تو [illegible]   گر بکف دامان بر غنچه امان آرم ترا

ترک سر گیریم و پا بینیم در ره عشق   تا مگر طایر نشان زان [illegible] آرم ترا

بگو که گر ز وفا دوران کسی را نیست جا   در و بنگاه چه کنی پا بدل که نبود آنجا

بیا ز زاری که کالای هوس آرد [illegible]   بهای جنس وفا یا رب نه آرد تا چه [illegible]

ز طرف باغ خوشتر بوده صفحه [illegible]   قفس کز [illegible] ز ران [illegible]

بگذر از سر کوی تو ای که سپهر عزت   بجز من راه با بید کو چه ها [illegible]

همه رنگ ره عشق است سرهای سرافرازان — و اگر پیچ سر آری منه زنهار پا اینجا

کند بر خوب رویان فخر با دریوزه بخشش — نخواهد کشته از قاتلم خونبها اینجا

بصحرای محبت نیست طایر غیر کبک تو — گیاهی هست اگر تشنه لب از برق عطا اینجا

نیست جز مهر تو چیزی چو در سینه ما — از چه در سینه تو نیست بجز کینه ما

مگر از دوری کرده دل ما کم شده — پاسبان است خیال تو بگنجینه ما

دور رحمت ز کرم بر همه باکرمان — بود پیوسته هدف تیر ترا سینه ما

او نه پا گشتن خونبسته مگر عید امروز — کو نه آگه شده از خجلت آدینه ما

برو در میکده از مکرمت پیر مغان — با تفاوت گذرد شنبه و آدینه ما

دل ز مهر دگران ساده نمودیم چو کرم — غیر نقش رخ تو نیست در آئینه ما

کرد طایر کرم بسکه [illegible]

از می کهنه علاج غم دیرینه ما

کرم ایدل دوستان خویش را — باز گفتم دوستان خویش را

بر دلم از دشمنان صد نیشتر — که ز مودم دوستان خویش را

هر که را در سر بود سودای عشق — کو ببیند آینه رای خویش را

عندلیب شاخسار [illegible] — گرد دام کم آشیان خویش را

نیست کس جنس هنر را مشتری — بست میباید دکان خویش را

بانشان طایر شدم در راه عشق — تا که جستم بانشان خویش را

ز حسرت دم تعش گشت سیماب ما را — خدا داده به نیکی جزای کتاب ما را

تا فلک از تو بر دوش ما گهی کرد جفا — به دل سیه روی خود نگاه فلک ما را

ز فیض دیده گریان گشت زار محبت — جزیره است کسی تشنه کام چشمه ما را

کسی که شکفت خلقی بیک نگه که آن — دریغ دور که امان نگره شگفت ما را

نشد ز راه رفت شادان قدر دل گلگون — مگر ز غیر گرفتی سراغ منزل ما را

چرا چو هست در راه جان خسرو از ملامت — نمیکند عمارت خرابه دل ما را

کنند کاوش حوالت برات دو خوبی — چو روز حشر نویسند انجمن ما را

جفا و جور ز حد بگذری بطایر و رحمی — خبر برند ازین حال شاه ما را

ناله گر زان سر کوی تو برون داد مرا | شوق دام تو بانگی کشد باز مرا

گشت از بیم رها بیم چو در کنج قفس | خواست صیاد کند بند به پا باز مرا

وا نهادم بخت بجسیدم ... | در قفس برد آواز هم آواز مرا

منتظر بر سر راهت به گشتن خلقی | زان میان تیغ ستم بر کش و ممتاز مرا

رخنه در دل کشد دامت گلستان نظر | آه اگر بود ز دردش به پروانه مرا

بغلامی تو سری سیم گشته سفید | به گنه از نظر ای خواجه مینداز مرا

بار چو رانده‌ایم از در و باز آمده‌ام | باز آیم سر رهت تو رانی اگر باز مرا

تا چه آرد بسرم حسرت بدبال ... | چون هم او در تلاش کند آواز مرا

زستم آه کند از تیغ تو زیر نگاه | همچو طایر بکشد ای شوخ ز دلدار مرا

دایم ستمگری که جفا میکند بما | با مدعی مدام چرا میکند وفا

دیگر بجز بما بزد و رنگ اگر چه | اگر شود که یار رحم میکند بما

زلف ترا که غیرت ... است اگر | دل میکند ... خطا میکند خطا

اکنون که نیست قوت پرواز ما | صیاد ... ز دام ما رها میکند رها

ما را غمت جدا بلا ... آن قدر | اغیار را اگر از تو جدا میکند خدا

آن جلوه را دمی نکند ز دل ... | ... همین کجا میکند صبا

طایر بهانه به از دین ... باز گرد | ... عقب میکند صدا

چون برزخش ز شرم نمیشد نگاه ما | ما را چه زین بیرش اگر است راه ما

ما را ز شرم عشق خوشی ... | گر دید باز حدیث غم ما نگاه ما

ما در پناه ... نیم دامن است | هر کس که آید از ستمی در پناه ما

ما را اگر ... گناه وفا ... | ... اگر از گناه ما

از رسم سلطنت همه آگه جدا ... | غافل ز رسم دادگری پادشاه ما

زخمی کاوشش کن و با ما جفا مکن | ... میکند ز تیر آه ما

ما را بجرم خویش ... عذر | طایر مگر شود که بیش عذرخواه ما

تنها چنین سپید ... شهد ... را | ...

بیا ... | که گر ... میکند ...

چو ابر جان نباشد شبنم گریه حرمت   تا هم از زخم دیگر کرد گاه نابی را

سکان کوی او در پهلوی خود می نشاند   ببین دارد نمردم تا چه قیمت داغ را

با این دگر همسر چون ملک بلا کرد   چو آزاد او ضیاء کردی مرغ دام را

نبودی زبان نیست غیر نامم تا چه گوید اکنون   که شوان بر زبان آورد درویش نام را

بجان چون زخطا و خال جانان میبر نام او

از زاد و دست میدآرم چو حالی صبح شام را

بستم از غیرت ز کوی یار بار خویش را   چند بینم یار را با غیر یار خویش را

آن درخت بارید بارم در دل گلستان دهر   کز خزان فرقه نمی بینم بهار خویش را

از گل رم تا ز چشم بر آید سیر گل   گلستان از خون دل کردم کنار خویش را

دیدم او را در ترا ز جور آن صیاد کو   شرح با هر کس که کردم حال زار خویش را

در شهر ما نیست جان از درد کی ساز آن   که بدست آرم عنان شهسوار خویش را

همچو دل در سینه ام یک ناله [illegible]   ای قرار هجر چاره زنم [illegible] خویش را

گرد از هر خار راه در هجر [illegible]

تا بدست دوست دادم اختیار خویش را

بچشم آن که دارد چشم بینا   نیاورد از رخ هم فرق گلها

بده دشنامم زان لب که دارد   عجب از نو دشنامی دعاها

عهد یارت با اغیار راز نیست ها   تا کجا دیگر کشد انکاری دلها

حال من را زلفت جانب [illegible]   حال حیف هر بود از چه نیارها

بسته لب از تکلم غالبا دوستت   که ز لب لعل تو با آن عشوه [illegible]

اینقدرها هر کرشمه [illegible]   میرود در دام کو [illegible]

[illegible]   کز نگاهی بخبرت جان [illegible]

ناز و استغنا اگر این است باید شاد بود   گر همه باشد بمحشر وعده دیدارها

تا که این زین و در خون خوردنها (خونخوارها) — غمزه خون خوار دلبر بیحد خونخوارها

غیرت بیجا مشو از هر جگر گوشی بار

رنگ او آورد بر فرخ طایر از کلک بارها

شهید عشق سیلابم فر آن فرخنده پیکر را — که در محشر نگیرد دوزخ دامان قاتل را

ز قاتل اگر خواهی شود خاک کوهش — که بیا زود ز سیلاب تیغ قاتل را

ز غیرت بر زبان هرگز نیاورد نام پیکر — نظر انداخت بر زخم دل بیتاب قاتل را

سخنها بهر تو دارم که از بهر خون است — بگو تا خدا را از انجمن [illegible] چمن را

بهر جا گشت در هم گشت ایمان چمن — بجز عشق پرسی تا کجا احوال [illegible] را

نیاید بر زبانش از زدن تا هرگز — بدر دامن سیلاب آرزو مجنون ما [illegible] را

نگیرش مند آرد خون عاشق خونبها قاتل

ز قاتل چند خواهی داشتن دعوی [illegible] را

بتره دارم همه روز از قاش [illegible] — که تیغ را نیاید در عتاب من پیا

و دارم ای خدا گر چون زاده [illegible] — رحم نکند آرد که کریم در خراب من نیا

با رقیب ای ماه و دارم درد [illegible] — نیست ممکن چون [illegible]

تا بجا بد گو ترا گوید بر مردم چو ماه — ساعتی بر طرف بام ای قاش بیرون آ

گشت زرد و دیگران از رحمت گوششان — گشت سبز ای زرد رو امکان بیرون آ

بس نباشد اینکه هستی همعنان با بدخو

باز بیگو تا که عاید در رکاب من بیا

تا زنده صبا دامن کشد از بوی تو ما را — بستی ز حریم حرمت راه صبا را

در روز جزا شرح شب هجر تو گوید — از طول شب هجر بود روز جزا را

از جلوه تو باد در هر چه چمن راه — در گلشن انگشتی چنین باسرو و پا را

از جور تو بکش دست که بیم تو بگردد — هنگام سحر نیز اثر نیست دعا را

حال دل خونین جگران با تو بگویم — در کوی تو چون نیست گذر باد صبا را

با اهل وفا چند جفا [illegible] — لایق نبود غیر وفا اهل وفا را

از لذت درد تو شد آنکس که خبر دارد

از نیک چه حاجت ببرد نام [illegible]

باز آید از غلط گم در خواب ما — که شب زهر [illegible]

خرسند از دست دل بجا [illegible] — در نامه رقیب رسید جواب ما

جز جان میانه من و جانان حجاب نیست | تا باشد از میانه برافتد حجاب ما
از کوی میفروش قدم تا نهند برون | کز خضر ساغری بزنند از شراب ما
با عفو با حساب تو ما را دگر چه غم | روز حساب از که بجوی حساب ما
گفتی ز لطف در شب هجران بخوابت آیم | کو بستر و خواب تا تو بیایی بخواب ما
عاری شکسته بال ز آزار ما بکار | جغدیست که آشیانه کند در خراب ما

بجز دشت بیدکه خواند تا در آرد عجیب شیدا را | جدای بیابان محبت برد از مردود قرار را
ز کوه و دشت این دوری بطرف آید | بمجنون گو بیا اینجا که دزد از شهر لیلا را
خو در حسن یوسف را اگر تا مع بیکسی | یقین دارم که بیکسی دی روزگار نگار را
خوشم کاشب چو آمد معنی در محبت عنقریب | تعبیر شکا جا رفتن و وادی با دو جار را
کرای دهر نفید ادم که ترش ... | به تا غیر خواهد دیده امشب تا مرا
بای بر حسرت نکردن زقه هر از کوه و دی اول | بهر دی دیدن مجنون به آهات لیلا را

نشان خسته عشق این بود عالی که بر دردش
فزاید از کسی گر بشنود نام مداوا را

درون سفره کرد دگر نو سوز | از رفت ز دوری اگر از نظر ما
بر خاک نگار دهوس ناوک دگر | خونا که فرو چکد از دل ورق ما
فریاد که جز قافله آه کسی نیست | تا در سفر عشق شود همسفر ما
خود در جسم نیاید دیده دل خسته دگر نه | وآورد خبر از دل بیچاره خبر ما
اوه که گرفت از کف من خنجر بیداد | آن بیجز از شیر دعای سحر ما
شد آن دم شیر اور نگو زد گر نی | گیرم نبود لایق فتراک سر ما
لب تشنه جان گذر از سر جاری | وقتی که شود قطره فشان چشم تر ما
بر خوان جهان دیده لام بر است | هرگز نچز از خون جگر ما حضر ما
اله نبودیم بجز راه بهستان | شد ناله عاری نفس راهبر ما

گلزاری که بازار تیغ است طلب همه آنجا | نکهت ز تیغ وصل کرکش علم آنجا
بهر چه قوت پرواز رفت و برج آنجا | بر در خاک دام صیبر کش صیاد ما آنجا
بجز گر شه چشمی پشیمان کرد هیزار آنجا | کرنا که حق گشتگان شب از دور نگاه آنجا
زلف دلگشت دی و دریا بار در آنجا | جای فر جانی دگر نیست ما اینجا ...

بنگر آنکه محرم در حریم خوش شاهی — بیاد ای محرم آور کلاه من کرامی

شود هر چند بزم یار از اغیار خالی — جواب عاشق افزون از تقاضای جوانی

برش هر کس که در وحشت از آن ریش ز دریا

به کارها سپس بعقوری آمد تا کی انجی

دیده از نازدیدنش ای ما همیشه گر آید — آفتاب روی تو فرخ منزل در رکاب

خوشتن را در عین برنه دیگر بر زبان — روز آتش شمع آتش همه روز زیر پرده آب

هرکسی میداند ای ساقی دور کن — کز جنون ما چه دانا ساز دامنش خضاب

شرمسار رنها ز تو آمد داده ز گناه — خانه دیگر نزارم تا کسی آورد خراب

وصل را حسرت چو آن را زخم چشم — زود ترک کرد وصل روی [illegible] سیماب

چشمه ها ابر چشم از ره در عشق — لیک چون زاری که در تن [illegible]

مردمان لالند اگر گریم زیرا که — هر چه میگو با کسی طاری میگو جواب

مرغ چه نزدیک کسی در چمن خوب — در حیرتم که درد عشم از چه عجیب

کاهی نشانه از پا تا لب فرنگی — آه از کسی که حد چو من در چمن عجیب

با شد حدیث رقم شیرین هیچون — با محبت کو اهل سبک که اهل عجب

آید عجب ز عهد من او را بجا بود — عهد دو دست او را بجان شکر عجب

شد ز یوسف من از وطن و در وطن گذشت — طالع مرا چو کس عجب الحق عجب

گریم از رخ یار بر گیرد نقاب — دیده باید که چشید آفتاب

گر ز خط دیگری خواهد نوشت — نامه ام را کسی نتوان دید جواب

هر که دید آن چشم خواب آلوده را — دیده اش دیگر نه بیند روی خواب

گشت ه رده ماه ور ز عذور — کرده انگشتان بخون ما خضاب

در هوای درد نه آتش گرفت — مرغ دل بر آتش حسرت کباب

نیست هرگز ز آتش و آبم تهی — سینه پر آتش و چشم پر آب

است چون طایر چکاب ساقی

گریم از رخ یار بر گیرد نقاب

شنیدم چون بزم ای همنشین جایی ندارد خوش / صحبتهایی که با یار کف کش میدارد خوش

[illegible] چشم مرده یار را مکرر فردا خوش / ما اکنون ای جالب دردم همه پرورد خوش

بگو دیگر چه رو دارد است در مجره باز خود خوش / بس بهم چو شهابی دگر دلبر دارد خوش

نخوانند اخانه در مجلس مرا و هجر میدارد خوش / بحسرت بوسه زدم آن در و دیوار خوش

بخود دردم کسی منقذ ز تیر امروز دارد خوش / ز عشقش گر نبگردم هرزه این نگار دارد خوش

ببین گر دولت شوقم تا چه صد هیچ [illegible] خوش / بزم از یار میگیرم سر دوغ میدارد خوش

چو شهابی دگر دریابی برش ره نبدادم

زند عطار بی پرده ای دگر اصرار دارد خوش

خوابیدن از غرقش بگیر ای دل حسرت نصیب / رنگ و صباحش بگیر خنده [illegible]

دوست در دلجان فرض گیر [illegible] / این همه بیچاره ما حرف ها [illegible] طلب

[illegible] دلم را گر [illegible] / در غش او دور قرار در پیچ او در عجب

بو ز عهد عشق ناله ها نگذرد / بر هر [illegible] این عجب

ز ناهید و [illegible] همه عاشق دور دارد / [illegible] غمزه [illegible]

در پیچ گرد او بگیر و علم که دل / در غش بستام است چه [illegible]

عطار اگر از جفا نگریزد آن سرو فا / امان نفس روز نما فرق و خبر نخورت

آن چشم نخواب دهد کی نخواب / در خواب بنگرد اگر آن چشم نخواب

این اب از غم تو اگر آب چشم من / هر جا که چشمه ایست چه غم گر شود سراب

چون تاب از غبار زرش سرمای چشم / گرم بگیر ز رخ خود آن سیر آفتاب

غیری نشان ناوک او هیچو نکر / ورنه چو سینه دلم دارد اضطراب

ایا درشد چنان ز خیال تو ملک هر / گر سیل هیچ حادثه دیگر نشد خراب

ز غفلت نگاه است که خنده دهی رزق / عطار بکلبه ستان جان [illegible]

واشی همی بلا کم ز ردشا ای طبیب / بر سرم اکنون بیا نهد شتا ای طبیب

مرهمی شد زخم تو زخم [illegible] دار باز / مرهمی زخم دل ما را خدا [illegible] طبیب

ما کشیدن از سر [illegible] نبود [illegible] / بر هلاک ما یقین کردی [illegible] طبیب

گر هلاک ما نبودت مرحبا با مرحبا / از چه بر بالین ما کمتر [illegible] طبیب

ور نه ما را در پرواز تا به حسرت ببین / تا بدانی چون بود حال [illegible] طبیب

می‌نشینی بر سر راه [illegible] غمگین چرا — در ره [illegible] آوردن [illegible]

تا مبادا [illegible] — بر سر خاکش [illegible]

با حجاب از شرم [illegible] آفتاب — ماه اگر رویت [illegible] حجاب

آب حیوان عمر جاوید [illegible] — گر [illegible] خضر [illegible] شراب

سلسله زلف [illegible] — [illegible]

تا چو [illegible] — عاشق و معشوق [illegible]

خواب [illegible] چشم [illegible] — روی این [illegible] چشم [illegible]

تا نیاورد [illegible] خون [illegible]

گشت [illegible]

[illegible] — اگر [illegible]

[illegible] — [illegible] دل [illegible]

[illegible] — از تو این [illegible]

هم [illegible] — دیگری [illegible]

تا برای [illegible] — [illegible]

از چه [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

از دست [illegible] — آنجا که [illegible]

چون بر همه عالم [illegible] — از [illegible] دل [illegible]

[illegible] — [illegible]

ای [illegible] — [illegible]

در [illegible] — [illegible]

[illegible] — دل [illegible]

آسمان [illegible] — [illegible]

[illegible] — چون [illegible]

[illegible] دل [illegible] — [illegible]

[illegible]

جور و جفای دوست بلای رضای دوست | ترجیح داده‌ایم تعهد وفای دوست

خون مرا بریختی ای عشق و شرم دار | هم مدعای من ز تو هم مدعای دوست

از دوست هر چه جز دل ایل به کش | فرقی ز دوزخ است نه آزرده می‌دهیچ

زین پیش تا زر بخوبی که وجست | این جان که بهای کفاش جا پاره است

بهر دوست که نکنه زنگ دشمن ما | تو زنگ دوستان بکن ای دل بیا رگ

هم ز زوی دوست غم نا که مرسی | هر که نشد که سر زند از غم سرای دوست

عاشق کسی که چو طایر ره عشق

بر جان عزیز خود بپسند د بجای دوست

خواجه ار نه بنا بنده کرش دوست است | بنده را نیز بیار زر دو میدان است

قفس ما بجور جای بی‌بری که دار | دق پرآوری و اندیشه گلزار است

مرغ جهن گلگشت خود بیرون | هر که می‌شود مرغ گرفتار است

دم مرگ و دم تن بیر باینج | که بتو جان چه آمد چه به هر است

ای که شه لب تا به پایان | هر آنکه مرا سم دست به سر است

چه غم از بیابی ره که آمده ام در ره عشق | که به هر کام درین راه سر خاری است

زان دم که همه در خلد بر هم خوانند | در سر کوی تو بیت سپه رضوانی است

بر از دین چه توان در حق زاهد گفتن | کز می و مطرب و معشوقه‌اش انکار است

چشم بر خواب نه دانند که چرا ظاهر بود

هر شب تا سحر دیده سپیداری هست

ندانم از غم تو یار جور و رای است | بهر که بنگرم کارش آه و فغان است

رسیده است ز عشقش مرا بجایی کار | که هجر در بر من با وصال یکسان است

اسیر ما که نشد مرغ جسته از دام قسم | که گفته قفس است و قفس گلستان است

کسی که جذبه شوقش برد بسوی حرم | به پیش چو صحن چمن وادی مغیلان است

به روز کو به محشر چگونه گویم باز | غمی که در دلم از روز گار هجران است

وفای یار که گر زد است که یاد آر | و گر نه در طلب او جان گران است

ز شوق لب شمع که آتش به جان پروانه است | ز ذوق تو مرا از آتش از چه ریحان است

ز زه بر هم نمرود ایل گزین فغان بود | هر زر که شده هر تو در پی سلیمان است

نگه کشود و دیش از هم که مرغ بار | چمن بدید و جدا پر لبان زنبران است

غبار مقدم شه آن کر ای کمال است | که گر بجان بخرندش به سوز زر است

سپهر برشده و لشه که چرخ — حریم حرمت او در کمینه دربان است

اگر به کلبه روی نور از چشم نهان است — غبار راه تو چشم همه کز مرغ جان است

بدست تهی آمده ام سوی خرابات — چشم به مکرمت پیر مغان است

کسی که کند هیچ ز نمی ملک دریغ — او دور از روزه ماه رمضان است

برآر سر ز نگار لاله عنبر بیز است — دگر که سینه بگردون دیگر نیست

چه غم اگر شده ... جانم را — مرا ز ناله چو خامه بخون رسوایست

بگو که لب بسلیک چاشنی شیرین — اگر خطا نکنم غیر رنگ شکر نیست

هزار چشمه حیوان بچشم هیچ ز دردانه — برنجم هر چه شراب مغان برابر نیست

غبار مقدم یار از رهت توتیای مراد — ولی دریغ که هر دیده را میسر نیست

چه دست میدهدت جای سرو آزادست — که از اقبال بر در سپهر داور نیست

ز دیده رگ خون سر نکه که با سالک شب — دریغ جو ز به جای که سینه برابر است

رقیب اگر ز در کار هجر داشت — که روز وصل قبول عشق ... داشت

چگونه ز دست هجران ماه کنعانی — اگر نه سینه غم عشق پیر کنعان داشت

نگوی یار چه پیوسته شرم عشق دگر — چه احتیاج نداشتم به منع دربان داشت

صبا دمیده چه جانب سروه گلزارش — اگر به درد تو ... آرزوی درمان داشت

بیاد لب ... که در گلستان ... — ز بس که عشق تو از وصل جانان داشت

نگفت ورزه چه از چشم به تشنگی ما — کسی که در لب جان بخش آب حیوان داشت

هزار ناله برون مرغ از دل ... — نگر که ... ز دوش ناله سحرگاهان داشت

امروز از رقیب چه دلگیر شنیده است | کاتب نخوانده نامه ما را دریده است

در وصل او ز بیم اثر شد و رنگ پریدگی | کام هوس ز بوسه کجا از فراق رسیده است

از فیض تازگی ز مصاف ملایکست | هر جا که خون ما ز رگ بسمل چکیده است

هر مرغ دل که تیر نشد زد که صید ما | در آشیان بشوق اسیری خزیده است

ای آنکه گفتی از ملک هر جا ملایکست | آنجا که لعل پرشکرت بوسی از تیغ کشیده است

عشقم تا بان چمن شده رهبر گردنی | دستی که هنوز رشته خون نجیده است

رفته ز بوالهوس بروش تا براه عشق | طالب ز روی وصل بجز زار گزیده است

طالب اگر ز قتل چمن من پیر فشاند | هر که از خون رگش تیغ تو پروانه نوشت

چیست تا اجر شهیدانش که در صحرا کسی | جز شهادت ز دم عشق تمنا ننوشت

سر ببر کوه کشی نشان ز هر که در ره | جز متاع دین و دل که دلها برات نوشت

با دیده دیدیم در پسندیم چه پرچم را | از کسی جز برگ امید جدا دادها نوشت

من بر پا پروانه ای شمع شد روز عشق | نه همین ز روز عشق پروانه گردها برات نوشت

خواهی بجز آن کشته ز زرم دگر نقد تر | خون طالب این قصه روز مرد و زن داده برات نوشت

عاشقان را ز پدر دادن جان تنها | روم آنجا که مرا شیر تمنا هست

میروم من ز درش لیک نزد انها ل | که چو امروزم از آن شب روز دنیا هست

چند گویی مرو از کوی کویم جا ست | بجز از گلشن کوی تو مگر جا هست

کس نگوید دگر از لیلی و مجنون چو من | وادی عشق تو را بادیه پیمایی هست

لذت تیغ تو یارب چه که هر کس از آن گزد | عاشقان را به سر کوی تو غوغا هست

تیغ کین آخته داری و سر طالب حق | بر سر کوی تو امروز تماشا هست

طالب پاکشده از سر کویت طالب

بر سر کوی تو نقش کف ازو پیدا هست

زیب گردن خلق را طوق غلامی گردنت | تا مرا طوق غلامی تو زیب گردن است

شرط طالب زندگیست ورنه درده بهار ما | خرمن افلاک را یک شعله بر خرمن است

دشمن من زهره بود از صحبتش در کمش | دوست چون آزرده با دشمن شیرین گفت

سرو گلشن را سرکشی و ناز دلها | تا تو زرو در قفا ان و هیبا در یوسفت

هر طرف در جستجو قائم خلق و باز | در نغور آن شوخ را در کمن ... گفت

با ورم تا به که صید حاجیان بیگناه | کاهی ریادها از چشم او حنا گفت

چه بر آزادی جسم از کمش کمین میدارد
سخن رادم است باد اگر چه کاش می‌گشت

اگر زلف تو بر ما برد بلاها هست / بر رگ یار ز تو اسم بر لب جاها هست
زمانه از تو مرادا و عیش ما هست / که در زبونی علاج نیازمان لاها هست
گمان مبر که با آنکه علاج رخ / شکسته بال ز دردش شکسته بالها هست
می از جویم و مداش نبرد و هیچ / به صد ره اگر نبود یا صحف ها هست
که وزنه نجو در سینه عشق / صفای حسن ترا کو نیاز رها هست
ز چشمه که حرام است تشنه کامها / چه سود از آنکه در آب آب سرابها هست
مرا مجال نگاهی نبود زنده‌دلها / دلم خوش است که با دلبری وفاها هست
بجا که رفت نبود هیچ جفاها / بیا که کس نبودی دیده بلاها هست
بجرم آنکه چه دید از تو هیچ دردها / نجون نشست در زبان بیش العطاها هست
بغیر گوشه خلوت نیاز بردور / که در زمانه کسی را فراغ بالها هست
نکش ز آزادی یک جوانی را / بغیر از آنکه بر آه برناکن سوالها هست
گران خریده بیرزم هیچ هیچ / که رز غلامی من شاه رزها هست

بهم برند

سپهر مرتبه دل شکسته داشت
بجز در آینه او رد اگر جها هست

هجر اگر در پیش آن سپید دو رنگ تاثیر داشت / کردن هاسم نشانها رزان دم تاثیر داشت
قلب ماهیت مرا شد تا کشیدم جرعه / باده پیر مغان خاصیت اکسیر داشت
که کند ضایع نگاهش را ز تیغ زخمها / یک جهان دل از نگاهی لحظه در زنجیر داشت
کرد دل تدبیر درد خود ولی بر دل حسرت / از برای چاره اش زین رخ مرگ تدبیر داشت
منع از تقوی ز پیر دم میکند ما را وها / عاقلان وز تند زاهد را بانی پیر داشت
خواند هر با نام را به نشان در شب / محو شد نام زیادش تا بر کش تقریر داشت
این عجایب بین چهی عالم که از زنهار کش
حسن بر زنجیر در کردن مرا از نخجیر داشت

هم عرض سبحه بکف جام شراب است / روزه هم از رجب رسیده حساب است
مپسند تو ای چشمه حیوان که جهانی / لب تشنه بمیرند چو من بر لب آب است
لطف است عتاب تو و حیف که هر دم / با من به دل خود غیرت عتاب است
بار از سر خاکم کش ابر و سبو ساز / تا دست بدامن زنم روز حساب است

گفتی که برد دل بهر که داری ز نکویان — این نیست سؤالی که ترا زان جوابست

روزی است مرا هیچو که دیگر روی خوابست — آید شبهای مه اگر آن روز بخوابست

در غربت اگر نیست غم گلشن طالب

در گلشن غیر این همه از بهر ثوابست

در باغ حاجت شمع و چراغ نیست — کم از چراغ و شمع گل لاله باغ نیست

سر بر زند ز خاک درین باغ لاله‌ها — که روز نور عشق تو دل بی داغ نیست

گم شد دلم ز سینه و چندان که آن کو — شبگیر هیچ بر زاغ کسی در سراغ نیست

سیداست از ترانهٔ قمری و بلبلش — در گلشنی که بار زغن داده زاغ نیست

ای مست ناز نیست دمی کز فراق تو — خون جگر به جای میم در ایاغ نیست

هر سینه در کمند تو از زخم لاله‌ها — کو روز دمی ز غم ما فراغ نیست

سپرده منع طالب از زلف و چشم خویش — پروانه را ز شب به نور چراغ نیست

از من بشنو این پند که جز ... — جا که دمی بهم ایام تو آن نیست

دیده بند ندانم چه ازین دام گرفت — مرغی بهوای چمن بال فشانست

در رنگ نهان داشته‌ام از دل خود — آنکس که غم عشق ز دل داشت نهانست

تا می نشوی زنده دمی بود که قم — سر آب حیات باشد ده مهمانست

در بزم وصالش چو کسی نیست بجز تو — طالب دگر این بی‌کسی آه و فغانست

چون زهم صحبتی غیر ترا عاری نیست — بعد ازین با تو و با عشق توام کاری نیست

عشق من از تو بر سر است بجا باکانه — هم بجز بی نبود حضرت اغیاری نیست

بجز از ما و بد ال قب که لالی — که این نیست که در هیچ سر بازاری هست

هر که را سیکرم من زبی ره پراست — که این قافله را قافله سالاری نیست

لطف صیاد اگر است بر غم ما — بیچ از دام و قفس گلشن و گلزاری نیست

غافل ای دل سپر بدیده عشقش را — قدمی نیست درین راه که هموار نیست

خلق دارند بسی سوی کمان دعا — که چو من در همه آفاق زنهاری نیست

دام گسترده که یارب بگلستان بگریز — ما دری نیست که از مرغ گرفتاری نیست

در سخن گفتن طالب دل آزاری ما — نیست آن طرف که او را بدل آزار هست

همچو کلک تو پس از دست گهر بار بگفت — طالب اندر همه آفاق گهرباری نیست

با غیر تو دیدی که ز دوزخ چه ملال است
چون آگهی از غیرت عشق این چه سؤال است

بسته است مرا لب ز تکلم ادب عشق
از خواهش تو تا ده او درد چه ملال است

از فیض خیالت من زان برزم کاها
کانجا نه ره غیر و نه امید زوال است

گر خواجه ازین شیوه مراد است و گر لا
کار زده ام لذت بندگی خواجه محال است

جز من که بود تشنه کم از همه کس هیچ
کس نیست که محروم از آن آب زلال است

در دوست من هیچ نگاهست و لیکن
از دوست نگارین تو یک شبه ملال است

هر روز ز تو نیکه یی بسته دوامی
ای ریب تو این حال و بال است زوال است

آن به که بریشتن شده یا نیزک کنیم
کافسانه ما مایه صد گونه ملال است

جم مرتبه در نشئه آزاده که بخشش
در سر که و دنیف رخ از ادنی معال است

دایم چو خیالش دل ما راز رهنست
غم نیست جدا از بر دلبر او اگر هست

فریاد که محرومم ز آرای با دو عشقت
از خار تو پامال است که بر آبله ریخت

غم نیست اگر سر برود در غم عشقم
شوری که به سر است دل ما ز که خیزست

شد آتش سودا ... قهه قاه
از دوزخ تمنای تو سوزی به جگر است

از بس که تو بازی رسن تا قدم یار
هر عضو ز اعضای رخ چشم دگر است

این حسرت دیگر که نیابیم قفس را
از بخیه صبا دگه گلشن متعلق است

از شعله آه و نم اشک من تو کاری
سرها بشر کسی همه خاکستر باست

ای از تو تمنای خاک در یار و درست
هر راز تو کو مهر بیره خونبار و درست

چون با عجب سیر دوه غم شکوه
غم رو تغافل به ما در سر درست

زخیان که با خیال تو دل خو کرده است
در تو به پرسش عنایت زرو در خور است

در برزم بیکش امشب حضور غیر
دیگر تغافلات چیا پی ضرور نیست

ای ما به صبوری دلهای ناصبور
رحمی که هیچ دل چو دلم ناصبور نیست

از جاده سیه که خیالات با هم
کاین قوی نیست سرور ای جهان ... نیست

تا ریز ز لب خون شهیدان غمزه اش
زان ره که رفته پا ز جمال غیور نیست

شد دور از بن ز عار ز عطر نیست خالجا
با دیش زود سبان سلیمان ور مور نیست

... که چو خاک در کویش
در خلد عطر طره غلمان و حور نیست

سر بپای سگ یارم هوس است　　این هوس در سر بسیار کس است

سخنی از لب یارم هوس است　　این هوس در دلم از دیر بس است

بگذر از خوش سخنی‌های ملک کاینجا　　طرف باغ است نه کنج قفس است

نفسی هم نفسم شو که مرا　　نفس آخر و در دو نفس است

بسلامت بسر این ره [illegible]　　هر قدم ره زن ما از پس کسی است

نیست هر کس که شهیدی پنهان　　سخنی نیست که کم از نکس است

دلم از گمشده رهی بفغان

هر بار شاد که بانگ جرس است

مگر آن آستان در پناه نیست　　که جای خبر جز آن آستان نیست

درون جز حرف عشقم بر زبان نیست　　که از این داستان به داستان نیست

شنیدم از زبان پیر میخانه　　که آزادی بجز در جهان نیست

نمی‌پرسید از درد دل ما　　نمی‌دانست اگر ما را زبان نیست

گم کرده جای [illegible] کرد　　که راست [illegible] در زیر [illegible] نیست

جرس در ره برآید ناله [illegible]　　[illegible] بکاروان نیست

بلبل

ز جان دادن مرا ناصح مترسان　　که در عشقش مرا پروای جان نیست

بهار عشق ما و حسن بیدوست

بهاری کز پیش [illegible] نیست

نگو مدام چراغ سپهر آه من است　　[illegible] همه شب همنشین ماه من است

کسی بخلوت دل ره نداده‌ام جز تو　　خیال روی تو در این زمین گواه من است

چه غم ز جرم محبت مجرم کانجا　　کرشمه‌های تو [illegible] عذر خواه من است

[illegible] عشق که افزون ز [illegible]　　و لیلی را [illegible]

ز همنشینی جانان چه [illegible]　　ز بیم مدعیان [illegible]

خوشم اگر همه [illegible]　　[illegible]

فزون ز عفو خداوند [illegible]

کرم [illegible] جانان تا جانان [illegible]

هر کسی [illegible]　　[illegible]

بود [illegible]　　[illegible]

سر تا بپای [illegible]　　از بسکه [illegible]

اگه نیم رنگ و شنوندش ز نجوی — دانم همین قدر که به بزم اندرست
بر هرکسی که بنگرم جیب اوست چاک — تا زد آستین ناز که بر که یار رفت
در بحر و در عشق هزار موج خیز که دل — تا شاد هست از غم او با کنار رفت
در پیش پای ما رهبر وادی عشق — یکسان بود نشیب و فراز جهان دشت

هاتف اگر ز توبه نبرد ره دهش
در رب سبلا توبه او را در گذشت

در راه عشق شکوه دل ز دیگر روانیست — گر شام وصل چون شب هجران دراز نیست
هیچ دل ز و صلت او را ز در عشق را — غافل که غیر مرگ هوای دگر نیست
گفتی دلت نیازست زمن شنا زی — انصاف اگر دهی ز تو بیگانه تر نیست
در پهلوی رقیب و بمجلس نشسته است — او بی اگر ز آمدن من خبر نیست
شادند هاتف یاران که زدودنش رسیده‌اند — رفت دور که مرغ دلم با آن دگر نیست
خلقی به نظاره کر رخش و ما کی — ابروی دور چشم من جمال نظر نیست

هاتف چه روی ماه بزرگ نم که مرا همی
اشب به بزم یار زحم چشم بر تر نیست

هنوز زدامنم از گریه دود و داغ بر است — که ماه روی غمم بز خار زم نمو است
خانه دارم زنجا کم نکس بهرت کردم — هنوز چه بیکسی از ناله که با اثر است
زبان شکوه آن بود گاه بیسکر دد — کرم آنکه دعا مستجاب در سحر است
پری ز بیم نگاهات بار زچین شود نهان — درین چمن چه تمتع مرا ز بال و پر است
کسی بود نگره که بجسم لاغر من — درین ملاحظه تا مایر او چه در نظر است
نکرد ز بر جنتش نا امیدم ای همدم — که رند در دلش از عیب با خبر است
بیا در آن زمانه هاتف نکرد بر رخت دلش — که حیدر نایب با شتر ز نیشتر است
چه غم به میان گر کافر هاتف نواز — غبار مقدم شه نور بخش هر بصر است

کرمی بیزم تو ره تا بکجا هست — معلوم میشد از تو چه در خیال هست
الحمد بود جان من از رنگ مرا همی — فرخ که شام هجر را زود وصال هست
خواستم نوشش با دیار رو تا بصبحدم — اشب تا ز هیچ جواب سوال هست
کردی زرنگ نگاه که تا که بدهی — رندی شیر تو چشم که هر زر در جمال هست
گفتم چه جمال است از بعیش را ز جهان — هاتف نیست نگوم وصال هست

حاصل نداشت هر که کام مرغی — از خوی او چه پاس نی در خیال داشت

آنگاه بود کز آمدن مدعی گریخت — شبها به بزم بود ز بی انفعال داشت

عالی ز خوی خوش و بد او تا رسید خبر

با او نگفت آنچه ز غم خود احتمال داشت

از لطف یار بسکه مرا امیدوار نیست — با یار در حدیثم و گویم که یار نیست

عشق ای طلسم بستهٔ عشقش گریز آن — چند آنکه کس کناره کند برکنار نیست

دودم کشان چو آتش گذری از زیر دل — بر دامنت ز رهگذر من غبار نیست

از خار خار سینهٔ بلبل چه آگهی — مرغی که از نگاه برش خار خار نیست

پیوسته در وصال و دلت در غمش — گر شوق شد حالم ره به انتظار نیست

ای چو شهید قاتلم این است رستخیز — باشرم بیجا که از روی شرمسار نیست

جو یاری یار ز خلق و این خلاصه ترا — از هر طرف که مینگرم غیر یار نیست

شبها ز لطف یار رسیم من امیدوار — از لطف یار بس که امیدوار نیست

چون شعله های آتش طلب در غمش مرا — عالی پس از هلاک چراغ مزار نیست

بود در طلب و آزرم نگذاشت — طلب که افتخار من نگذاشت

در چمن بر آتش افشان شد — از آن برگ و بار من نگذاشت

دل من تا جفای او خوش بود — عمر تا پای بر دار من نگذاشت

نیست دو دغی که گردش گردان — بدل را عذار من نگذاشت

دشمن از دوستی فغان کو خوش — دست در دست در کنار من نگذاشت

گفتمش بنگرم مگر در خواب — چشم شب زنده دار من نگذاشت

عالی از بزم غیر دور نشد

آنکه پا بر مزار من نگذاشت

هر که خاک ره زر کام من نکوتر است — ز آب تیغ کسی در طلب آرزو تر است

بیا دستم ز جستجوی تو خستم دگر — اگر به زخم تو دادم حسرت رفو تر است

نگه که نیست متاع زبان گرهی تر — ره تا چو اکنون از قرار تاک گوتر است

چو گفت تو دی از رقیب جانانست — چو بیهده آنکه مرا او دل گفتگو تر است

نیز سر این لا حزم رها ر نگاه — میان ما که بار یک تر ز موی تر است

هم روز روشن اگر کلبه ام بود هیچ — درو هکای [illegible]

سراغ منزل طایر ز هر کسی که گرفت   بهر کجا که در آنجا رخ نکو نه است

کنار جوی طلبید صاحب وارثین طرف   که در فراق کنارم ز گریه جوی است

سپهر جود و جهان سخا و کان کرم

که مهر در غم چو مه جان او چو کوی است

چو با عنایت لطف خدا راین ظفر جفت است   خوش باش نکو آن به بهشت دائم نکوست

ز مهر باش ای دل نکو دگر بجان   بس است آنچه بجان غم از جور دلدار است

بس جفای ز آن کس نکشیده باور   ز بس وفای تو گفته ام به سر راه است

کنند زر زرین روی تو نور روی فرغ   چه غم از آنکه چو خورشید تابان است

کسی که باعث آمد شرش شرمگون   فغان که باعث آمد شرم از آن است

بغیر حرف بر من نکو دگر سخنی   دلش چو طایر بر کوه آن فرار است

نکو رسید بپای جفای او طایر

رسید با طایر از سوز زار زان بر رخت

چو زلف شانه کشیدش نگار ز نکهت   نیست غم هرگز دل غمگین ما که شاد است

ز غم از رخش شیرین نکوی بیستون   که سامان درد در نظر جوشش فرهاد است

هیچ مرغ دست آموزی که از دام جست   در جهان در چنین آزادی کسی آزاد نیست

خواهم اکنون از جفایش رسر کوی تو رود   جز وفای یار چیز دیگرم در یاد نیست

در جهان ای صبا بعد از آنکه نتوان گی گره   نیست کو آزاد چشم ما چرا آباد نیست

و دام این صیاد بهر دیگری در جای نگ   همچو مرغ زیرک ما کار رهبر صیاد نیست

تا زیتا شهر که این کوکب آید در جهان

کار طایر روز و شب جز ناله و فریاد نیست

ای طایر ز چشم رعنا مرغ دلم   و آن وحشی رسیده ز ما عیش دلدار گسست

به هر کسی که سلام تحفه میکند   در حیرتم که گردش کرده نگاه گسست

هرگز نشد ز هر کسی آزار در جهان   اینها که میکشم بجان ای نگاه گسست

دیری است تا ز سینه ما مرغ جان پرید   اکنون نشد که کس قرار دلم گسست

قاصد خدای را ز صد ای بر تن غم   با من نگو که نامه جانان بجانم گسست

هرگز نبود پیش چو آب پیام ما   تا این پیام ما بجو آب پیام گسست

ما دوست خواجه روز فلانی رخ وطا

هر کس که دید گفت که طایر غلام کیست

از سگان کوی خویشم خوانده است / شاید از شوخی کنم فخر به پوست

پیر صحبت در خرابات مغان / خاک ما خشت سر خم یا سبوست

از پی رفتن به کعبه در تماشا بری / هر کسی جایی ترا در جستجوست

شد برون چون روز روشن شام تار / آفتاب آری خیال روی اوست

عاشقان را در ره او گمرهیست / پیشتر هر چند رهبر شد نکوست

از تو با کعبه طواف خواهش است / وز تو با قبله نماز آرزوست

روی هر کس هست سوی قبله‌ای
قبلهٔ من جامی آن روی نکوست

جا اگر در کوی او هر چیز و ما را خواست / کو جهان از جای ما جوش گریه برداشت

زخم پنهانم پسین درد نهان او کشان / همچو کس زان تیر نگاهی زخم پیدا برداشت

از نگاه عاشقان جدی که در آن آه / شمع اگر در سوز رخش پروانه را برداشت

هر که از تلخی محبت در فراق تنها ماند / نکته شیرین‌تر از خار تو خرما برداشت

با قد رعنای آن سرو خرامان در چمن / سرو را دیدیم چون قد رعنا برداشت

دود جان را پرت تلخی جان شیرین را براز / خسرو تنها زان لب شیرین تمنا برداشت

فاکهه بست

خاک پایت را بر دیده گر داد اگر توتیا
جامی از بخشش هست جای چشم بینا برداشت

شب هجران اگر روزم سیاه است / چرا فریاد و افغان از درد نیست

کشد تیر به پیکان سینه چون رقیب / درین کاوش که جز دردم بلا نیست

جنین از نیم چه در درد دم تو نگه / به این شادم که دردم را دوا نیست

نصیب مدعی با دشمنی نیست / کرم و دشنام تو بر او روا نیست

ز زخم دیگرم هست کمان تو / که این به گشته ام را خون بها نیست

ببالای صنم باید از جفا گفت / تفاوت پادشه را از گدا نیست

مرا زان دست و خنجر جدا نیست / رخ تو بر رخ من جامی روا نیست

با کشیدن ز خرابات به سر خم تو برفت / گر چه در صحبت رندان شدن ... برفت

هیچ در دور تو می نوشی شد ... / که گر امید بسر ... برفت

خوب سیاه چهره فردوس که ... / و در آن روز هوس فاقه ... برفت

حشر ام شب چه شب در ره ... / چه رنگ بر آن گر عمر او ... برفت

عشق تیغیست که در دست اگر نیست کسی — گر تراکوشش چنین بر نخم چه بارست
ره بیاز از محبت نبود هر کس را — جای کمان رزکان بر بر این بارست

نیست جز صبر و شکیبی که دل ما را زیست
دیگر چه علاج غم عشق بتان در کار است

مرغ دل بار در کوی تو ما را زنجیست — تاب هر ار زره ما را آب این ادارست
زنم آید بر سرم بی عیار دست یار — قاصد از عالم اگر پرسد بگو بیمارست
حسرت من میشود در هر قدم شرم فزون — هست با غیری بجفا بیخبر بیمارست
عادت کسعیچی اگر است در صلاح — ای خوش آن مرغی که در دام است در گلزارست
بعشق درآورد اگر تسبیح در دست — رو نگه در دام کمن فرق لا تقی تیارست
در خواص من یکی این کس تو را کار — با همه خوب کسی ایزا اهد و در انکارست
زدنش غیرت سوز و بر درش جای پرد — نیست وقتی که خند با همه با اغیارست
بنده شاهم که طاری با همه تا کشا — حصه زنش را در خلقی تو تنگ و کارست

و سلطان جاه در لشکر که جز خاک درش
درو زمانه هر سه جشم او لوا الابصارست

بار رقیبان مهر و با ماکین بیار آرد هست — چشم او و شمع جو زرد خویش آورد ازد چیست
هست از جرم و فاغ عتیبار بسیار ما — مدعی تا در برش با عجب را آرد چیست
آمد اکنون که از فغانم بر جوانی وفا — این همه در زیر تیغم اشتغال آرد چیست
میکشد ما را در بزم آن شب حضر روی — دیگر ادوار از جهت آن کس کنار آرد چیست
جز خلاف وعده چون اگر نیز ارزد — چشم بر ره با زهر ره انکار آرد چیست
هست ازدو و دل عشق او دل تر گرداز — علاوه انعشه او نسخه زر آرد چیست
از شراب عشق جانان بلا ریز رداز — نرگس مخمور جانان در خمار آرد چیست

اگر خاطر صاحب از ورزدست — چرا بگفت در دو جهه دانیست
نه در از دو شکیب خاص شه — رز زبان جانست از ره دانیست
بجز غم ماه از زن لبان شیرین — مرا در زمین در جا با نه دانیست
بلکه زر جان از زودم هر غم — ره بر مرغ است که ردانش راه است
بجز گرد مرکز از خاک آید — بچشم تو تنها آشنا نیست
ره آه عشق ره کم کرده کان را — فغان نرگس ام از بانک درای نیست

به تیغم گر زنی صد بار دیگر — مرا از خود عجب بوی خوش است

چو ما را در سر و هوش این بود راه — خطا بر ما گرفتن هم خطا است

نشینکی در ره دولت صیدی آزاد

که چون طایر نگاهش بر فراز است

جاها که ز غم رسید اینجاست — دستم از دستم کشید اینجاست

جاها که دل امید آورده — ز امید شد از امید اینجاست

جاها که گریست از دو چشم — ابرو ز رخ چو دید اینجاست

جاها که بر آن سخنه ... — پیغام تو ام رسید اینجاست

جاها که ز دیده تا بر آمد — طفل اشکم دوید اینجاست

جاها که بر نگاران غزالم — شد رام و از من رمید اینجاست

جاها که شرمگین ... طایر

از ... غم چشید اینجاست

بر ناکرده مهربان پر مغان است — پر غم گر آسمان نامهربان است

چو آزادی ز بند آورده‌ام پیری — پر غم مرغ دلم گر پریشان است

دلم در دام ... گرفتار — چو آن مرغی که در دام است

بر ابرو باد دروازه بهشتی — اگر غیر از خرابات مغان است

نشانها را که بر رویم ... — فغان کان مرد و غیرش عیان است

کشید از ابر کمان ... — که زور ما بر کمان ابرو کمان است

کند چون ز کار عشق بار بر طایر

که عشقش قوت دل قوت جان است

نخجو سخنیم بر زبان رفت — زان یک سخنم باد جان رفت

آمد به بیان چه قصه عشق — هر قصه که بود از میان رفت

شد فصل گل و فغان که از باغ — نتوان ز جفای باغبان رفت

... که روان اشک — اشکم ... که روان رفت

ما را ز جفای آن جفاکار — از یاد جفای آسمان رفت

در در در مغان ز فیض مستی

طایر پیر آمد و جوان رفت

زشمع روی تو شمع به ما که محفل است | بپای ما ننگ اگر خون ره و ز صبر دراست
ز جور یار مرا درد شکوه بر زبان | زبان بریده نم اکنون که پیش غم ز براست
فغان که گشت دو ابروی تو دره دراز | ز ناله و نفیر ارادت غم با تنگ در است
درد عشق در دل ما که نگاه تو دوخت | نگاه نش انکه نگهش هم بحر در دریا است
بجرم آنکه ز شست که جست این ناوک | که تا نشست بر دل از ازل آفرین برواست
با غیر امید که آید نگه کسی رفتار | ز دم ز دامن او بهر دم نگاه
هوای وصل جانان کرده نمی‌دانم | که غیر چشم و پرسم از دو که یار

پنهان شب ز قدر اهلیت جواب است | ما را با ... نه ز ... جواب است
تا غنچه لب تو ... | بر روی ... تو دیگر نقاب است
هر کس رسید ... | یک کس نگفت باعث این اضطراب است
گفتم ... | برق ... زرخ که ... است
ما را چه بهر خاطر ... | از ... است
را بهر ... خواند دست ... | من ... نه که ... است

گر هم نگوید آنچه شنیده از زبان یار | پیداست که خوش فاصله خواب است
بگو خوش آن لب لعل پر از ... | دیگر نگوی دیده ما را پر آب است

با هر کسی ز جور نگاه نهان نیست | پیداست مهر با ما ز نام ما نیست
کسی که لطف تو بهوش است از دوست | گر دوست تو گردم و لطف زبان نیست
گردی هزار بار فزون ما بحال | در حق من عنایت ... بر گمان نیست
ای یار شان تو تا چه برآن | دانم کشان چه نیست بجز ما نیست
در با خبا نه تو آن روی شاخ نکهت | حاجت جهان چون شما نشان نیست
بر خوانی ز پهلوی غیر از کجایی | حال ... تو و ... دانی نیست

دل ز دامنش سر رسیدن نیست | چون صبا بوسش آن رسیدن نیست
دست گیرای جلب کز بن چشم | طاقت بار غم کشیدن نیست
دو دم گشته است لیک در زلف | مرغ دل را پر پریدن نیست
با ادب باش ای ... | گل هر باغ بهر چیدن نیست

به زلیخا ملامت آنکه کند / ماحصلش غیر کف بریدن نیست

ای که محروم حسن یوسف شد / بخت نایاب شنیدن نیست

نیست ما را بجز نومیدی

کشش امید بر رسیدن نیست

چو غم را بدامن او دسترس نیست / چو دست دیگری بر دامنش نیست

نه دوری طلب از دامان گلشن / که جز زاغ و زغن پیرامنش نیست

چو زیب او نه تنها آن سمن رو / که مه یار دگر شیرینش نیست

بجز تن بچه را آگه که چیز / که ملکت الفت تا یاس نیست

گرم تنها باغبان در مملکت بود / که بر گلبن نگاه دامنش نیست

جانی ز آشیان بر ... جا بر

که دهقان مراد سنجیدنش نیست

بیا آه و فغان و سی ... / از آن دام که مرغ دل رهاییست

ور آن سر کو که جای نیست / جای هست و جای ... نیست

قدری بر تو چرا نیاورد / بیگانه که با تو آشنا نیست

بر دردمندان ای طبیب بنگر / کس چون دردمند و دوا نیست

از ناله چرا فغان نه بیند / بیگانه تر که دلم جدا نیست

پیراهن صبر نیست ما را / وقتی که ز دست او قبا نیست

در زلف تو که جای دلهاست / این دوری برای که مبتلا نیست

ما بر اش نه آنم آن ماه / در محفل غیر هست ما نیست

با زاری دل بسته دام بلا میارست / بر طالب دام زلفی مبتلا میارست

پیرم در معتکف دست از دعا میارست / کام جان ز آن خنجر و بازو میارست

با زاری دل ... بر سر کو ... ترا / از بر خود با غم و حسرت جدا میارست

با زاری دل باب ... بیگانه نا آشنا / از نگاه آشنا نا آشنا میارست

با زاری دل را امید کمکی از نگاه / چشم را بر ره در راه با جفا میارست

با زاری ز خط ... هیچ جا با ... دیوانه / جا به صبر و شکیبا تا قبا میارست

با زاری درد دام از دام افتاد ... / از گشاد این جفا کار ... ما میارست

بی زر در رهی که گم کرده است دل را خضر : همه گم کرده راهی راهنما بیدار است

با زکرد رسیده هم از زجگر از رشته تر تا

هستم چو عاجز با نیاز ز اکسیر بیزار است

در هجر یار شکوه دلم را نمی‌رسد
کز شام هجر صبح چو شب لب سوی راه است

هر کس ز نوش عشق نوشد
چون کام خشک چشم تر از اشک در راه است

این است کز نشاط چه پرنده
در دام که شاخ مرغ دلم بود در پر راه است

در طریق عشق بس آزموده‌ام
جز مرگ درد هجر علاج دگر راه است

در باغ بود کار تو دلتنگ رفتن
جایی که غیر خانه ندارد ثمر راه است

نشئت امشب از چه رسد بی‌بهره
آن به که اگر ز آمدن تو خبر راه است

عاجز بکشید ز دست محبت او

اکنون اگر نبود که آهش اثر راه است

از جان ز جور عیان بی‌سوال گذشت
اما نمی‌توان ز تو آزردم جان گذشت

از درد دوری کو نصیب رقیب باد
ای همنشین بپرس که بر جان چه گذشت

شادم که باغ ز آتش از الم سوختم
بودم اسیر کنج قفس تا خزان گذشت

بوز

بگذشت همچو برق بر من دوران هجر
خوناب دیده گرد سر من ز همان گذشت

از دام آتشین قفس آتشی بکند
هر که بیاد مرغ دلم آشیان گذشت

دور ناله از فغان جرس نبود
عاجز مگر بهسره این کاروان گذشت

تیغ ستم کشید و تیر از من دور رفت
چیند زرم ببرد دم عالم نمود دور رفت

چندان نماز نا کرده جا پیچ و خم
از دام بال مرغ دلم در گرد دور رفت

چون پرسش ز غیر مرا کشته رنگ
گر دیدگون ز غفلت همت نبرده رفت

با غیر آمد از پی درمان طبیب
درد دگر ببرد دل ما فرد دور رفت

افسوس که گفت که آن دلربا که برد
از یک نگه ز سینه دل ما ربوده رفت

این شعله تا سینه ما از کجا فتاد
کز خون رنگ پر آورده دور رفت

عاجز ز رنگ مرد و چو بهر عیادتش

آن شوخ حرف مرحبا ان رانکو دور رفت

حیرت ندارم چرا با چهره روی زیست
دیده را چون روی بیش طاق در از است

هر زه ناله راز زبان بر بلبل مرغ
حلقه دام است انجا عرصه گلزار است

حسرتم در هر قدم بیگر دد فرو دنها — عمری از دردش این زخم چون کارست

از قفس آزاد شد مرغ دلم چون در بیغ — کز تماشای گلی در چمن خو کارست

در فراقم لیک از فیض خیالش در است — درد ها دل که انجام حسرت انتظار

نیست چو جنس وفا را در در حسن زده — وه که جنسی به بها تر از دین ارزانست

نا امیدی بین که تا صد خط وصل آورد باز

دیده ها بر راه انتظار یار نیست

بترتم از رحم یار نیست عجب — مستانه ام ز رخ خورشید نیست عجب

بجز نیش طعنه ام اکنون قرار اول — دلم ز لطف تو امیدوار نیست عجب

دمی که آتش جوش دلم فرو رود — مدام دیده من اشکبار نیست عجب

مجلس کی ز دیار کرد به پیدا — که در دیار این رحمه از نیست عجب

نگاه تیز ز جانش نکرده ام هرگز — ز دست سنگ من شرمسار نیست عجب

نگاه کم زده تا هر چه دیدار قهر — که بی یار دلم خوار و زار نیست عجب

همیشه آتش عشقش بر جان شرار د

بیان لاله دلش داغدار نیست عجب

چو از دلم که بطلبد غمزه تو باج — هر کس نگاه است از ده ویران گیرد خراج

سالار عشق را نشانی که میشود — درد ش زنان که شنود نبی از علاج

که هر پرسش که خبر با ز ما نده — جز قسمت ال بطلبد که امیر خاج

نام متاع ما بزبان کس نمیبرد — بنگر چگونه جنس وفاست ما رواج

سر جز بپای خم نگیرد ز دو بیکه — گر زاهد بجوح که زاو و سر ا یاج

ساقی شراب لعل بجام من کرد — با آب دا آتش است بهم چه امتزاج

درد صلب دو لبی جو ز قفس خیال است

عاری بر صلب کاه بنگاش شر مه تاج

عمه معشر جوه فسون دوست هیچ — که برد بله مباح از کف سا قیج

زنده لعل تو چون خضر زنجیره — دآورد اعجاز تو فرقه که از مسیح

تا سبا داد ربد از آه خود و هم م — با شدم جام بیش و بیش صبوح

عمر آن شوخ فکاک کند از دل — صد ره این قصه شنیده است صحیح

دیده ام مایل بمی خود کر دگار — و آورده دم بجز ز آتش بوالت صبح

زان عهد که با تو بستم ای شوخ / عهد همه را شکستم ای شوخ

گشتم خود دور از شما ری / از شکوه دل تو خستم ای شوخ

از کوی تو چون ز رفتن نیست / طرفی ز وفا که بستم ای شوخ

دیدم دوری چشم مست / زان روز چو مور هستم ای شوخ

بر خوانم از سر ... / تا در گریه نشستم ای شوخ

هر نقش که غیر نقش رویت / در دیده ز گریه شستم ای شوخ

دادم ز غم تو جان چو ... / در محنت هجر رستم ای شوخ

شعله آهم اگر زینگونه سر خواهد کشید / اشتعالم از سپهر کینه در خواهد کشید

خوابگه دیدم که آمد ... / ناله مستی ما از جگر خواهد کشید

یا قم راز دل که ... / اسمان اخر چشم خنجر خواهد کشید

گر نباشد غفلت اندر کلبت آن دزد گر / هر کجا مرغی است سر در زیر پر خواهد کشید

گر همه خضر است خضر راه نور ده عشق / هر قدم در طی آن ره صد خطر خواهد کشید

مرغ جان پر میزند هر دم چو از زار مضطر / از دل پیکان تیر شش دانگر خواهد کشید

هر سر آفاق در آتش زد از یک شعله آه / آه اگر جان بر زبان آه دگر خواهد کشید

از ترحم با بری چه که صیاد نکرد / گشت ادراد ... که قفس آزاد نکرد

که وفا ها ز کسی دید که دل ... / خون بنا رسید و جفا ها ز ترا یاد نکرد

همکس چشم ... / که قرین بر قرار اندازی صیاد نکرد

سخت ز پیت ز جان ... / از چه در کشش من با فلک امداد نکرد

گشت ... / اشیان در چمن آن مرغ که بنیاد نکرد

شادی بکنیم ادراک غم عالم ... / شاد آنکس که ... دل آزاد نکرد

دید یا رب چه پریشان که دگر ... / ... دلم ... نکرد

گریه چشم وقت جان دادن دل ... / دادن جان اینقدر بر من دشوار بود

از نظر غایب چو جان گشته مرا آنکه بود … کاکلمان بخت چانه را بر [illegible] بود
مرغ اینجا سر حسرت زیر پر [illegible] … دام صیاد مرا فرقه که بال از [illegible]
شکر که خود از هوس افلاک درگذشت … کوشش دیگر نداریم همواره در [illegible]
از تو امیرش اختیار باد آمد مرا … هر کجا دیدیم نگاه از همنشین فرار کرد
سالها تر از من کرد چشم نگاه [illegible] … دل که عسرت [illegible] دیگر [illegible]
قصه چشم بر ایام را شور [illegible] … چشم ما بر درد کم دیگر چراغ ما بود

درد ما [illegible] خاطرش [illegible] پیدا کرد … مرحمت را که به بسیار پیدا کرد
سیر چه خود را بکوشش خود در پیدا کرد … خود را از آمد شد بیمار پیدا کرد
تا کنم درد [illegible] … در سر کوشش [illegible] جا پیدا کرد
تا به صد [illegible] … وعده خود را [illegible] پیدا کرد
چند با [illegible] کرد در کنج قفس … نغمه خوانیها که در گلزار پیدا کرد
غیر من و آنکه نیاز [illegible] … ورنه [illegible] غیر را آزار پیدا کرد
بود ملک گشتن ما بر چه [illegible] … از چه جا در محفل اغیار پیدا کرد

هر کس

هر کسی را در نگاه جا منزل داده‌اند … منزل ما در سینه و جای تو در دل داده‌اند
پا منه در صیدگاه عشق که [illegible] … مرغ زیرک را فریب از مرغ [illegible]
تا قبول افتد ترا جان در دل [illegible] … هر یک از دل داد [illegible]
[illegible] از باغ [illegible] هر کسی [illegible] … تا بجز [illegible] از چه [illegible]
[illegible] از من [illegible] … هر چه [illegible]
همنشین آن شوخ [illegible] … شادمان از [illegible]
زخمهای [illegible] … شرمساری شهیدان [illegible]
[illegible] … تا ز چشم [illegible] شاه [illegible]

زیب او زینت شهر [illegible] دل [illegible] خلوت
همچو من [illegible] اخلاق [illegible] دل [illegible]

گلزار بهشت [illegible] … هر کس که [illegible]
در [illegible] … وز خود [illegible] شوخ [illegible] آید
آن به که باین صبر کنم و حسرت بسیار … [illegible] دل [illegible]
[illegible] دل [illegible] … [illegible]

در هم نباید که باید شکفت و رنگها | فرزند دگرها در ایام برآید

تا زال فلک صد گره از کار نبندد | از کار کسی یک گره‌ای وا نگشاید

در دل جا ره بود آن درد که هر چند

با چاره مداوا کنم افزون بفزاید

بر دیم در بسته و آخر گشاید | که صد در بندد و از یکی در آید

به هر کاری که در بسته در گه | نه بیند چه به فرض برگشاید

مرا این عقده که بر دل فتادست | مگر آن دست و آن خنجر گشاید

در هر نامه که مدعی بست | که قفل نام نامم برگشاید

بگو شش این روزنم از پیر بخت | که صد شگفت زنگ از غم گشاید

بر غم دل که غفلت از بن بخ | ره پر بال زنگیر که گشاید

بکار ما و کار عقده بند | که از رازی دو وده رازی گشاید

مگر آن عقده را از روی انور | هنر پرسعد اکبر گشاید

جهان جوره نشسته که هر دم

سپاهش کشور دیگر گشاید

تا زر و بر سو عرض جانب تکبر درید | کلک ز گلچین چه ای از خار رفیق بار کشید

بهت چن که مرو زرو در او دل ها دو چشم | چشم بر ره گزی که ابرو دعا دیده ما عید

سکم از نسا دگی دلخوشی که گوتی با | تا نظر در باخبر عنبری و عشقوش در دید

مرغ ما در دزد بود با صید بسمل نکرد | داد که عمری آتش عشق گره در دل کی چه دید

رهبر که خضر راهی در ره عشقم نبود | که بجای هر کش من با نکه درد ها کشید

از تنگ حسرت درد دهی سترا از غم | چون ببار من بر آتش نیش خار در دل خلید

بر سرم با ازدها خار یک که بیش نهاد | غربت و هم بیش مردم تا کی بنگرید

چون بکاوش شاه هر کلک لعبه از گره کشید | با بید زرد دست بکار در ما چه ست کو کشید

دست شاخ از خار گستاخ بر گلی نکرید | غنچه لب ان در چمن برد جو با سر کشید

لایق او چو شها در دست درد دو دو خوا | زیر تیغ او شهیدی که اهی از دل بر کشید

حسن بار و عشق ز گرم نیش یار رو دل | خط در آخر خط سلطان هر دو از بر کشید

تا نگر از نیار بر جه ما خود کریم سراغ | هر زمان شوق از دم بر درد دیگر کشید

که شیخ زار دل ز اشک دو در او بر را | با بید آخر چون حسرت سر بزیر کشید

۲۱۱۱۱ ۱۱۱۱

گر رود بگذرد از سر کوی پا افکنده است | همچنان رو داده روزی رخ دامن برکشید

گرم از آتش سینه چو شبهای دگر طالع برترید | رفتم و در تکیه جان ساعت بر دیگر در کشید

گر همی خوش شد آن دیده [illegible] | دیر دیگر بگیر بکوشش از کوه دیگر کشید

همچنان در نشه باز دل که [illegible] | با دل کشش [illegible] جان دارد [illegible] کشید

کس از خوی تو سوی تو گذر کس نکند | یا چنین روی زخوی تو جدا کس نکند

دیده در راه به بام تو نگردم دائم | که دیدی که تو با عوام نگه کس نکند

خشک لب ماهی [illegible] | که [illegible] کس نکند

طپش دل خبرم بکند از [illegible] | که [illegible] خبر کس نکند

ناله هنگام سحر [illegible] | ناله در دست تو هنگام سحر کس نکند

به سر راه تو [illegible] | [illegible] نظر کس نکند

در همه شهر چو طالب سرک طایر

از جفای تو سر از خانه به در کس نکند

وشش در خوابم [illegible] | چشم بر در خواب [illegible]

اد[illegible]

مردم از غیرت که هر جا یار دیگر [illegible] | که همه در خلوت دل بود با غیر بود

بر سر بالین بیماری غریب یاد یار | [illegible] طبیب [illegible] پرستار [illegible]

[illegible] خون [illegible] هر که [illegible] | تا که [illegible] عشق [illegible]

سر به سر [illegible] | خوش سر شوریده کو در شور عشق یار بود

ده که گردم روزگاری [illegible] حسرت [illegible]

[illegible] اینجا که طالب [illegible] لایق [illegible] بود

گفت قاصد بر سر [illegible] آن مهجور بود | سر به سر [illegible] که [illegible]

[illegible] کنعان [illegible] | چون زلیخا عاشق [illegible]

[illegible] | که در این بازار [illegible]

[illegible] | زانکه در [illegible]

پیش مردم خوش [illegible] | گر نه طالب [illegible] محجوب بود

دل گر خیال [illegible] | گر به ستانی [illegible]

صهبا رسید چو به پا بوسی او | مرغی که با دل در قفس [illegible] کند

با ما به اعتماد وفا میکند جفا | حاشا که [illegible] ز [illegible] کنند

گر همیشه بهره [illegible] میشود فزون | هر کس که خنده زده [illegible] کند

نومید هم رسیده بجای که [illegible] | تا دید اگر فلک [illegible] مهربان کند

با این چه میکنید که دل [illegible] | گیرم که منع ما ز درش پاسبان کند

تا هر زمان ز رشک کند [illegible] | لطفی ز بوالهوس [illegible] کند

ادعای شکستگان در [illegible] کرده اند | [illegible] چون نگاهی سوی [illegible] کرده اند

تا کمند از زلف تو در گردن [illegible] کرده اند | همچو من دیوانه هر گوشه [illegible] کرده اند

بر زبان هرگز نیارد [illegible] | خوب رویان در نهان تا چه [illegible] کرده اند

دید تا [illegible] | آه اگر [illegible] که در بزم [illegible] کرده اند

میشود هر لحظه [illegible] زمین [illegible] | کار ما را چاره [illegible] کرده اند

پاسبان [illegible] در این [illegible] | دیده [illegible] تا که [illegible] کرده اند

تا چو ما [illegible] از ایشان [illegible] | خوب رویان [illegible] ما را [illegible] کرده اند

منصب پروانه را در دل طلب [illegible]

بعد از آن رخ را [illegible] شمع [illegible] کرده ایم

آنچه دل در هجر آن عارض [illegible] میکند | کار هجر ماه کنعان پیر کنعان میکند

میکند با ما [illegible] دست نگاری [illegible] | آنچه [illegible] در [illegible] میکند

در کس جمعیت [illegible] | آن سر زلف پریشان [illegible] میکند

دارم این دردی که بر جان [illegible] | مرهم آخر ز حریم کوی جانان میکند

میزند آتش ز آهی در [illegible] قفس | یاد چون مرغ دل [illegible] گلستان میکند

[illegible] | مشکل کار مرا گر خواجه آسان میکند

[illegible] در بازار چون دست [illegible] | قیمت یاقوت در زخم لعل ارزان میکند

منظر لطف [illegible] باده [illegible]

آنکه از جان [illegible] میکند

بر خود نظر در آینه چون [illegible] میکند | [illegible] آینه را تار میکند

لطفی ندیده که از دو چشم [illegible] | [illegible] یار [illegible] میکند

[illegible] عشق [illegible] آنکه [illegible] | خود را [illegible] سبکبار میکند

تا خوش مباد زانچه هر کجا مرا
عید بسکه زاغ خانه اغیار میکند

در حیرتم که دانه نیفشانده صید را
صیاد من چگونه گرفتار میکند

نرگس ز تاب ناله نالان بسته ام چو
از ناله ناله در دل او کار میکند

خود را بمیرد که بسر خود بسپرد مرا
هر که گذر بمجلس غیب میکند

کار خوشی بحسن خود شده منعقد وفا
باد خزان گذر بسوی گلزار میکند

شده ز برق چو طایر گرفتار
در گشت خود زده شرر بار میکند

جور کشیدن خوب که جور دراز نیز پیرو
گر بر دل مه فرو نشده کم نبود

بر دو ناسی سوزنه می خورده است
شب عید رمضان گر شب آدینه بود

کعبه را رو نمود لیک کسی در ره است
حرف دشمن ز تو خواهد انصاف بره بشنود

سر عشاق تو کرده بم وفا دور رود
گر همه سر بود آن شوخ بجا میکرود

بر که نکو ز جهان چشم دارد
که چو گشت سوال است که گندم درد

چه ادم بر سر آتش که زبس پرده
چون زره رم نکرد از ره دیگر رود

چیز زر دست جهان تو چو چادر را
اینجا ببوی دو از جهره رود

ماه من در بر دلدار چو غیب نام بگو
رشک او در دلم افزود که مرا نام برد

پس از عشق گرد از سلسله ناله نان
پیشتر از همه نام من ناکام برد

کرده بد گویم از بس از غیر اکنون
ببدی بسم شنوانید که مرا نام برد

گر الحمد که مرغ دل من کاو را
لطف صیاد بگلشن ببوی دام برد

عشق آورد عجبم ده دیوانه درو
نه همین هوش و شکیبایی دل آرام برد

هستم خوار چنان گر ببرد نام مرا
می بگو نام مرا آنکه بدشنام برد

هست طایر چه دران بام که از بام مرا
شوق مرغان حرم از دوری آن بام بگو

چه گو از شعله وصلم که امشب آید
نیاید در برم که با عجب ... آید

لب این بیم جان در دل شعله های سوزان
طبیب من ببالین من بیمار چه می آید

خبر گشته از ذوق گرفتاری در دام ها
که ز مرغان گلشن ناله های زار می آید

سخن رندانه میگوید مگر عشق میرود
ها شیخ شهر از خانه خمار می آید

بدام از شوق هر دم میطپد دل
بجا مرغان چمن باز از گلشن در آید

دلم با عارض غمت شادی همی کرد امشب

ز شوق سر و حدیث ز رقیب چه می آید

دو دیگ بیان روی یار دو چشم مادر　　که به بسم سبحه یا در کردنم تار بود

همچو آن ماهی که از آب جدا افتاده　　بود دلم بی یار روز و ایام در سوغ یار بود

عندلیب ماند هر که صفیری از نگار　　که گنج و آدم و که در عرصه گلزار بود

در گنبد ازل دل بس سعی ها کرده ولیک　　سوی سیه چهره ما آن طره طرار بود

هزار بار ز درد دلم بفغان رسید　　دلا چه بود که یاری ز درد من برسید

بصد فریب چه پیر دم از درد دل داد　　جان ز رفته و کاری که یار بنگرید

ز دست یار جفا ها چه که خواهم دید　　بجواب داد سر و چشم بگرفته دید

کسی که دست از دیده روز هجران　　بر نخواهد دید ز خود به ورد روز دیده

ز پیر نابینا خود شکسته با شرم درد　　هزار بار بنده درد دلم بفغان رسید

ز نامردی ها ز یاران که در جهان عمر

در این چمن نگاه از گلبن مراد نچید

قاصد چه خبر از بر آن سیمبر آورد　　جان در قدمش کرد چه ز قلم خبر آورد

میخواست مگر جان و تنم در ره قاصد　　هر دم بتن از نامه ز جانم دگر آورد

این نامه جانفزا ز برانم ز کی خواست　　هر جا که دلا بود دل عزیز مادر آورد

تا رفته بگوش سخنی گوید و بشنوم　　از نامه دلدار شاد که قاصد خبر آورد

جز سرو و قمر یار که خورشید براند　　سرو وی نشنیدم که خورشید بر آورد

زان روز که بگذرد چون بگذرد از کوی نشان　　گریم که گذر یار ز بیدل بگذر آورد

با قدر تو از جان بریم آن که دگر

وقت ره آورد دم از دل خاک در آورد

سر آمد روزگار این همه یاد ما بنگرد　　اگر اندیشه از پیش خود میکرد

هست در جور تو یارب چه که در هجر بگذشت　　دل ز جور تو و جور از تو تا میکرد

مرغ پر بسته تو ز پایت کسی در قفس　　کاشش صیاد پر بسته ما وا میکرد

مرنگریم که مسیحا بود آن شوخ ولیک / میکند قتل کسی آنچه مسیحا میکرد

چند صحبت ز پرستار کشم کاش اکنون / درد بیمار بسالم که مداوا میکرد

تا چه شد آنکه چه پیش رکن کاهی رقیب / سده نکه نه بنشست بسی بوی ما میکرد

تا دگر کلک ترنم لاف لکوز عالی

کاشکی جا بجز آن کلک رعنا میکرد

هرگز بجز ستم بمن آن شوخ نکرد / تا با دلم چه کرد که خوشنگر او نکرد

صد بار پیش گشت مرا عشق و اراده / نگذشت بر زبان که بگویم نگو نکرد

در حسرت آنکه در طلب آب زندگی / در کوی مسعود بسی جوا جستجو نکرد

چون آرزوی او همه با آرزو شکست / خوش آنکه از جهان طلب آرزو نکرد

بنگر چه کرد در رنگ رقیبان گل و بهی / هرگز بجز وصل ترا آرزو نکرد

با بی غمی به عمر آمد دلش برم / شادم که قاصد از غمم گفتگو نکرد

عاری بود دگر بجز ابیات و انکار ان

بود عجب زنکشی اگر جستجو نکرد

دلم هر شب نکرد و کمی جان تا کی گرد / سو مند چو نقش من عمر از رنگ کرد

زین آرزو همه با یاد این غمم دیگر نکنم / شفیع کرده انگیزم زمن آرزو دگر

مجنون زین چه با خوش کرده زکان آورد / کنه زرد آن قدر کرد مرگ لیلی با جگر کرد

وزین کلمه زر با مرغی از دل هم میکرد / که میرسم بر ق آه من با بال دیگر

دل از کف داده چون از دو نی بر بی گرید / مرا خون با حسرت نگه دو چشم تر کرد

چه خواهد کرد با خود در طلب جنون دگر / در آن بود خود که قسم بنده محرم نکار گرد

ببین بر بالاد صیاد من عاری که بگو دارم

به کامت در رگ دمن چون بگام بهم گرد

از فرقت تو بر سرت که بر دل که را کشاد / هر کس که خبر یافت زخود به صحرا فتاد

کس نیست خبر دار بیا زار جهان شاد / تا از چه کسی و این همه غصه فتاد

سر بکند رو زیر این رهگذر دل / روزی گذر دست با این رهگذر افتاد

از قامت میان فرو برو آنه کرد دارت / او سوخت و آتش بر آن بجو دور افتاد

سرد زور دلم از آتش آهی و چه آهی / آهی که از او شعله نه بر خاک و را افتاد

تا از که بگیریم سراغ تو که از تو / شد هر که خبر دار ز خود بیخبر افتاد

عاری بنو آورد بنا ده از تنم چرخ / مسکین سر دو کار رسش بنگار تو افتاد

نومید ز درِ من ننهد کس امروز / کو تا که برون شد ز جهان روز علاج

در نشئهٔ حال دل که علاج درد گشت

طالب هوس خواجه گیش چو پس افتاد

خواهد چو خویشتن غمش از دل بدر کند / طالب نخست کینه چو خصم پیشه کند

کم گشته ایشان ده همت می‌پرد / تا غمزه‌اش ز پای سر بدر کند

تا از که دم طالب برهم آورد ترا / دل هر دم آه دمانه بلا رو کند

از رشک ناکه جان بسپارم به عمر / کو دیده مراد ز دیدنش با خبر کند

شیرین ز رشک او که سر آورد بر سرش / کو به درد بگو که دعا بر شکر کند

خواهد اگر نه جان دهد از ذوق پیش او / هر که که جا کند بر زخم خنجر کند

در حیرتم که گشت چو دل تشنه غمش

طالب ز جور یار اگر شکوه سر کند

گر طالب آمده شد غبار نباشد / از کوی تو ما را ز جهان که نباشد

گر یار طلب دل بپا ز نباشد / ما را طلب آن دگر کار نباشد

چندان بر من همه تو دشوار نباشد / کار اهل هوس را ز ربت بار نباشد

این

این است اگر ذوق گرفتاری دلت / روزی مرغ که گرفتار نباشد

از غیرت عشق است که بر غیر بود تنگ / هر چند که در کوی تو کس بار نباشد

باشد دلم آن مرغ گرفتار که هرگز / در دام تو اش حسرت گلزار نباشد

از درد هم زارتر از دردم نزارش هست / کو زارتر از زارتر از من زار نباشد

میخواند به هر کام که میرفتش از در / دانست که این بار چو هر بار نباشد

طالب ز کجا بی تو سر و برگ درآید

در گلشن گیتی گل بی خار نباشد

بر هم زدی نا آشنا نگه جا به جا کرد / با گرفتاری چو گردم خو مرا آزاد کرد

با همه با رحمی آمد بر سر رحم التفات / با غم آن بار چشم نگه تا چه مدارا کرد

در چمن از هر طرف باد خزان میسوزد / ایشان سر خوش نگر بر گلبنی بنیاد کرد

با همه بیداد او آسیاب باید شکر گشت / گر قفس با سنگ آن سیو فانه یاد کرد

در جهان هر کز نگه در قفا طرح آتش غمش / گر چه دارم فصلی طرب از خود دلم شاد کرد

گر در هر جوری که با ما است دل از وی گله / که بهشتی گر بگویی با من باز بود

شرم باد بش از خط در روی فرقت از کمتران / گر نظر طالب بر کجا آن دگل کمتر یاد کرد

ما ابروی [illegible] ز تو طلب بود [illegible] ورنه [illegible] به عید آید و [illegible] فرو رود

گر چنین سیل سرشکم پی محمل رود مشکل این بار سلامت به منزل رود

کی توانم که دهم دل به وفای دگری بکرم فوق جفاهای تو از دل برود

بود از عشق [illegible] کاوش [illegible] آن قدر زخم تو ام که به محفل برود

بر سر [illegible] رسید و به صد جانب [illegible] نیست ممکن در جهان کز پی بسمل برود

تا خدا لطف خدا گر نشود شامل بخت کشتی ما به سلامت سوی ساحل برود

دل که هنگام و [illegible] عشق بود داغ [illegible] چکند آه اگر بگریه و بسر منزل برود

گشت از حسرت زخم تو دلم چو [illegible]

تا جدا زین ستم [illegible] قاتل برود

جان ما زان [illegible] جانم بر لب رسید هر دم [illegible] رسید چو هر دم [illegible] رسید

خوش که ما [illegible] این [illegible] [illegible] از سوز دل آتش پر رسید

جز [illegible] کس ندید [illegible] [illegible] بسر رسید

[illegible] که [illegible] [illegible] رسید

جز [illegible] نکند [illegible] جفا [illegible] رسید

این خود چه جذبه بود که از [illegible] تا مرغ [illegible] در پرواز [illegible] رسید

از [illegible] [illegible] ز غم [illegible] رسید

چنین [illegible] دلبر من [illegible] وفا نکند که هر که دلبری آموخت جز جفا نکند

وفا [illegible] جفا کند [illegible] اگر جا نکند

[illegible] ز خود [illegible] مرغ دل [illegible] [illegible] اگر [illegible] صید [illegible] نکند

[illegible] که چه در دل [illegible] که [illegible] نکند

[illegible] صید مرغ [illegible] دام [illegible] فغان [illegible] قفس صید [illegible] نکند

ز تیغ جور [illegible] خلق را که میان شهید جور [illegible] خون بها نکند

جفا مکن که رود [illegible] و [illegible]

[illegible] نکند

ره عشق [illegible] که آسان بود که [illegible] از سر جان [illegible] بود

[illegible] [illegible] اگر [illegible] بود

[illegible] که بود [illegible] [illegible] بود

سزای آنکه قفس بند بسته پر عمری | درون اگر همه مرغ چمن پریشان بود

بجلوه گو چمن خوش گشت در عالم | اگر نه درد دل غنچه بود پنهان بود

ز فرط شوق نداشت از برون | که پای او بسر سبزه و مغیلان بود

چه چاره آنکه گرفتار گشت در بر او

چه گلستان قفس و چه قفس گلستان بود

گر عارفان نظر سوی خوار کنند | دیگر کجا جمال ازل آرزو کنند

صد رشته پیش ما نرسوزان که عزیز | بگذاشت زخم خنجر او در رفو کنند

تا کی بشوق توبه سبو در پیاله می | ریزند و از پیاله جهان در سبو کنند

جسم ز خون بشو که شهیدان عشق را | از خون دریغ باشد اگر شستشو کنند

در بزم او همین که زهد نام خویش | گیرم بیار از بدن گفتگو کنند

گر گنج در جهان که نیابند در زمین | چیزی که در زمانه نه در جستجو کنند

عارف بیا که گوی مغان گوشه [illegible] | آیا که در جهان طلب آبرو کنند

شاد است دل از جور تو گر جور [illegible] | جز من دگری بر سر کوی تو نماند

بعوض

بیچاره چو دل بر سر کوی تو روانند | اما چکنند از تو جدا می‌توانند

عاشق دل او در دل خود شرح غم ما | نازک دل ما نامه ما کاش بخوانند

هر کس که کشد نامه و صلا به گلها | [illegible] زلف [illegible] قیمتش بچشانند

خواهد همه بر حسرت خود درد که [illegible] | آن نیست که درمان دل ما بشوانند

صیاد چو آزاد کند مرغ گرفتار | دیگر ز چه دام فکنند و ازره [illegible]

دل شرح غم ما [illegible] | پیکی که به او نامه ما را برسانند

عارف دل تو [illegible] با سینه نگاهی

تا چند مرا بر سر آن کوی نشانند

گر سر زلف تو از دست صبر دل ببرد | دل کس از دست سر زلف تو کجا ببرد

گشتی ما [illegible] | که با مدعی [illegible] ببرد

هر که در قافله عشق در افتاد [illegible] | پیشتر از همه او راه بمنزل ببرد

گشت [illegible] غم ایام [illegible] | که نه خاطر همه اندیشه باطل ببرد

هر طرف دل که [illegible] | دلبری نیست که از دست کسی دل ببرد

آه از آن لحظه که ما از پشیمانی [illegible] | غیر از حسرت خود [illegible] ببرد

علاج از حسرت و ناکامی اگر شد خواهد

که بنگاه کی آرزوی دیدن قامت برود

بغفلت آن همه بیهوده حال چه بود | ازان حال تو تا باز در خیال چه بود

بیا بباغ اگر نامرادت بود دردی | بباغ نامرادان مرغ همزبان تا کی

بر شیشه هوس هیچ ماه کمان است | درین معامله فکر بهره زدل چه بود

صدای و دو من انس سیه از قفس جسته | بگو که حال اسیران بسته بال چه بود

کنون که روز جدایی گذشت معلوم | که حسرت دل ما در شب وصال چه بود

هلاک خلق جهان گر نبود بهر تو بس | ز قتل مدعی آن شوخ را ملال چه بود

بذات انفعال غرض گر نبود کشتن تو

بلا برای همه اظهار انفعال چه بود

اسیر عشق هر کس شد شد آزاد | خراب عشق هر کس شد شد آباد

نشد شاد آن چنان از وصل شیرین | که خسرو شاد شد از مرگ فرهاد

غم و شادی چو یکسان گشت در دهر | مرا جان غمین از درد دل شاد

مده گوش نغمه یا دم که ترسم | ره آورد یاد دم آرزو نفس باد

هر بلبلک آمد مگر از زاغ زن جایی

که گردش در قفس صیاد آزاد

اگر نه تیر ترا با دل آشنا نبود | ز کار دل که امید گره‌گشا نبود

مرا ز خاک درت که سر جدا نبود | جدا ز آرزوی خاک در جدا نبود

خوش آنکه گردن ما بود و بار منت تو | نه آنکسی که سر تیغ آزما نبود

بهشت خانه صیاد بود اگر آنجا | نشاط طایر بسته بجز غم رها نبود

نثار گشت بهم سر گران و تیر ستم | کمان کشند رقیبان ز بیوفا نبود

خیال ماه رخی داشتم بدل که شب | درآن خرابه تاریک روشنا نبود

دریغ و درد که پیکان گذون دگر | مرا ز بهر که او چشم آشنا نبود

دلم که چشمه زمزم بود ز ناوک تو | دم مسیح هوا با زبان ما نبود

نبود عیب اگر مایل خط خرد | مرا که سرو و برگ غزل سرا نبود

سپید جامه و جان صلال در تشنه | که جز منش بجهان کسی چنان نبود

فریاد که جور تو نصیب دل ما بود | تا در غم عشق تو مرا تاب و توان بود

پر سینه زخم ها پاره خورده اعتبار | در رخنه ملامت از غم خود کشش آن بود

در ره آوردی هجران که فغان الامان | در هر نفس یاد و دوام سوزش جان بود

از آمدن خبر خبر داشت که دیروز | تنبیه رها و به سوی کران بود

از نگه پیچ پیچ آمد سبز رحم | این کاوش درد و مهر خوش زبان بود

سر زیر پر خویش کشیدیم که ما را | تا خوش نظر و صبح گلستان بود

از درد فغان کردی و تا سحرم شب | طالب ز فغان تو جهانی به فغان بود

از یاد و هجر قفس چه بسیار د | صهبا و بصید دل ما رحم نیارد

فریاد که در کنج قفس هم نگذاشت | نگذاشت صفیری دلم از شوق برآرد

جز آنکه هلاکم کند آن شوخ بغیرت | فکر دگر از کشتن اغیار ندارد

چون این تیغ قسمت برق آتش [illegible] | سیهچه کسی رنج کشیدم بگذارد

کز حسرت آهی تو دوش زدی دشت | در آتش [illegible] دل نگذارد

کو طالع آن نام که از [illegible] | سطری [illegible] بنام [illegible] نگارد

دل که تنها

برگشته ما از چه نیاریم بلا ما | این ابر نگشتی که تو بر تشنه نبارد

خوش خوی اگر لطف به پروانه نشد شمع | در بهره چه خیزش [illegible] پروانه نگیرد

بر ما کرمی بین که مرا در برد آن کوی

طالب کسی از سلک نگارش نشمارد

بهار و باغ از گلشن دل فراغ چه سود | نه بهره‌ای باغ [illegible] نه سیر بهار ندارد

ز غم چه عمر خلاصی [illegible] غربت خواهد | که بهره [illegible] غلامان نه [illegible] ندارد

نگذاشت هیچ آهی ز دل غنچه درد | که همچو [illegible] دل غم [illegible] ندارد

پس از زمین [illegible] بر که [illegible] | [illegible] رقیب ندارد

که برد اگر تو از زمین [illegible] پامال | تو [illegible] صبا [illegible] کسی [illegible] ندارد

نگر در آن [illegible] که [illegible] رسید [illegible] | که [illegible] ندارد

کشتم بسوی عندلیب دل [illegible]

که شب [illegible] بوی [illegible] زلف [illegible]

چو خون به طرف [illegible] | [illegible] مرا [illegible] کرد

که با دل [illegible] | [illegible] مرا [illegible] کرد

عمری بکشد تا زرد چون گرد از جا برخیزد | گاهی اگر نگاهی آن ماه بر فگند

بگرفت چون دو دیده نور دیده ز رخش | چشم بر زمانه باز پسین حیا کرد

دانم به بریده‌ام جفت است خاک ره است | لیکن گناه بخت این جرم را ادا کرد

آن پر فاکه هرگز خیز از زده راست | در حیرتم که از در بام که بود گرد

چون کار ما بطلب است زند بریم [illegible] | گردون دگر کرم داد با درد من دوا کرد

در کیش سبزه کوه است بخیر آن [illegible] | گفت انچه او بجا گفت کرد انچه او بجا

طالع اگر ز خوبت آزرده شد ز کوت | هر دم نگاه حسرت سوی قفا کرد

نازم قیامت تو که بجا که جلوه گر شد | هنگامه قیامت چون ریح شد بپا کرد

دولت شه معظم مالک رقاب اعظم

کام دل از شکسته هر دم چون من ز دل [illegible]

خوش آنکه مرا در سر آن کو گذری بود | پنهان ز رقیبان بر او در نظری بود

هنگام ز شب ناله ز اثر نیز بسی کرد | که شام غمش غمزده کان ز سحری بود

این درد دو کر نه غم و بس | هر ناله که آمد ز جانم دگری بود

تا تیر تو ای ناله جانسوز کی رفت | زان تیر که در دل جانان اثری بود

از نسبت وفا خار جفا دیده‌ام ای کاش | بی خار جفا تلخ وفا رواثری بود

امشب سر کوی تو بیگانه نیامد | از لطف تو با من نظر دوری خبری بود

در باغ ارم بگمان خار زبور مسکنت

خوش آنکه مرا در سر آن کو گذری بود

از زان هر دم چو بلبل [illegible] | که با هر خار همدم آن گل بکار میکرد

بنگیسم که قاصد از وفا [illegible] | که همره آن نامه‌بان ز اخبار میکرد

چه غم از [illegible] | پرستار [illegible] کرد من بیمار میکرد

متاع دوستی از دست پر مکن که [illegible] | در آخر باعث نقصان [illegible] میکرد

نگار خاتم [illegible] | غمی کرد دلم در عرصه گلزار میکرد

عجایب [illegible] شهر عشق [illegible] | که امشب از [illegible] هشیار

کسی را ز بخت چون طالع [illegible] گفتگو باد

از قسم نصیحت [illegible] در بار بسیار کردد

خبر آمد به بیش جانی نبود | به غم غمش دیگر او شد

در بر ای عمر کرا عاقبه مرا | آمدی [illegible]

ز حسرت پیر کرد پس از کشش زن / قائم بچه بچو نم آنکو

دم می‌زد دو هر شب پیش / تا با ماه چه گفت و چه شنود

گشت گلزار چه دار برعز / که یکی قفس سینه بنود

دیده بربست ز دوری گل / تا دلم دیده ز روی تو گشود

مرد عاشق چو نظر کرد بعیز

طاقت انگشت از این بیش نبود

ناصح چو اندوش بس گزند / دیوانه‌ای نشد خردمند

دیوانه عشق را مده پند / بیچاره نصیحت خردمند

از زلف نکویان بپرهیز / بنگر به پریچهره که کرد فرزند

جوهر است که در شمار گوهر است / تو سیه‌ای بنده از حد افزون

عشقم ز نیق فتا نره در گوش / در گوش نیاید م از کس پند

پا بازت نیست کو ما درش / گر دو آری تو زلف ما بر ما بند

بر گریه شیخ ما بخندی / هیز اگر آن لب شکر خند

محروم مرا ز در تو تا کی / محروم بر تو غیر تا چند

شاخ است مراد ... جدارا / وشانی از زر و ... حو گشتی

پیوند زلف جان برید عاشق

آن روز که با تو بست پیوند

کاری که رقیب با چمن و باغ اعار میکند / از یک نگه به جان و دلم کار میکند

وانا صغیر مرغ چمن از چمن رست / صبا درد دل خویش خبر دار میکند

بشتاب کز خوار روزگار ایام ایمنست / هر کس که جا به جانه خمار میکند

تا جان و جسم ز رنگ گلبهار جزر / هر که گذر بمجلس اغیار میکند

مرغ دلم فضای قفس را ز سر بجوی / پر گلاب ز خون دیده چو گلزار میکند

درمان جز از طبیب اجل گو نهر چیز / آن درد که درد عشق تو بیمار میکند

آنکه نثار شود ... نقد جان / جانان ز زلفچه چهره نمودار میکند

وآنا بمیکند کرم آزرده جان ما / هر که به جان ز دور من آزار میکند

عاشق بباغ شکر ... کرد دست

دو نرد ... که خار میکند

امشب از ما باب از ماه بهجرت / هر زمان از لطف سوی ...

غمزه را تیغ تغافل دادن ابروی سیاهت که | عجز ما را دیدن و بر ما خشم کردن چه بود
غیر را هر دم بلطفی خواندن آنگه بر عشق | زخم ما را لحظه لحظه التماس شیرین چه بود
مدعی را در جهت بوس دکان داری ناز | و دادن و بر گریه‌ام هر لحظه خندیدن چه بود
یک سخن شب با گدای خود پرسیدن ترا | صد سخن هر ساعت از ارباب پرسیدن چه بود

مانع حاجت شدن از باغ وصلش غیر را
از گلستان حاجت دزدیدن گلچیدن چه بود

که پامال خون بسمل بود | که بر خاکش گذر از قاتل بود
بهر دردی دل عشقت چاره گردد | جز زخم تیرم خیال باطل بود
نیم از زهر و آن اگر دیگر | علاجی از شفای محال بود
ز هر سو دلبری در دلربایی | خوش وقتی که او در دل بود
بره عشق با این رهزنانها | دلم غافل تر از هر غافل بود
بچشم مست و تیر و ناوک | زمین آسمان بزم هر بسمل بود

محو آن کاملی کسی دارد ره عشق
که حاجت خضر راهش جاهل بود

اگر غمگین اگر شادم بپسندد | بپسندم هرچه صیادم بپسندد
ز چیزی رو به آزادی در این باغ | ندارم خوش هر که آزادم بپسندد
بپسندم بپسندد خاطر اوست | اگر ویران گر آبادم بپسندد
مبادا خاطرم هرگز در شاد | دل شادم چو ناشادم بپسندد

ز هیچ سر زخلم ناید جایی
بغیر گر تیغ جلادم بپسندد

مراد از غم فارغ دل بود | که در دوری غم منزل بود
از آن پامال شد خون شهیدان | که هر زخمی ز داور از قاتل بود
بچو عشقم آن کشتی شکسته | که تو میل از او ساحل بود
ببین در دام نقش صیدها را | نمود دیگر که مرغ غافل بود
ز مشکلهای حال شکفت عشق | بهم مشکل تر از هر مشکل بود
بره عشق کان ره خطرهاست | دل غم مشوای هر دل بود
فزون زآنکه شد جور عشق | نمرد ناز بیچاره بود

چو شوانده ز غیرت مهربان دل با شمع — تو زنده مهربان ای دوست چون شمع

بیا ز رنج خوان [illegible] — نشان پای گلچین اگر در گلشن بیند

ز بس اخلاص [illegible] هجوم که [illegible] — ترا بیند [illegible] دیگری [illegible] بخندد

بان حسرت [illegible] صاحب [illegible] — که از بیم تو شوانده [illegible] بیند

نخواهد رفت از باغ [illegible] — و در آنجا که همه دست مراد [illegible] بیند

ترا بیگانه در محفل [illegible] باید — بحسرت [illegible] پایه [illegible] بیند

نیاید [illegible] نخواهی رفت جایی که [illegible]

بحر تیز است دیگری بدست [illegible]

هر آن بام تو [illegible] بر دارد — که مرغ بام [illegible] سر بزیر پر دارد

شب وصال رقیبان [illegible] — شب فراق من از [illegible] دارد

به گلشن [illegible] — ز میوه های گلک [illegible] خبر دارد

[illegible] — مگر که لطف تو [illegible] دارد

اثر [illegible] — وگرنه ناله [illegible] اثر دارد

ز [illegible] — چه [illegible] شاخ [illegible]

رسد به کعبه مقصود راهروی عاشق — که پا نهد به ره عشق و بیم سر نکند

به دام طایر [illegible] — به خاطرش که [illegible]

صبا دمی [illegible] — گمان مکن [illegible] دلم گیرد

هر که محتاج [illegible] — ای مدعی ز حرف [illegible] بربند

اکنون [illegible] — [illegible]

[illegible] — به هر طرف که مرغ دل [illegible] نظر کند

ای شاخ گل [illegible] — [illegible] باغ [illegible]

عمر است تا [illegible] شوق — اگر [illegible] بربند

طایر [illegible] از کرم [illegible] امید — کرم که سر زند [illegible]

[illegible] دل نبود — ورنه هرگز [illegible]

بر نقش پای [illegible] — ورنه [illegible]

[illegible] — [illegible]

دل ز فغانم بر او دوش نگاهی گرد | بید عیسی صبحی هر شب که او همدم بود
همنفس رشک رقیبان بود از تقدیم | تا به سینه دوری گردن از دو رو منگفتر نبود
آتش شرم رخ به هم از اهل حسن آهی است | تا بگریستم بی دم جوش شان یاری نبود

ما مطالب طاهر بر دو ران نیست جز نجا
ز همین ما سلا بجز بجا صحبا هم نبود

اری تو ما نشد به هر سر قابی نبود | در میان ما و دو نو هر گز تو تا نبود
از تو دوری نه هم اسکامه روز جزا | ورنه آن سکامه خاطر از بجا نبود
که تو دوری کرده از تیشه این کار | که همین ره سپه عشق از کار روا نبود
می سیاره پر از زر به هر شب گوش | غیر از دون جوش دل کز بجا نیکی نبود
با وسیر ان غم نشست ادا به چه سیکردی اگر | از چه امروز اگر با رازش خود ادا نبود
نرگس تو چه در دست این که بجا رنگ تو هر | چشم در ما نه دامید سر او ادا نبود
هشت گه پیش از این آن یار به هر جدا بر | هر شب در مجلس هم روز در جا نبود

میل دل از پنجه طاهر بوی دو هم بشکند
بر سرم هر گز هوای سیر صحرا ادا نیست

ز غیرت تا چه بر جان ما نشاد می آید | چو بر غیبی از آن سپه او کر سپاه دمیاید
مگر بجسم کند زین بیدادی الحکم خود را | وگر نه کام صبری حرفی فیلاد میاید
بغیر آن اجل زرین بخش کرده بر الفوج ساوی | که قاصد در سر کویش غیبی یاد میاید
بجت و جوی دام ما با صید گرفتاری | نخستین از نشان هر غمی که بر گیش دمیاید
کش مذ جذبه عشقش مگر به پیمود تر | که از لطف شیرین بر سر فرهاد میاید

چو بلم طاهری را در شهباد از شیا لی بید
بدام او مرا از طاهر ملک باد میاید

رنج که دو رنش کیمی آن بسیر شو | از هر که هر که زهر کم خبر شو
تا این ما قرات و چه محک که از پیش | هر چند پیش زه هر بی خبر شو
با صد امید دل چو نشیند بر او | با حالی نگر که ز زره دگر شو
روزی که بر زبان غم از دل نیاورد است | هر گز گمان نبود جانم اسیر شو
مرغی که بگریز ز دیجه الهی باغ ما | بر قی چمید زحمت که با بال و پر شو
ما رو شو اگر امه دو راه عشق سر | با دور نگر که شور تو ما را ز سر شو

ز غنچه

طالب ز بانگ خنده شود از مزار من

عطر کفن مرا چو دریدن خاک در شود

مکافات وفا اهل وفا را چون نباشد | مکافات جفا اهل جفا را تا چه باشد

بیامیزد به خصم او که با شد خوی او | تعالی الله هر دو گر بهتر ازو باشد

لب ای صیاد می بندد و بر بست از فغانی | که هر صیدی که در دام است ازو دلشاد باشد

بقصد کشتن بیچارگان گر تیغ بربندد | درآید در صف بیچارگان هر کس گدا باشد

بنا شد چون بها در روز محشر هر شهیدی را | شهید عشق را در روز محشر خون بها باشد

گدایی را که افتد در قفای او ز پی شاهی | مگر باشند طالب یار در تا از قفا باشد

جدا از خاک راه شاه حال من چه می پرسی | چه باشد حال آن ماهی که از دریا جدا باشد

سپهر چو در فتنه خنده طالب با دل

که از مهر حسین او جهان نور خدا باشد

وعده در بزم وصالش چو بار را | با خود [illegible] را

[illegible] | قاصد بیار اگر چه یکی از هزار را

واند [illegible] | هر کس که جان براه تو [illegible] را

صد بار رفت [illegible] بزم غیر | یکبار اگر به بزم مرا یار بار داد

[illegible] آسمان دهد | دست ار آرزت [illegible]

[illegible] | از گلستان کوی تو باغ جنان دهد

خواهد ز رشک غیر [illegible] | گر جا به بزم آن مه نامهربان دهد

قاصد نوید آمدنش را [illegible] | [illegible]

مرغی [illegible] | این نو بهار [illegible]

از شوق تا ز خود [illegible] | [illegible]

طالب بدین گناه [illegible] زبان [illegible]

دیوانی اگر [illegible] دهد

درین چمن که [illegible] اگر دلم شاید | چو اگه بوی وفا از گلش نمی آید

[illegible] | سپهر دیگر و سیاره دگر باید

ز سینه بشکند از ناوکش گر آه برزد — که مرغ دل ز طپیدن درین شکار آید

تو ای سحاب کرامت اگر نه بخششی — بکشت تشنه لبیت تا به بخشش آید

مرا چه دلخوشی از عهد او که میدانم — که از عهد که بندد دگر پشیمان آید

از آنکه بوی وفا روی او ندید آید — که از که دم دیار درین سفیر می آید

فسانه نشنیدیم در همه عالم — که چون فسانه ما بر لب عام آید

ز دلم کسی چه داند که چها کشیده باشد — که جفا و نیش هر که الم رسیده باشد

شب وصل خبر از شب … — که بیار صحبت او بکجا رسیده باشد

بکشیدم دام وفا … — که بجز خویش مرغ دلم رمیده باشد

… آن غزال وحشی که … — بچه حیله … امید دیده باشد

به جفا کشش زهر غم کشته این … — که سبب … رسیده باشد

سخنی که از دل … — همه حیرتم که جانان ز کجا شنیده باشد

زهی … خوش … کرده — … پریده باشد

ببر دیگر دلم سودای عشق آن پسر دارد — چه چاره این بلا دیوانه ام دیگر چه سر دارد

حدیث محنت هجران و شرح آرزومندی — … دل عجب قصه های مختصر دارد

به دور حسرت … باغ … — … مرغ … اگر سر بر زند

… — … که صبا … از خاک به در آرد

رقیب از … اگر … — … از … آن … خبر دارد

شام غمم با سحر ندارد — با ناله ما اثر ندارد

آن هجر که با تو بود بر ما — جای که بجا گذر ندارد

وارد در دل ز حسم اما — از حال دلم خبر ندارد

از خار رهی … از … — دل از تو عزیزتر ندارد

فریاد که نخل مهربانی — جز خار جفا ثمر ندارد

دل این همه اضطراب از چیست — جا دیده خبر اگر ندارد

صد پاره است جیب یار — جان داده تا [illegible] عشق در هزار [illegible]

ز شوق وصل طبیبی که چاره بیمارم گردد — بسی بهتر که درمان تو از دردم رها گردد

[illegible] گلشن مهمان [illegible] — که از بخت [illegible] سوی ما گردد

درین قلعه [illegible] — که سوی کعبه مقصود [illegible] رهنما گردد

ز من [illegible] — ز گشته ام چون با خبر از [illegible] گردد

[illegible] جانم که آن [illegible] — بقصد جان من تیری که [illegible] گردد

[illegible] آن [illegible] — [illegible] سویم گردد

چو از [illegible] — هم خواهد که روزی [illegible] گردد

سپید جامه [illegible] دل با دل

که گر [illegible] نگاهش کیست

رحم [illegible] دل ما میکند — ز آن زلف [illegible] میکند

دل با کسی که گفت [illegible] — [illegible] که [illegible] میکند

[illegible] — هر کس [illegible] که تیغ [illegible] میکند

سخن کرد کلک [illegible] دل [illegible] — [illegible] باغ آن گل [illegible] میکند

تا جان [illegible] حسرت آن [illegible] — بر سرم [illegible] نمیکند

[illegible] — کان شوخ [illegible] بالا نمیکند

کشته هزار بار که [illegible] برای تو

ترک رقیب میکنم اما نمیکند

[illegible] آن [illegible] — [illegible] نکرد

[illegible] جان [illegible] — هنگام قتل [illegible] شفاعت [illegible] نکرد

[illegible] نبود [illegible] مرا — جز [illegible] زبان نبود

خط [illegible] این [illegible] — از [illegible] خواسته گرد

و آدم [illegible] — صد بار [illegible] نبود

[illegible] — [illegible] عتاب [illegible] نبود

دستم [illegible] زهر و شکر [illegible]

[illegible] آزرده

[illegible] عشق که [illegible] جان [illegible] — دیوانه دلم [illegible] بود

جامی ز نی عشق شنیدم رمزی از بر من — که دیده عیان آنچه در اوراق نهان بود

الحمد که دادم از غارت کلیمی — صد بار به از موسم گل فصل خزان بود

تا عشق مرا تاج به بازار غمت کرد — سودای تو آن بر سرم از کلهٔ شاهان بود

در دیر مغان پیر زنی ناب همیشه — بیچاره ام از مکرمت پیر مغان بود

معلوم است که خون ریزدم ای غمزهٔ خونریز — از خط امان بخشش تو دام خطا آن بود

آینه هر آن از پیش اطفال پریرو

جاری که ز هر سو پی اطفال حرامی بود

دردمندان تو که از طب بر ننهند — روز و شب ماند که ز درمان طبیبی دور مانند

چند کوشم ز همه راز غمت پنهان کنم — از که پنهان کنم او را که همه پیدا اند

چه کند تا کرم جام تو در ایام طرب — عاشق تشنه لب و منتظر باران اند

الحق نیست ز حیرانی من ای دریا — که چو من در رخ خوب تو همه حیرانند

چشم بد دور ز درویش که همه جا گذرد — وشبروان بر در او نام خدا می خوانند

خود همه آتش و این طرفه که جانها — که نشسته اند در آتش ما بنشانند

جامی آنان که ز دوزخ عشق دل — اگر انصاف دهی کار بیجا نکنند

صبحدم از لب به خود میرسید — تا به صبا دادم چه فسون از من

در تو خاک جهان آتش غلط — خانه بیش ز دل آهی کشید

سر ز حسرت زیر پر آوردم هوا — زین چمن مرغ دل ما پر کشید

ز آشنایان دل خود بیگانه — از تو جز نا آشنا کی آشنید

در صف حشر تو آرد خون بها — غمزهٔ او هر که را آرد شهید

ده که افکندش ز پا بار غم — هر کجا در دین چمن سروی چمید

چون بطایر ... خانه با

این نسیم از گلشن جانان وزید

تا صبح از آن چو چو خود از دلشاد شنید — سبحه و فغان که تو را آن شنید

آمد سحر صفیر جان بشر خوش الحان — با یار خویش گفت نهان و نهان شنید

در حیرتم که قصهٔ درد دل مرا — تا صد چگونه گفت و طبیبم چنان شنید

در گوش شنید از پیش آمد بیاد — هر کس حدیثی از لب پر معنی شنید

هر که نشد که دل شود چو نه از او — بس خوب خفا که به تو در این جا شنید

کس از او ب روی تو از کمر نگو — هر کس شنیده وصف تو زر زبان شنید

افکند طایر آتش ز آهی در آشیان

که ما زدیم ناله هم آشیان نشنید

اگر چه یار کسی سوی من نگه ندارد — کسی نشد که مرا دل در انتظار ندارد

گمان دیگری او ندارد که چه پرسش آید — امید مرحمت از بس دلم ز یار ندارد

ز شکوه این دل بیچاره که دریغ که حق — نشد مرا که زند دم تو پرسش ندارد

به شام هجر بجا بود اگر نبود قرارش — [illegible] دلم تا چرا قرار ندارد

که دست جور برآورده از آستین که چه گیر

کس دگر گله از دست روزگار ندارد

دل که هر ساعت از جور تو ناله میکند — میکند از جور دلدار شکوه و چه میکند

از انتظارم یار نخواهد کشته دیده‌ام — این همه درد کشم امروز و فردا میکند

عاقبت در عشق‌بازی کار ما را [illegible] — از جفای دوست دشمن [illegible] ما میکند

ادعای عاشقی گر [illegible] — مدعی در عاشقی هم ادعا ما میکند

نسبت با او یار [illegible] — [illegible] هر جا که می‌بیند [illegible] جا میکند

[illegible]

چرا حلاوت نبات میکند از قند غنچه

این سخن را بهر تسکین دل ما میکند

تا چه ره داده است رود که امشب [illegible] — هر که خورد از خنده امروز تماشا میکند

دل که هر ساعت سفر جانب خوبانش میکشد — از هوای این چمن خوبی جدا ما میکشد

ای دل اندر ره شوق آمده فریادرس — کاو که مسیحا باید بهر یاد دوست رسیده

بهر تسکین دلم قاصد درد [illegible] — سینه هم از بس دنگ خو در او [illegible]

روز انصاف داده است آن دادن خط [illegible] — خواجه چه شرحی کرد در دفتری که [illegible]

در هر زار اندیشه امشب بو شم [illegible] — هر زمان بسیار ید بوی غنچه لب [illegible]

تا چو صبا در راز دیگ ز شمیده [illegible] — هر روز هر چند مرغ دل ز داغش [illegible]

گر نشد فرغ حجاب عشق طایر را چرا

از دیگر دوان شد باز در هر جا که دید

اگر صد بار هم شوق نامه سوی یار بنوشته — همان از شوق میخواهد که دیگر بار بنوشته

برای آنکه از شوق از نیم سر بم عبرت — چو آب نامه‌ام را از خط غبار بنویسد

نمی‌خواهد ز غیرت گر کشد عزم جوابش | برون چون حباب نامه‌اش را بار بستند

بود خوشتر با این مرغ نامه‌بر از خط آزادی | بیاید مرغ هم پرواز کز کلک از نوشتند

[illegible] | که [illegible] کار [illegible]

[illegible] تا خبر از مرگ [illegible] | طبیب من ببالین من تماشا نوشتند

چنانم نامه [illegible] از او که [illegible]

بخط خود بمن گر نامه اغیار نوشته

با دل نه بپا [illegible] وفا با رقیب کرد | [illegible] جفا دید هر کس که وفا کرد

فریاد که افزود [illegible] | هر چند که افزون ستم آن شوخ [illegible] کرد

بگذشت که نام گلستان بزبانم | صیاد [illegible] تقصیر رها کرد

با بخت کج [illegible] قفسم [illegible] دل | صیاد اگر با تو جفا کرد دیگر کرد

[illegible] کرد بکام دل [illegible] | [illegible] چشم [illegible] جا کرد

هرگز نشود یار جدا از بر اغیار | عهدی که با [illegible] اغیار وفا کرد

با غیر رود [illegible] یار از این شاد

[illegible] چو او در [illegible] وفا کرد

برق هر گه [illegible] و خار کند | [illegible] با جان و دلم غیرت [illegible] کند

[illegible] شهیدانش را | که غرورش نه [illegible] است که [illegible] کند

تا شور [illegible] | جای در محفل اغیار اگر یار کند

کشته از رشک [illegible] قفس [illegible] | دام در خاک [illegible] صیاد [illegible] کند

نه [illegible] است دل [illegible] ای دل | که تو زندگی [illegible] ناله [illegible] کند

[illegible] که زلیخا نتواند [illegible] | حال یعقوب ببوی [illegible] اظهار کند

حسن حسنی است که با نقد دل و جان طلبد

شرم [illegible] خریدار کند

[illegible] و تاب چون دل [illegible] | [illegible] غیر [illegible] کرد

[illegible] | [illegible] کرد

[illegible] | [illegible] کرد

هر آن [illegible] | [illegible] کرد

[illegible] غیرت | که صبح و شام [illegible] غیر [illegible] کرد

[illegible] | [illegible] کرد

هزار رنج در کمر ز هجوم بی نگذاری

چو طایر عندلیبی جانب طرف گلشت گردد

بیا پادشاهی عالم نخواهم تو ز منند — گدای کوی خرابات لجه ام بخند

بیا نگشتم ز بیداد سامانه هیچ بد — بزیر تیغ جفا درد نهایت زمانه به بیند

ز رو ز شعار نخواهیم اگر بکشی — کشیده از چه پا بیم برق گشتن بند

فغان که چاره این گره بهار تنها — نه نرگس تو تا بدهیم شکر خند

ببین زبونی مرغ دلم که در دام — ره دور پیش بال دو پیش سود کند

جفات لازم خوبان دگر نگرانیها — خبر نداد به دور از حال خود فرزند

بود محال که نهایت رنج آورد

هر دو به سپیده نامه دگر تطاول بیند

ره روز گردش شب را دگر خواهیم کرد — راه آتش بار خود دور از خبر خواهیم کرد

ای پریروز آن پسر تا چند بی نگی — تا بر آن آن پسر ترک سپر خواهیم کرد

تا به پری بگریزد به از جور دنیا — ترک ما ز بیش از بیش خواهیم کرد

جو رود از جد سر تا به که پیش رود گر — شکوه از جور تو این بار دگر خواهیم کرد

تا به اندیشه نیارد تاب از روز شرمها — چند روزی از بر کویش سفر خواهیم کرد

به سر کوی تو بیچاری خود از امید — بارها کردیم و عیب را دگر خواهیم کرد

تا شود مخصوص با طایر جفای آن پسر

مای را در جفای او خبر خواهیم کرد

تا کرد گلشن سبزه نو در نگردد — اگر زودی خانی عجب یار نگردد

گر عید زمستانی تو دشمن باز است — دشمن چمن روز گرفتار نگردد

فریاد که در گلشن آن کو بجز خار — همدم نبود در گلشن بی خار نگردد

خورسندی غربت بس چون دگر — از مردن مرگش خبردار نگردد

من بلبل از آن که سر و اگر چه — پیرامن میخانه ز انکار نگردد

و در من ز غم میکشد از غارت — یک این همه در پیش کس خوار نگردد

که لالی حرمت اگر ضبط تو ... ر

بر کرد متاع تو خریدار نگردد

خضر تجربه در کوی سفر پیدا نشد — کشید جای و بزیر زراب حیوان شد

صبا ز زلف که تا باز عنبر افشان شد — که هر که بود چو این لاش پریشان شد

نه عندلیب به گلبن نه فاخته بر سرو | مگر ز دود صفیری به سوی گلستان شد
اگر شود لب خنده زعفران گردان | چرا ز چهره من هر که دید گریان شد
مریض عشق ندانم چگونه صعب گرفت | ز رحب کسی که ز دوای درمان شد
جفای غیر اگر این است آنچه مشکل تر | بسی ز دوران جان بود بر آن شد
به عاشقان بود این قهر بس مرا | کشید تیغ تغافل ز مژگان شد
چه دید عارض مشکین ز مردمش پنهان | ز رخ ز آه به خیال سوده ز رخساره‌ها شد

هر چه کس در طلب آن ره پیش خواهد | راه عشق است دگر ره که تر خواهد رسید
به تحفه‌های آن گلک سر به سر خواهد رسید | سبزه از برگ گلش و قمری گرد خواهد رسید
دل که میگه سید از یک قطره چون گل گشت | تا بکجا خونابه‌ام از چشم تر خواهد چکید
سرو را این سرکشی و ناز خواهد در سر | سرو را زین اگر در باغ سر خواهد کشید
ای که گفتی گر ده صید دام خود دیگر | آه اگر مرغ دلم این خبر خواهد شنید
در پی از شوخی نی گنجینه مرغان چمن | در چمن سرو چنان سر نگه خواهد چمید
تا نگردد با جز عزیزی ز حضور چشم | نامه دام را به پای را اگر از چه گر خواهد رسید

دل به گلزار جانان دور از نخوت گشود | ... از گلزار کوی ما اگر خواهد رسید

خواهد دمی که مجلس ما مشکبو کند | مطرب سخن ز طره مشکین او کند
هر دم ز غیر آنکه ره صد گفتگو کند | دیدی بود که یک سخن از ما عدو کند
از نور عشق بود در آیینه کابی خون | فضا و بیشتر ترکم که فشرده کند
خواهد چه کرد با دل صد چاک پاره | کرم که چاک سینه ما را رفو کند
با این شتاب عمر کسی را به بزم داد | که قدرتی که می به قدح در سبو کند
خواهد دلم شبی به درازی چو زلف او | تا با تو شرح قصه خود موبمو کند
جز می نشسته دایم از دل غبار غم | رضوان آب کوثرم از دست در گلو کند

تا وهی ز تو نگه شنود دعا در نگاه
به هر نگاه که برسد از شوق بو کند

حکایت غم عشق است داستان دگر | سیاق دیگر و طرز دگر بیان دگر
واعظ با نگو که ما را ز روزگار | کراهت اختیار بر جواب اختیار
پیغام وصل دیگر نگار از برای غیر | قاصد بگشت ناوک بس که گذرد

با مدعی بگفتگوش دیدم و زمن | هم مدعی خجل شده و هم یار شرمسار

باید در انتظار کند دیده را سفید | هرکس که دیده روشنش شد بانتظار

زامید هم مگر که بسودم بهر خویش | هرگز بطمعی از تو جفا جو امید دار

حالیه مرا رهنده که خواهد رست نحو

گر خود جهد از خواب کجا بنده رست خار

زیبد که از گل رخ روی تو ای نگار | نازد بآفرینش خود آفریدگار

در دل خیال بوسه آن لب نگنجدت | ترسم ازین خیال لب او شود فگار

در روزگار ازپی هر غم خوشی ست | شادم ازان همیشه بهنجار روزگار

از کار عشق در نفسی هیچ بگذری | از چه بپیر شد دل و دستم بهیچ کار

عمری ز دل نهفتم و خود سرشکم | دیدی چگونه راز مرا کرد آشکار

جز خون من که لایق دست نگار نیست | از خون هر کسی بودش دست در نگار

حالیه بر رخش همی نگاری نیز هو

تا زد غزال من چو بیوا با نگار

بالم خواهی

با پیت عشوه اش کمی تا مرا دگر | ای وای صد بلای دگر از دگر نظر

پیغام و صلح از آن نفرسته که آگاه است | از آنکه دل ز ماندنش سینه بهر خبر

از زخم جیب آنکه روزی دیگر | سینه ای که زخم دل است کارگر

الا هست ز خیالات مرعی | در بزم او مکن برای خدا گذر

در ما سر پس غارت گلچین که باغ | پیوسته دوشم سر خود در زیر پر

است این اثر دعای مرا بس که آن نگار | دانسته است نیست دعای مرا اثر

او راز حجاب حسن و من از شرم عاشقی

حاصل نه دیده ایم بهم آن روی یکدگر

ور آوری نگاه دیگر | هر دم کشم از دل آه دیگر

دانم بکجا عشق نبخشند | ما را بود از گناه دیگر

کردی نگهی و دادی دل | تا جان دهمت نگاه دیگر

ما را بکجا خوشتر نیست | جز عفو تو عذر خواه دیگر

زین بیم که گیرش سر راه | هر روز رهی بلطف دیگر

با مهر توام ز دیده از خاک | جز مهر گیاه دیگر

چو در میخانه رنجور دلان

طالب صاحب پناه دیگر

انتظار مردم از مالک شده عمری گذشت | یار در ره چند آری ای طالب انتظار

شادمان برخواست از پا این طبیب از فتح | باز می‌بیگر که نگر شده است کار [illegible]

چون وفای خوب رواست [illegible] نشان | آنکه می‌بیند باشد شادی [illegible]

یاد که رفت پیکان تو ما را در جگر | بر سر کوی [illegible] از ما دل ما یادگار

بار در آزرده چون بزم یار رغیر ایاغ | غم نه آزردم که نه آزردم ز بزم یار

به درش در دل نه آزرده بمجلس [illegible] | این همه بی اعتبار ای دل بیا در بر

دست و پا بسته چو [illegible] | گر نمی‌خواهد گشته چون طالبم انتظار

و آرام در شکنج کمند زلف دل یار دگر | هر زمان بر دست و پا پیچید دل بی بر دگر

بس که بگسست و پیوستم ای [illegible] | رشته پیمان نه آزرده جای پیوند دگر

سینه پر [illegible] نگرش تا [illegible] | تا نگرش آید مرا از دیگری بیند دگر

آرزوی [illegible] | از تو جز غیر آرزوی آرزومندی دگر

پرکنان را اگر سپو و فرزی [illegible] | می‌گشودی دیده‌ها را بودی فرزند دگر

ز فتها با بندگان دیگری بود ایش | خوبتر گر این سبب را بودی [illegible] دگر

نیست بر خاک در شه آرزوی بو کند دیگر

روضی از طالب شکر دو بو کند دگر

هیچ دگر نه از دست مده فصل بهار | لب کشت و لب جو [illegible]

بار در دین هر [illegible] بستند همه همراهان | چند از این [illegible] خوش [illegible]

چند در مرتع دل تخم وفا افشانم | با امیدی که بجز خار جفا آرد بار

بر امرغ چشم [illegible] نشد | هیچ وقت نکند کنج قفس از گلزار

در [illegible] روزه [illegible] | مشکل است که [illegible]

از [illegible] | هنوز [illegible] که از این [illegible]

چون برآرم که چه طالب رنجابان [illegible]

یاد که [illegible] دل [illegible] هر سر خار

هیچگونه نگردیم در طلب تقصیر | و ما هیچگونه [illegible] جبه تقصیر

با تمام گشتیم [illegible] | [illegible]

ز شوق بوسم از او باز کرد پیام را | هزار مرتبه قاصد برم کند تقریر

ز لب سبیه بسم اورا که عمر کوتاه است | ببزم خوش نشینش همیشه سرم پایین تو پر

ز ذوق تشم بنگر که یا بگنج قفس | بیاد طرف چمن ها رسید [illegible]

بهر کسی که نظر میکنم رقیب من است | که ایشن دهم گر زمین بشود دیگر

کسی زلف که باز آید از درش طلب

چه کند ازین که ز تیم بکوی یار عزیز

جرات رالا چه خیرست فریاد رس دیگر | هیچ ممکن نیست از دست بکس دیگر

از ناله ما رنجیدن گرسید بدام چه قدر | هر لحظه باید ملک قفس دیگر

مشکل که درین وادی ره ها نشود ما | کز هر طرف آید بانگ جرس دیگر

پیش از نفس یار رود از عمر نا مرادی عمر | بیچک بر خس چپ این گلشن دیگر

هر بو کسی را کام از شهد لب شیرین | گر کام کند زآن شهد شیرین مگس دیگر

تا هم نفسی را باشد چو پیک آگاه | حیف است که بنشینیم با هم نفس دیگر

گر بار هوس دارد خون رنگین بارد

با رد هوس از او طاری نبود هوس دیگر

رفت ازتم تو ای ستمگار | کارم از دست و دلم از کار

دور از دیگری عشق پای گذار | [illegible] شمار کار دشوار

همرغ هم آشیانه بر من | دارم قفس است باغ و گلزار

تا در سر کوی یار رفت | بیگانه عزیز و آشنا خوار

صبحی ز صحرای سینه دارم | هم روز سیاه و هم شب تار

گفتم که روم از آن سر کو | الحمد شوم ز رشک اغیار

اکنون که زبان ز ضعف آمد | فریاد که نیست پای رفتار

بستند زبان ز ناله مرغان

طایر چو بدام شد گرفتار

گر مرا بود دری غیر از کوی تو جای دیگر | هر زمان یار بگردی تو روح جای دیگر

از نگاهش تا بجو اهم عذر زخمهای تیش | با من بایی دل [illegible]

هر عمر در غفلت یارست بنود ار هست | اضطراب غم فزون شب زنهار دیگر

بیکنه زان بر تنا وانم از بهر هست | زین تمنا غیر را در دل تمنای دیگر

ترسم از نه بیشش آن نه زکرد دل | انچه یار گفت ای رحم مگو جای دیگر

توان رفتار بودی کاش از نگو مرا

چنین چیزم هر دم انجا نقش از پای دگر

طایر از دل ماست گرد بال او گرد
تا چه خواهد کرد با ما از آتش پرواز

بود حال که ما را ز چهره ما نه آز
ز دست چهره در بهای دیده غماز

من و نیاز و تو و ناز زنگه آواز
نه دار نماز بهشت امیدوار مردم نیاز

بان که خسته دل عشق درد یار گرد
چه رنگها که نخورده ز دیران مجاز

ز زلف او که گفتم مگر کم ز سپید
دریغ و درد که شب کوته است و قصه دراز

حریف رنگ و آرام عیش مگر
چو من در آتش هجران او بسوز و بساز

هر از بار و دگر بیکنه گرم ز آن ناز
که عذر خود به بگوی تو خواهم آمد باز

گر آیدم بنظر باغ تنگ از قفس
عجب مدار که چو رم ز مرغ پرواز

ز راه عشق تو از فراز شوق شناسم
فرو فراز و نشیب و نشیب روز فراز

چو بسته است بر ما در قفس طایر
چه کو در رنگه کند بال بسته آمد باز

هنوز

خلعت دمید وفای تو در دهن هنوز
تو ما کجا از چه بالب است هنوز

بیاین ز تو باسیدم که در قفس عزت
اسیر بنده و صیاد و غافل است هنوز

برحم آمده از زخم تو زخمت وطن
مرا امید ترحم ز قاتل است هنوز

ز جان گذشتم از رشک غیر جان شیرین
ولی گذشتم از آن یار مشکل است هنوز

به جان اشکبرد دل که دوشم کرد
که در عشق مشغول است هنوز

به لب قافله حسن از آن سر کو بار
مرا در آن سر کو بار در دل است هنوز

به راه عشق دلیل وفای ما ... ید

غبار ماست که دنبال محمل است هنوز

دارد سرم زمین آن سپهر هنوز
دارد دگر رقیب بگریش کند هنوز

عمری است تا بکنج قفس مانده ام بهم
و ز هیچ و من شوق ندارم خبر هنوز

نامهربان بدعی از آن گشته دمن
دارم امید به جفای سحر هنوز

فانه نشان خانه یار زرگری
خونابه چشم ماست بر آن خاک در هنوز

کارم شده است تا گشته از زخم دگر
کریم که هست زخم دلم کارگر هنوز

بگذشت از چه مرغ دل ما اسیر دام
نگشوده بود در چمن بال و پر هنوز

عاید بر هوس کوی ما دگر
از غیرت رقیب رفته است اگر هنوز

گرمش ز آتش محبت بود هنوز	گرم است نیست بزم تو دل او در هنوز
روزی اوفتاده در آن راه گذر نیز	چشم بر راه او این راه ... هنوز
سر بر ره رخت جهان زاده ...	خبر نیست از آن راه جانفزای هنوز
تا صبح از دل سخت تو خبر دارم لیک	تو نیز آگه از آن غمزه دلفروز هنوز

شد همچو سنگ آن سر کوی منزل ما	وآن همدم دل که از طالع فیروز هنوز
از سر کوی تو ما را ز جفای تو رفت
فکر دیگر نموده است بدآموز هنوز
خلعت رسید درد تو دادم ...	وز چشم ناتوان تو ام ناتوان هنوز
شرمنده دارم ز تو حرف مجلس	کز دل نیامده است برابر زبان هنوز
صد بار پیش کردم ...	هستم زنده گی نه ... هنوز
گلچین گذاشت ...	در بسته است بر رخ ما باغبان هنوز

جان او داد

چون از جفای او به حبابست دنیا	دل در گمان که بیکسندم بجای هنوز
وابسته ام که پیش ... میرود	... هنوز

عاید همی گفت ز جور تو ...
کشته چون ز جور تو گفت امان هنوز

زگریه بسته ... هنوز	چه عجب نیست گر از گریه ... هنوز
روزی از لطف که ...	زیر خاک است ... دیده ... هنوز
ریخت در دام پر و بال ...	نیست در صید ... صیاد هنوز
هست در فکر گرفتاری دام دگر	مرغ دل ناشده از دام تو آزاد هنوز
زین سخنها نتوان ... دگر	هست آنها که کشیدیم ز تو در یاد هنوز

روی ... نام ...
نیست عاید اگر از لطف تو ... هنوز

در یا ... باز	چند ... روی ... باز
هر ... غم ... دل	نتوان گفت ... باز
هست اگر ... دل هست	... باز

ده که در باغ مرغ ما نپرید — در قفس داشت تا پر و پرواز

نه زنده شد هر که را ز روی تو چشم — چشم بر دیگری کند که باز

دور از غم فراق کشیش ای محرم — ناامیدم ز زخم یار مساز

رهم نبود در بزم تو پاسبان من است — نکرد داد شب بلبلش ناله و فغان فریاد رس

ده روز پیش بزم دیم فرصت از جرس — خنده اندر او با عمر جاودان افسوس

زبان بپرسش جانم کنون که بگشود — ز شرم عشق مرا بسته شد زبان افسوس

به دل ترحمی ای سنگدل چو زین رخت — ننهاد تو امی این سپر تا تو آن افسوس

مدام مرغ دلم بود بسته پر در دام — ده روز پر نگشودم بگلستان افسوس

زمان عمر به پایان رسید و ما به قفس — بکام دل نکشیدیم در جهان افسوس

چه دیدم از دنیا چابک بود در خود جوی — بغیر که ندیدم از زندگانی افسوس

به باغ رو ننمود از انجم گلچین باز — بهار آمد و شد موسم خزان افسوس

ز نشان قفس رفت و از دو فا بکار — نکرده یار وز طالع رسم نشان افسوس

یاد هم پر و بال با شکسته همدم ما در قفس — تا نه سید آزادی که صید با شما در قفس

در رها ناپس از مرغان رسته — پیش روی خویش مرغان را که در قفس

دگر در آن شکر اسیری هم آزادیم باز — در دام ره آه ما بود بال و پر ما در قفس

هم آزادیش از مرغان دیگر گشت — وقت مرغی خوش که در آزادی بپیدا در قفس

بر زبان صیاد ما را حرف آزادی برفت — سوخت ما را ز آتش حسرت چرا ما در قفس

ده که تا از غنچه سر آورد مرغ ما — شد بر پا داشت یاد در دام جا یاد در قفس

تا به کی ناتحسین همچو صیاد هم ما

میر نجم طایر آزاد ما را در قفس

مرغ که رم ز آتشی در قفس از هر قفس — هر نفس با دیدم سا فتن از قفس

شعله فشان در چمن از برق و من از خار — در ره آن آشیان بشکنم از خار و خس

تا ز اسیری چه دید مرغ دل از گرفت — چون قفس او در چمن چون چمن او در قفس

ناله ز رهانم می‌شکند و می‌شکند — ناله رها نیدنش ز آه روان چون جرس

هست از انصاف ده دگر زین درد ها — نیست کسی در جهان خبر تو چون رسد رس

شد قفس آه تو این ده که نیامد طلب — بر سر بالین ما بکش نفس ای هم قفس

چون نخوانده شنیده نام تو زاهد وفا

آه اگر بشنود حکایت درد اهل هوس

شک ز هر دم ز مرغی میشود جا در قفس
ناله مرغ دل مرا نیست با جا در قفس

همچو مرغی کز قفس دامان صحرا بنگرد
بنگرد مرغ من از روزن دامان صحرا در قفس

گر همه هم آشیان من بود رشکم کشد
مرغ دیگر را دهد صیاد اگر جا در قفس

در چمن صیاد ما را داد دام اگر رخصت
سوخت ما را آتش حسرت چو جا دادم در قفس

طاقت شو تا ببیند راه دل [illegible]
پر و صیاد دم از گلشن [illegible] در قفس

نقش می‌بندم ز خون بال خود گلشن که
سینه هم [illegible] خویشتن را در قفس

بود جنس مرغ در گلستان هنگام

نیست حال پر راحت در آشیان الا در قفس

بر مراد دل بجز قفس ای همنفس
[illegible] دارم بجز خویش هر کس [illegible] قفس

کار ما و دل ز راه عشق فریاد رس
تا بجز یاد دل [illegible] در قفس

در ره منزل نیم اگر [illegible]
[illegible] از کار و آن [illegible] در قفس

شک کرد چون [illegible] از پر یاد باغ
[illegible] آرام بسته با لب خود در قفس

گرچه دانم گوهر دامان کس [illegible]
[illegible] نمی‌نازم در این [illegible]

زینهار ای [illegible] بر ما [illegible] است
با صد امید [illegible] آرام [illegible]

است دنیا چون [illegible] در گذر [illegible]
با همه کم کرده [illegible] کار [illegible]

این سر کم بخت را [illegible] چشم [illegible]
از طمع [illegible] هرگز [illegible] کس

کشته [illegible] هم چو [illegible] خویش [illegible]
[illegible] هوس

ناله مرغان شنیده از تنگی جا در قفس
خویشتن را مرغ دل انداخت تنها در قفس

شعله آهم زند آتش سراپا در قفس
صید دیگر را دهد صیاد اگر جا در قفس

آن حکایتها که دارم از فراق باغ
یک یک را باز خواهم گفت تنها در قفس

میبرد صیاد ما نام رهایی تا کند
جان بسپارد رهایی مرغان باغ در قفس

لایق آزادی است آن مرغ کز ناله [illegible]
یاد گلشن را کند با ناله هم دارد در قفس

با وجود هم پرواز ما را فیض از نغمه [illegible]
آورد گر [illegible] در قفس

مرغ ما نشنید حرفی گر ز آزادی چرا
مرگ خود را می‌کند هر دم تمنا در قفس

باغ از مرغان نماند غیر گل [illegible]
آه اگر آهی کشم از تنگی جا در قفس

در گلستان نیز ما چون بی‌پر افشانده‌ایم / وا نشد جا در دل ما جای الا در قفس

نیست چشم مرحمت ما را ز کس / از تو چشم مرحمت داریم و بس

نیست جز افغان و بس ما را زبان / کار ما آن عشق در یا یک نفس

ای چنین کز مهر او پیش در او / شکر است آسمان بر آور در قفس

سهم لومی چون کوهی بیند شاخ / آشیان در ره او برق از خار و خس

ای اجابت فریادرس فریاد رس / رحم کن بر من بجز یادم برس

نیست ما را آرزوی طوف باغ / هست طوف باغ ما کنج قفس

بس که در دل داشت زخم آن کسی

قاتل ما را نشد معلوم کس

ولله در با غبار دگر یار شد افسوس / روز من از این غم چو شب تار شد افسوس

در شوق جانان ز سر کویش نرسید / پای من بی‌تاب ز رفتار شد افسوس

در حسرت آن مرغ که از غارت گلچین / در فصل گل از شاخ جدا گرفتار شد افسوس

شد بسته در آن گوشه که شدم خم / و ملکش پر از دل اغیار شد افسوس

فصل گل و مرغان همه در باغ پر افشان / زان مرغ که در دام گرفتار شد افسوس

از غارت گلچین تهی از لاله و سوری / اطراف چمن و ساحت گلزار شد افسوس

حال بر که ز دوری اطراف چمن دور از غم عشقش

دیوانه به هر کوچه و بازار شد افسوس

از آن با گلبان حسرت بنالیم بر سر راهش / که در کشم سبکشد خنیم اگر با غیر همراهش

ز صیاد دم طلب تا چند هر دم میپرسم / قفس را زور لطف و نمی‌بودم رهایی‌اش

ز فرط ساله رحیما دل از شاخ جدا دارد / طمع دارد که چیند میوه با این دست کوتاهش

ز از شور دوری رقیب در دل دارد / که می اندازد آخر کردش ایام در چاهش

در این وادی ز غفلت راه گم گشته / که خاک رهنوردی از پا فکند کو راهش

کرا یار که سازد رود دین جز اگر / نشد طوطی زند کز کی خبر آگاهش

صید در دام ... رسن و دیوانگان ...

همه شب تا سحر ... آن کس آهش

ز من رنجیده و مخصوص نیاز عنبرینه نازش — نیازی کو که با خود بر سر ناز آورم بهر نازش

بر آری امتحان را آنه چو سنگدلان کنیز نازش — چو سپند جان کی رهایی خود و تیز بود [illegible] نازش

بر نگرید ز لطف خود و بنیز و ساده دیگرش — که من خویش میکنم خاطر که کشتم [illegible] بارش

در آخر انچه با من کرد و سیاه گشتم زلال — چرا که بجام هر کاری بود سپید از کارش

نه آنه از زر نم آن ماه‌شناسا [illegible] — ره بیگانه چون آمد بخجلت کرد [illegible]

نه چون من طاری باید ترحم کوکنارش — نه چنانی زیب باشد در قفس [illegible]

بمرغ زیرک چو دور فریب [illegible] — که صیاد و ساز و صید از [illegible] آرامش

نیاسا بید دل طاری زیاد آن صفاها نا

که انجا طرح صحبت یار آن شیراز [illegible] ش

هم عیارانه جور [illegible] اگر در بر خویش — نیب عشقم که چه [illegible] خویش

بود که میان چمن دام بمرغ دل ما — همه جا داشت سر خویش زیر پر خویش

سر چه رود تیم از حسرت بر شمشیر زاری — از سر کوی تو و قامت که کرم از خویش

غیر از او طالب مهر و من از او [illegible] — هر کسی طالب لطفی بود از دلبر خویش

آه از آن خلاصه سپهر که از تره وفا — بار دیگر باز نمی‌گردد از چاکر خویش

[illegible]

فلک ز رتبت زبانکاری اگر [illegible] خویش — دو جامم از چه کند [illegible] خویش

میکند میل افزون ز [illegible]

مستی است به جانم ز [illegible] خویش

بود دین سپید که و انجاکه چون [illegible] — نگین خواهد که صبری کند [illegible]

به جانان بجبیسم نادرم ماهش که [illegible] — رها دیش فقر باشد عنبر و آید [illegible]

جهان ز نغمه شاه و پری شال [illegible] خسرو — دل شیرین سراسر گفته بود از حال [illegible]

مباد رنج دل بشاد و ما در جهان [illegible] — رها شادی ما چو اش دیگر [illegible] دل

جهان خو کرده ام با جور آن سپید [illegible] — بچشم خوب تر از لطف خشم از [illegible]

بغز یادد دلم جانان نو آورد [illegible] — که فریاد دل من آورد آخر [illegible]

بود مرغ دل طاری اگر حسرت [illegible] — بکار جان سپاری بنگری در [illegible]

بنام [illegible] و شادم بغز یاد [illegible] — که شاید غیر سپارد که من [illegible]

از قسم انکه رقم زود تر ز اغیار [illegible] — دوب ما میکند [illegible] که غم [illegible]

توانند با همه سازد اگر [illegible] — نمی سازد چرا با [illegible]

بحضور دیگرش میخواهم اندر زم نظر / زبس نیکوست شوم از نظر بر اندازش

کند اظهار لطف از هر شم افزون که تا گردد / رقیب آگه که من نا خوانده رفتم بر سر کویش

قبا ها که میکشند با رود الهوس بالا بر

ز دست خویش او فرستد این بنده خویش

بجز پیاله مگیر و به غیر باده منوش / که هر کس با غم آمد وی از فراق اوش

عیان ز هر نگهم صد هزار فریاد است / ز شرم عشق اگر من نشسته ام خاموش

چه سان بیارم جسم عشوه در دل / ز شوق تا نظر افکنده میشوم مدهوش

ز روی خوب که مراتب جدا از لب است / اگر نه با صبری زنهار دیده ام بپوش

صدای را چه سبب خود برای آرام / بهیچ تیر مرا خوار جا کن و مخروش

مگر شش از چه نباشد نصیب کسی / تو نا امید مباش و لقیه روح بگوش

مرا غم تو هم آغوشی و خوب است / تو انجام دل این کرده ام دوری

عجب مدار قدم کر خیده شد / که بار دولت زجان شه مرا بر دوش

فروغ دیده و اشتهار دولت شاه

که چرخ حلقه فرمان او کشیده بگوش

به خدا دگر دمی از ما جدا مباش / با دیگران دگر ز برای خدا مباش

چون غنچه باش بسته پیش در حریم ما / زنهار هر زه گرد چو باد صبا مباش

بیگانه از همه دم بیگانه پیش گیر / با آشنای من بجز آشنا مباش

هر دم بغیر مرحمت با سبب مکن / پر جب این قدر پی آزار ما مباش

ای سرو پا بر دن مرد از زرف دگر / دیگر بحرف مدعی ای سرو پا مباش

از مرد دم زمانه که مرد دمی طلب / از خاک رژه در طلب کیمیا مباش

چون در چمن ز غارت گلچین گلی نماند

عطایه روزگار مرغ دلم گو رها مباش

به مشهای که بر جان شد مرغ دل نصیبش / که گشت از تیغ سپدآوه و نگرد و ...

جهان تا باش لیک از کسی افزون غیرت / که بر شاد شش تو آمد و دیده غیری

شود هر جا که از نبیده دو ریزد اشکم / که میکرده دل ویرانم آباد

بکتب خانه عشق تو از طفلی نو آموز / که آموزد رموز عشق تا زبان

من آن حسرت قرین صیدم که / فکنده اندر شکنج دام که در دور

بود خسرو که میباید ربود از خوش / دل شیرین و خود الهی از حال

بلاوی در قفس صیاد درد ها بر نتیادی
که یار طایر دیگر تواند برد بت از یادش

دمی نشد که زمین سر گران نرود زیش — به حال خویش رقیبان نمیگذارندش
بریز تیغ ز ابرو و هر که آه کشید — نگشتگان ز تو فرمان تماشا زندش
چو من که شد دل عشاق را که میداغ — بر آی باز که رقص بسمل زندش
رسید و آورد دل ما هر دو دست دعا — که با تو زور جسر ابهم نمیگذارندش

همه به چشم در دو زن تو خوش سراست عار یار
که بعد صلح رقیبان بی برت آرزوش

اسیری که ز تو با بال شکسته دور شد — دراز خار زگرفتاری تو زان ورد فریادش
بر آه عشق حسرت تماشا بر دل و آرزو — که تو نشد ی بود امید و ما کار اوش
نه ز ادهمت در سر مرغ دل زاری — که باشد سر بریزه چو دامن چه در دامنش
کریه ام اگر از چمن و از درت بیرون — که رنگم نمیکشد که بر زبان آورد گرفتارش
نگرش غیر تا صد گفت سخن و دروغ — ز صد اندیشه نگاه باشد از چه خوش
لطف غیر را اگر شاد میکرد ی جفا — ز غیرت میرم که بمیرم تو آری خون به شادمانش

دمیدارخن

رسید از غیر آن وحشی غزال وقت آن
که از طوری که سیلانم بخود طاریکم رازش

هر که باشد بپای دل بندش — خوشش بود دل رنجور دلبندش
آن عمل کو ز بنده که شود — باعث رحمت خداوندش
آه از بلبل که برق باغ — آشیان فصل گل پراکندش
بی گناهان بغیر محروم — چه تیغ بجور وفرزندش

بس این گریه های شمع افروخت — آنکه افروخت این شکر خندش

همه چه جبر وی طایر
عار دگرد چه با سینه ش

اگر این جور دیدی با نش — من زیار خسته اختیار هجرانش
منتظر اد که کی شود آخر — قصه ما که نیست پایانش
جان ما سهچه نا نخبه عجب — درد ما را که نیست درمانش
ناکشم در فراقش آه مباد — که بر آید ز سینه پیکانش

هوای شکنج دام تو بود | مرغ دل دیری از پر و بالش
هر که در عشق کام دل جوید | نیست عاشق از آن بهانه‌ش

عجب حال زار مکن زیر سوال

چون نظر بری نگاه پنهانش

بگو بشر که روم صد باره بنیم روی نگارش | روم بار دگر تا بار دیگر بنگرم رویش
به بهانه گرم تغافل بانگ شب | ندانم چه دیگر گفته است امروز و دیر کویش
وز آن سر جو هوسها در دل اشارات رقیب | چه بسیار کردم اگر پیمود چون بدیش
ندانم چسان برد از کفم دل بعد از آن | که کرد از جا و به برم نگاه چشم جادویش
محو آن ما رو روی سجده بردن | که با شهر سجده نگاه بچشمان محراب ابرویش
زکوی او بسوی کعبه ای زاهد نگاران | تو و طواف حرم ما و طواف کعبه کویش

سهل بیش دیده اغیار را داشته جا

نباید دور نگه من در بزم شبم پهلویش

زغیرت میرم از بیم تو دل زبرگ | کمین در این خبر زنها زدی بچه جز دلدار
ور این بار زدرم آن بر لطف کرد باز | نگه ور از نگاه به پره زنان هم تو بیرازی

تغافل را بهر جا سیوان کرده‌ای در کیش | طلب کن وصل از او خاک بار صحرای خارش
گذران گر جور بچه شش بنازم طلعت | صد زبان در پناه خود ز درگاه به نگهدارش
چه با نظاره گان از جلوه گل غنا تحفه | مگر الله اگر کلیمی بیابد ره بگلزارش
از آن عزیزم نخواهد جدا از آن در که | به عشق من بود قرین بود کر در بر بارش
نگه دار خون مرغ جان اگر آنکه | مدد آن از رحم ان مرکز هلاک نبود
با سانی نخواهم شد رها از دام نگاه | ز صید لاغر من شاه اگر سنگ از کارش

سپهر چو ده نقش حد بر صورت گشت

کز سنگ دل کمان است بیش پیکارش

هم نشینی با یک آن بیوفا دارد طمع | اینقدر با دل ندانم چرا دارد طمع
هوش و آرام دل شب‌ها ز ما دارد طمع | یار در هوای حسین از ما چها دارد طمع
خنده می‌آید مرا بر سادگی حیای که | از تو بیمهر وفا مهر و وفا دارد طمع
دارد از ما ادعا با قامت از ناز که | باز در تب دل ما خونبها دارد طمع
تو بیابی دیده خواهد زخاک کوی یار | دل حسین از ناله بوسی تا کجا دارد طمع
این دعا هاست دل را بر زبان | درد دوری ان زتو دشنام‌ها دارد طمع

شاعر نو

کاش ای گرم با نگهت گرتا با صبح | جبر ز رنگ بی‌قیاسان یار ما دور از دریغ

سعد در جهان طالع بر ارز بزم دولت

مطلع

کاشانه از تو ای آشنا دور دریغ

نگه در بر ما چشم مه ما هم دریغ | خار دارد از کمر ایوان پا در شاه ما دریغ

دود گرد راه یل سپاه گرچه برد گشت | روز محشر مدعی بر ما گو آه ما دریغ

هر گیاهی زر تو ای ابر کرم سبز است گشت | تشنه لب در وادی حرمان گیاه ما دریغ

در جنون نه جوشش گریه ن ز برای ما گشت | نیست آن مرد عذر از تیر آه با دریغ

گردش گردون نه باده است تعلل دل گشود | در خرابات مغان بستند راه ما دریغ

مدعی غافل نگر در ما برد بار | گشت آگاه از نگاه گاه گاه ما دریغ

گر ادا با ما و است طالع رسید ره در گشتن بتر

در گذشت از خوف دشمن از گناه ما دریغ

گشت بر یاد جلوه گر در گلستان ما دریغ | آتش بید آورد در آشیان ما دریغ

شکوه هنگام عذر شکوه از روی کرد شد | یا در آن از لهجه تر در زبان ما دریغ

مهربانیهای ما آمد بکار دیگری | مهربان با غیر شد نامهربان ما دریغ

گرد ما را آرزو چون صد بار دود گل حیف | بر گمان گرد دید از ما بر گمان ما حیف

رحم بر تاریکی شبهای تار ما نکرد | رفت ما چلس ما در میان ما دریغ

تا که این آوردی است آنجا که بر ما | و مید هم گر بید در روی کاروان ما دریغ

هر سو چو طالع نیز زیشان در دل ما شاید وقت

با خبر از حال ما هم آشیان ما دریغ

از نه سر بر جای ما زکین بسته حیف | چشم یار از یکطرف ابروی یار از کمان حیف

تا چرا یارب خدنگ ناوک اندر قفا | سینه هر کس که مجروح است میان زره حیف

از برای آن پسر زان آن پسر گردم حیف | تا بد اندازه دوش و دولت قرار حیف

روز عمر من بپایان بسر شد حیف | در من وصلت نه زر روزی که حیف

ماه دوست را زماه آسمان از که حیف | نیست ماه من جز این که در دل حیف

تا چه خواهد بود دیگر مصرف عمر عزیز | گر نشان زم در ده عمر عزیز خود حیف

هست از عشق تو طالع بر دل غمها

هر غمی از تنها برد و خوشتر است از غصه حیف

بر گل رویش خط ریحان چمن حیف | گلستان حسن را خزان چمن حیف

از ظهور خط غرورش برطرف گشت آه
از زوال حسن نازش در میان شد حیف حیف

رونق بازار حسنش در ظهور خط شکست
نرخ کالای گرانش رایگان شد حیف حیف

هر کسی را کار با او بار با گاهی ملال
داستان کوی او با پایان شد حیف حیف

هلالیا آخر از هجوم لشکر خط از میان
پادشاه حسن را نام و نشان شد حیف حیف

ای که جویی از وفا و وفاق
همچو عنقا ماند در آفاق

نام وصلت شنیده‌ام ولیک
مانده‌ایم فراق او در وثاق

محنت هجرت آن محنتی
که درون را قیامتی زند اق

کار چو رنج مرز در ما کرده
آنکه ما را بکشت شمع وثاق

درد حالت ببین چه دیدار رنگ
که ز هجرت دل مشتاق

که بود از کف تو در کام
زهر تلخ کام و بیداد در تریاق

ای که در گوش ما رکیبان است
نغمه‌های مخالف و عشاق

رو سوی ملک فارس کن هلالیه
چند باشی در دیار عراق

بر در دوست نشستیم بر ساحل زرنگ
شده کوهها از ناله و افغان زرنگ

شنو دگر همه گویم سخنی در گوشش
مدعی بسکه نشسته است بجایان زرنگ

رشش در دو رقعه دیدیم که شدم زرنگ
که نیا عمر رسیده است بپایان زرنگ

با چنین حال درپیت چه میکردم تنگ
کز نبود بر آیم ز گلستان زرنگ

دمبدم شوق زلیخا شود افزون تنگ
شد مصر آمدن یوسف کنعان زرنگ

هلالیا از وصال شده شاد و نشد هزار دلی
بود آگاه از این وصال بهجران زرنگ

شادم که چو غم تو بزدم عمر برنگ
وای من مرتبت و نام قصه برنگ

آشنایی از نصیب نصیبم خاک ام
بهر چه ما بسر ره غیر آمدیم برنگ

در برم چه مردی ای سو کا طب
پیش از بلا که من چه برام کی گامک

بشنها جه از روی تو ای نو ودیرکان
اشکم گذر کند ز نمک اسم ازکا

غم بس که بعد ام می از غم فراد
که ذره رسد ز غبارم بجای خاک

در دوست جون بجز ابات روانکن
فرزند انجمله اگر نبود راه من پاک

بنگر بجای سینه هلالی دگر کنی
از زد الهوس که گرد دگر بای چو خاک

گیرد چو جهان به رنگ ... | بر رخ ... چو قرچهای نگار رنگ
در روز کار با همه ... | شد جای ... از ... رود ... رنگ

می نوش به ناله دف و چنگ | تا زآینه دلت برد زنگ
با غیر مکن خدای را جنگ | ترسم که بد آیدت ز ... چنگ
تا زر قدح کشی و ... [illegible] | ... ترسم ... [illegible] ننگ
این هم سخن ... روان ... | رهزن نگین ... تنگ است
تا بر سر ماست افسر عشق | داریم از تاج خسروی ننگ
جان و دلم از جفا و جورت | ای سینه که بر بری ... سنگ
آن دیده که هر کز آن ... | خاشاک ز برق و شیشه از سنگ

تا بل

تا با تو بتا به جانب آرام
تا کی طلبی به باغ دلتنگ

ای سرو آنی ... ز رفتار با ... | تا کشش آید ... [illegible]
در رخ آن سبزه را از چاک پیراهن ... | تا بجز آن ... پیراهن ... چاک
است ماه مهربان ... | آسمان تا مهربان ... [illegible]
باز ... هم ... خاک ... | هر دم ... [illegible]
باعث ... [illegible] | ... که دیدم آن ... [illegible]
چند ... ز دم که ... | ... الله محبوب ... [illegible]

شرح ... به ... ردیف
گر ... [illegible]

بسته است ... تو ... | ... افسوس که ... دل
از شکوه ... زبان ... دل | ... که ... دل
... [illegible] | این ... بکام ... دل
... [illegible] | ... کمند ... ز کنج قفس دل

در بادیهٔ عشق که گم‌کرده ره باشند | ره یابد به مقصد ز فغان جرس دل

چون بلبل اگر با گل رخسار تو سازد | زان نکهت وفا شنود بوی گل دل

دردا که بسر رفت هوای چمن دل | حیف است که ندیدیم بهار خرم دل

چو زین هوس دنیا که بر بستر [illegible]

آمد به بزم مرگ به آزرده‌ای دل

نگاهی را که اندر کاوش صبح کرم [illegible] | که در شمشیر گردون [illegible] نهد [illegible]

[illegible] جسم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

پیکانه شد از چه رو زنار دل | گر با نگه آشنا [illegible] دل

وا ماند لب تو که مدد خواست | لب بسته اگر زند صدا دل

هر غنچه زرد و لب [illegible] | آن شوخ آیا چه گفت با دل

من گر رو تو حجاب ندیدم | دیده از تو بجز جفا چه با دل

کز آن سر کو رفته کامی | گیرد دامان زار تقاضا دل

گر دامن یار [illegible] نیست | دامن گشته از کفم چرا دل

در دام بلا بسوزد [illegible]

وقتی که نبود مبتلا [illegible]

بخرابات دعوی آن کشته نباشد | که آهی کشید زیر شمشیر قاتل

زان رنگ رو و آن [illegible] بجا | به بیچاره عشق را تا منزل

گفتم چو خفت بو گویم که چیست حال | وقتی نبردیت که نیارم گشت لال
تا باز پرسش سخن از حال او | صد آرزو درم گرانا گوش دگر سؤال
میدید او لیکن من از رذر کار رهجو | آن حسرتا که داشت دلم در شب وصال
سوی نگه کند بجانم جز اینکه من | بر روی نظر نتوانم ز رفعی ال
قاصد حکایت غم ما را مگو بیار | ترسم که از شنیدن آن گیرد ش ملال
تاثیر ناله کرد و نپرسش مرا جدا | ای دل چه روی رابعه را دور از خیال

طایر زنده به جان می‌پرش دل ارزد
مپند کبوتری چه بود نامه‌اش ببال

من گر ز رب بزم تو دارم ملال | گیرم نمی‌رسد عجب خویش [illegible] جمال
باشد ز عیب سپهر نهایی ماکه | ما ز روز خواجه عجبت دارد [illegible] زوال
صیاد گو بناز به نیک شکار من | کار زدیم ز دام خیال بود محال
صد آرزو به بزم وصالت نمی‌کنم | این بس مرا که جا دهیم در خیال
بگذاشت هم روز جدا تا کنم نفس | چون شمع دل نسوزدم اندر زوال
در حیرتم که هر که بود تشنه کام تو | محروم تر چرا است از آن چشمه زلال

بگذارش مبایت دل که کند [illegible] | صیاد گو به تیر رسی خود دعقد ببال

طایر که با وه وری ارزان در که [illegible]
از خود دی که میکند این حال [illegible]

هم زین که کرده دلم جان براه پیک | جز اینکه غنچه از [illegible] تیغ جلید
براه عشق زد اما نرسیده به کار | به جای آنکه [illegible] ناله [illegible]
دل گر [illegible] چنان در جهان که در [illegible] | [illegible] آید صدا [illegible]
بجلم [illegible] سپر درمان تیغ [illegible] | براه عشق نشسته [illegible]
مکن ز آمدن مدعی سر [illegible] شتاب | [illegible] قسم مکن ای شوخ [illegible]
سرد به جا از آن جا که کیمیای مراد | ز خاک کوی [illegible]

به حیرتم که ز طایر چو [illegible] خلد
خلد [illegible] چه [illegible]

گذشت شام فراق و رسید صبح وصال | لقد عجبت من الدهر یشتهی الآمال
ز جام عشق چنان سرخوشم که نشناسم | وصال را ز فراق و فراق را ز وصال
چه داری ای خط جانان که مثل [illegible] | به سینه مرغ دل [illegible] هوای تو [illegible] بال

کمال بوقت جنابی ز نو بپا دو شم / چو اکثر از عجب هر کمال هست زوال

نهاده است گل از سر غرور در سبو [illegible] / بباغ بر چه گر قدرت است ز گلها زوال

بقا چو نیست درا در ضیاع [illegible] / جمال را ز نشاط [illegible] زلال

خیال خود آب مکن در فراق [illegible] / که نیست لایق اهل خرد خیال محال

نبست خواب چو جب که از چشم جهان افتاده / چشم از آن خواب شب [illegible] گر چشم [illegible] افتاده

میر دوم مستانه از بیم جفای [illegible] / تا شد اندر صد هزار زیر مغان افتاده

کرشمه چشم کسی از مهر ای ما نکرد / خانها از چشم آن نامهربان افتاده

تا ز غم اکنون ز بیم [illegible] / شکرها [illegible] از زبان افتاده

[illegible] / حاجیه [illegible] بر است زنجیهای افتاده

و آرزوی [illegible] / چشم ما [illegible] از کار روز افتاده

بس که چشم باریم از نظاره [illegible]

گلستان [illegible] در رکاب افتاده

شهادت ار زدم تیغ تو آرزو دارد / عجب مدار که بر آرزوی [illegible] دارد

و اگر لب [illegible]

مرا که بسته ادب لب ز جوش عطش خویش / چه سود از آنکه برت زده گفتگو دارم

رسیده [illegible] حلب [illegible] / هنوز بیم بقدح باده در سبو دارم

جمال یک سخن نیست از [illegible] / ز ذوق وصلت [illegible] گریه در گلو دارم

هزار ناوک [illegible] سینه صد چاک / بیا دگر [illegible] آرزو دارم

بکمین [illegible] دل و [illegible] / چه خصمها بکمین از چهار سو دارم

[illegible] که جان [illegible] / هنوز چشم وفا از تو کینه جو دارم

ز بخت خود گله کردم چو از [illegible] / اگر نیاف که روی [illegible] دارم

اگر بدر [illegible] که چو [illegible]

بهر کجا که روم رو بدر تو آوردم

[illegible] / بجا چه [illegible] که [illegible] سر فرو آوردم

[illegible] / کسی که تیغ [illegible] گشته [illegible] چو مو دارد

چون [illegible] بجان [illegible] / [illegible] که [illegible] از دل [illegible]

[illegible] / که ضعف [illegible]

ور شرم برآرم پر مرغان چمن را گر / زخمی چو بینم از ناوک صیاد نگردد

در سینه ام از قصه و ساعت دلکش / آن دل که نگردانم بجسد دود نگردد

در آرزو نقش حسرت دل غم که دیده است / حسرت باشد بیری که شد از آرزو نگردد

بر مرغ حرم بر سر سلام فخر که طایر

جا جز از خانه صیاد نگردد هم

ما که هم رشته گوهر بقلم آمده ایم / عجبی نیست که در چشم تو کم آمده ایم

نتوانیم جدا شد ز تو ما که چو شانه / روز که از کتم عدم هر دو بهم آمده ایم

سر ما و قدم ما شناسند ز هم / بس که از بار کهن پشت بخم آمده ایم

تیغ سید آید چو آرام است بجز زیر نیام / روز که در منزل آهوی حرم آمده ایم

شکر این را که ز بر دست نگار است / دست دیگر که پامال ستم آمده ایم

از عدم تا بر چه و آن ره بسر آورد / همه آری تو ز سر کعبه قدم آمده ایم

بر صبا راه طلب زان خط مشکین دارد / بهر خونریز خود آورد قلم آمده ایم

رقم جبهه ما خواری و این طرفه که ما

در نگارستان دولت بقلم آمده ایم

بکنار همنشین از در او چو شاخ عنب بر سر دیم / نه پسند غیری بر زبان در بار رسیدم

هم از آتش گلشن اگر اجل سر زمین بر غم / که گاهی از شکنج دام و در گلزار رسیدم

امید چه تا بودی برای درد غم کردن / علمی چو تو از بهر دل بیچاره رسیدم

نی از وصف تو شعله زنگ که غم میکرد / که اگر گاهی بر در آن شهر از دل رسیدم

بفصل گل بطرف بستان ز شاخ گلبن بار / ز آن حسرت کشتم که ز خنده دیوار رسیدم

به پیش یار بیکردم گناه خیره دلی / اگر در خون کشی طایر چرا ز انکار رسیدم

مرا چه حد که بگیرم و در وصلش بخورم / بهر چه داری تو باشد غلام حلقه بگوشم

بغیر که بشود دم ز آب تیغ یار گلو تر / نخورد آب ز عمر خضر اندیشه فروشم

ز دست وصل تو ای مه ز کف بار سر ما / ولی ز رشک خود بار جا نهاد بدوشم

بهای یار بر این عزیز قامت عشق / خدا نکند گنه شرب ز باده فروشم

به پوشم از همه گر خود دل است از تو / ز رشک آنکه دلش چون بکنم خیره بگوشم

ز دست جور فلک که زبان بناله کشودم / زمان هجر تو آمد بیاد و کرد خموشم

ندانم از قفس این ناله بود ناز کیست / که طایر از اثر آن عشق ماند خموشم

فارغ اکنون که دل از رشک پریچهران دارم　　میکشم بار جفاهای تو تا جان دارم

من که از شوق حرم سر به بیابان دارم　　چه غم از سرزنش خار مغیلان دارم

ای که داری سر آبادی دلهای خراب　　خبرت هست که من هم دل ویران دارم

هیچ جنسی چو وفا مایه کم فروشی نیست　　وانگهی بر من که در این جنس فراوان دارم

چه عجب گر بکشد سر دلم از زور نگاه　　که بلاها بکمین چون شب هجران دارم

بلکه یک نقطه از آن خال لب خنده زند　　تا به آن نازکه چو دیدم گریبان دارم

من که جان میدهم در تشنه لبی ایدنی　　جا بگیره گر لب چشمه حیوان دارم

روزم آن دست که بر دامن وصلش زده‌ام　　روز کاریست که حالا به گریبان دارم

چه عجب دارم اگر چشم عنایت نشود　　سودم از چشم عنایت ز سلیمان دارم

آفتاب فلک دولت و دین ورشاه

کز گدایان درش فخر به شاهان دارم

بگو ای آشنا بیگانه هیچ تا کجا هرزه　　با سپید نگاهی آه در سینه بگردم

نخواهم بعد ازین همسر کسی با هر کس　　همه با همسایه باشد و با خود گردم

خاطر غافل ز آه خاطر غلم　　آه اگر آهی کشد غمهای دلم

نیست خود از حسرت زلفی دیگر　　دست و پا در خون زند از بسملم

هم بگر زین بحر ناپیدا کنار　　تا امیدی آورد بر ساحلم

تشنه لب هر کز نماند از فیض ابر　　قسمت من نیست گر ناقابلم

منزل دیوانه خود دیوانه است　　چند پرسی هر زمان از منزلم

تا صبا در شغل گردد زلف　　میکشم روز حشر از قاتلم

مشکل افزون بود حالا در عشق

هر که آسان کرد دو مشکلم

گفت یار از زلف اغیار دل بردارشتم　　سلسله بوی چنین که از اخرف با ورداشتم

گر ربایم از قفس چون دید نتوانم پرید — آخر آن مسکین بکار آمد که در پر داشتم

چاره در رنگ مرا کی زانچه آن [illegible] — ورنه من زین درد در درمان دیگر داشتم

تا بسوزم آنکه [illegible] سپند رقیب — بوی او چیشی و چشمی سوی دلبر داشتم

سرفرازی بر [illegible] قدر آن گل بودی مرا — ذره عالم گر نه شور عشق در سر داشتم

وعده [illegible] از روز محشر زانکه من — در فراقش هر شبی صد روز محشر داشتم

بی جان [illegible] طایر آید از قفس برون

وحشی [illegible] خیال باز در سر داشتم

به شنیدن [illegible] که از لب نشنیدم — چاره هر کسی و ناکسی که بدرد نکشیدم

مگر فغان دل آمد بگوش [illegible] — که هر چه ناله [illegible] بکار روز آن رسیدم

ز ذوق قوت پرواز نیست مرغ دلم — ز [illegible] بهوای قفس کنون که پریدم

بمیرم که جان [illegible] — بروی خوب تو [illegible]

بباغ و دام [illegible] سپید دیگری نگذرد — که در درون قفس مرغ دل [illegible]

فغان من بود از رنگ زانکه [illegible] — هزار نامه نوشتم بسوی یار و ندیدم

بکیش عشق از آن روز شهید [illegible] — هزار تیغ زده آه در جگر نکشیدم

برادر است رفیقا ز چاک پیرهنم — گرفتم اینکه دگر [illegible] وحشی [illegible]

دل فراغت [illegible] سپید وحشی [illegible] — هزار بار [illegible] رسیدم

[illegible] نتوانند جمال خود [illegible] — که من [illegible] خود خاک راه [illegible]

سپهر [illegible] دست شه [illegible] که زاریم

بود نگاه که درش [illegible] امیدم

بجز یاد منم آورد گوشش [illegible] — که می ترسم بر هم آید [illegible]

بس ای کاشش چو من [illegible] — [illegible]

بیاد من چو ای آید [illegible] — [illegible] کاشکی [illegible] یادم

غمی کردم در آوردم [illegible] — اگر گیرد سپید دیگر [illegible] آزاد صیادم

بکار سینه کردم رخنه ها از تیشه ناخن — [illegible] در طریق عاشقی کمتر ز فرهادم

[illegible] — غلط کردم که قاصد را بکوی او فرستادم

[illegible] — [illegible]

[illegible] از پیغام او [illegible] — به پیغام [illegible]

[illegible] — که میگوید اثر [illegible]

من از دو ابروی کو نیست کشتم باخبر وفتی / کر چون علایه بدانم بنده کمشاه فتادم

دیگر حکایت غم دل سر نمیکنم / کز آب دیده روی زمین تر نمیکنم

کفتی که میکنم ز تو کوتهی زلف یاد / این آن حکایتست که باور نمیکنم

از حسرت لبت همه کر جان رسد بلب / لب بسته ام ز زلال خضر تر نمیکنم

عطری که با وجود سر زلفت آورد / هرگز از آن دماغ معطر نمیکنم

با قامت تو نام صنوبر نمیبرم / با زلف تو حکایت عنبر نمیکنم

این بود سرنوشت چو روز ازل مرا / دادم از سپهر و شکوه ز اختر نمیکنم

زان در نشسته ام که نیارد بمن نگه / دوری که غیر جای بر آن در نمیکنم

در روز تنک در بوشی مکند روزکار / کوشش سپهر ز افغان کر نمیکنم

با جرم بیشمار امیدم بعفو اوست / بیمی اگر ز پرسش محشر نمیکنم

علایه اگر دهند بمن خود بجا که چه / با بندگی شاه برابر نمیکنم

دارست نسخه که نابا شدم زبان
جز مدح او حکایت دیگر نمیکنم

گویم که جا بیزم تو ای سیمبر کنم / کو تاب آنکه بر تو توانم نظر کنم

دادم بخود قرار ز شوق برش ولیک / دل فرصتم نداد که شب را سحر کنم

شبها درین خیال که چو بیم بهانه / تا روز با بهانه بکویش گذر کنم

روزی که کو بیم نشود با خبر کسی / اخبار وقت خود همه کس را خبر کنم

باشد از آنکه دیده بر بدنام تو ام نکند / در دام اگر شکایتی از حال دیگر کنم

تا رو بکس نیز نکند از جفای او / شبها ز گریه خاک در دوست تر کنم

علایه دفای مهربان خوار نیست
تا جا به پا بید از سر کویش سفر کنم

نباید فاتم کو بر مزارم / با بی شادم که گشت امید دارم

بحشر تا کدام دست گیرد / بر تن سجه دستی جام دارم

نصیحتهای تو ناصح بجا بود / اگر در دست خود بود اختیارم

هزاران شکوه دیدم با / هنوز از زان جفا با شرمسارم

گناه من نه جرم یار علایه / سری کو قابل تیغش ندارم

چه توانم با غبار شبی ز غربت چشم تنگ — بیا ان بهتر ز روز شب در حریم یار بنشینیم
تو سیدی نخوردی هم جان و درنظر بهم — به خاکم که کند زر و پا بیاید چون سایه‌ام
زنند باید گلستان آتشم را دل چه میکرد — گلش برخ سیموری گرنه از روز ناگهیم
دمی کر در شب هجران بره خوابم ز بخت بر — بیا ان سیه آوری شبها بهر آن خواب بی‌هم
حد دود در میان آورد حدیثی بنالد — اگر بخواهی ای همدم بنازی تیغ …
کنون گلچین تو چه پسند اگر شادم بهمه — کسی کز مهد گلچین میشد از صید بیدستگیم
برزم با رخ خواند امروز بنیاد از سیاهی — که از … بخواهد رفت صحبتها چه شیخیم
کند صبا دمی خاک ز دریا … — که نتواند پدید از ما تو اما صید یکدیگرم
چه خواهد کرد عطار بجهت زخمی … — چه حاصل کرده‌ام در بزم آن جانانه …

هر عی در صحبت دارد گمرز دو نظر آمدم — سوی او از صحبت داری نظر دو نشسته‌ام
در حریم آن حرم آمده شد غبار … — نه زود با ان بلکه از جای دگر … آمده‌ام
دیگر انکار رت برای صحبت و دانا چون … — انچه گفتی بشفتی سر بسر در … آمده‌ام
نسیم از روغن مجلس سر بسر آمده — انچه میگوید تو آن … تحقیر … آمده‌ام

در حق غنچه روز … صبح چمن از نشاط — انچه میدانسته محروم چو پیر دانسته‌ام
من نه دانم عاقبت چون گشت ایام … — انکه می‌خندی و خفی تا بنا خبر دانسته‌ام
نیم ایکه چون گرد در تو حاصل گاه … — گشته کام خبر حاصل انچه … دانسته‌ام

راستی … پر کریم با زمانه و کم …
انچه رفت از دل شب … دانسته‌ام

از بسکه زیب خشم عنایت … — کام مهر از او شده … بدرم
کز بخت آن که جان … — آید بر تنم چو بیاید به بسترم
از آنکه با ره گذر … — از من چه … که گوش … از سرم
شاید تو … وفا — چندی که … از سر کوی … بسرم
جوری نکرده که … صد کمند — چندی … آن سر کو … برم
شو آن ز چنگ … — گریم که … وصلت … خوم
سپهر … بر پریم گر — تا … بات پیرم

ربا جانان خویش چو …
… چو انگشت … ببرم

اگر امشب هوس در صحبت اغیار میکردی   بجز دردی که میدانستم اظهار میکردم

نشد یکبار باشد خنجر با انکه هر دم   سر تیغ ترا در دل صد بار میکردم

بیا بنگر نباید که محرم باید ایامی   که از بهر عیادت خویش را بیمار میکردم

ز دوری سینه با بسیاری دل چون شانه اگر   پشیمانم ز نیرنگی که در گلزار میکردم

مرا گر بود از پیر مغان این فیض کی کردن   چو زاهد گر شراب ناب را انکار میکردم

نشد حاصل مرا از زهد جز بی حاصلی

چو طایر بود زلف سبحه را زنار میکردم

ازین شوخی که بر سینه همی زدم   که ببرید بند از بند هم

گیسو دیوانه تو زنجیر آشنا   تا صبا انکه پس و پیچیدم

چو نیفزاید دل زار خویش   تا چه آید بسر از قرار هم

کارم انجا رسید که جز روح رسید   که نخواهند بجز بهر بندم

تا بدیدم جو حدیث عشق نگوش   خنده بیهوده ناگاه چند م

گر ز بند سحر است دلیکه   چشم عبرت از خداوندم

وه وفا در جفا که چون بلا   در همه حال از تو خورسندم

شکایت ندارم ز جور اغیار دارم   بدل هرچه دارم ز دلدار دارم

خوابم نیاید ز بس جور کردن   بجای خواب تا بار دارم

اگر نیست جز ناله کارم عجب نیست   دلی همچو چشم تو بیمار دارم

به گلشن کجا میتوانم دل گشایم   که بر سینه از هر گل خار دارم

کم آرزو قدر نگاهی او را   مرا چون جنس تا چه مقدار دارم

ز با غیر در خواب دوش غربت   جدا تا شب افسانه بیدار دارم

چو مرغ قفس ناله ام خیزد از دل

وطن گر چه طایر به گلزار دارم

چه دارد زلف تو جان زنده ره دارد   که هر گره عقده در عشق نگشوده از کار

ز سرو سایه بر پرورم بنگر ده جدا   دارد صد داغ رنگ او بر جگر دارد

ز بر لعل چو چشم چشم زخم اسمان بسته   کش بید که دل از تو بناکه باد گردد

نه نوعی خویش را دهر بمیخواهم اگر خواهی   ببینم خواجه بغیر نگردد کس

بیان دارم بیاد دم ایمن چشم میاید   بر راه طایر بسم ایشان مرغ گرفتار

رسید گر ره دل نا شاد هر دم خود گر   خوارم غم که میدانم غم یار

بر فرق زانو زده دارم نگه‌ها از دست سیرابش   وما شرم محبت بسته قاب لب ز انظار

خلاص است از آن دارم حبیبی را نگاه   ز ریح سوز شکاف شد دل از زبیش آری

جهان جود دولت شه حذیو عادل دل

که در شاهی دو دنیا بنده کمتر تشش عاری

ز ویل از دو هلاش نیشتر آن غم که دارد آنگه   ز آنکه چو پیچ آن جای در نگاه ریختم

ضرب دستش را دگر غم مرحبا هم هیچ   شرمساری تا چه چه از زور قاب ریختم

دور از عشق جو رمان کاهیده عمر بود   آن علاجها که از پیر آن قالب داشتم

شد چو فغان را همدل نشان تیر تیغ   از نگاه حسرت کوکب کجف داشتم

جان نثار دم در دوری و داغ   کار بستان را نگاه و از پیچ تکلف چشم

آه کز حسرت بسر دارم کنون تیر تیغ   از شرف بر کف بیان محابیه داشتم

ز نگه بیکر دم بجایی ذوق طراز عشق   که نقطه های بر تب و بعد تزلزل داشتم

دولت کریم از دو چو دستش تیرگی افتادم

بر زبان آوردم آنچه از دل داشتم

مید هر ماید از کلست نم   پاره‌های جگر مدرا نم

ار جانی

از جدایش فغان نمیکردم   اثری بود گر زهر فن نم

تا چه در دل است در دل عشق که هست   با وجود شش هوای در دا نم

که وفا در جهان چه بر دو دست   هست در راه عشق یک نم

که همه تیغ میزنند و دشمن   که بزن برگ دوست نتوانم

عشق در آغوش نگرد و آید   تا در دل نگرد و ویرانم

وه که هر ایزد عشق هم عمر

دست من بود بر گریبانم

زدین کنه کز پاره رو بر زده‌ام   نه همین تار رنج ام شرمنده‌ام

در همه عمر از آن خندیدم یک نفس   خنده آید عشق را در خنده‌ام

همه تسبیح از فراق بجا نشستم   از هجر خود درد بدارم افکنده‌ام

از که شد تر بسرم رفت آنچه رفت   تا چه آید بر سر از زندگی‌ام

در قفس صیاد من بال شکسته   من خود از بیم رهایی کنده‌ام

که در دو گنجه دگر کین کسر   دل مید از جنس کاکنده‌ام

در خشش علا بر کنج بیکسی   کس ندانم که مرده‌ام یا زنده‌ام

ره در بزمش از کثرت اغیار نمی‌آرم — و آرم سخن و وصف گفتار نمی‌آرم

و آرم طبیبی که کند چاره درد دلش — عمریست جز از دل بیمار نمی‌آرم

با هیچ اگر رخ بمن امروز نماند — فردای قیامت غم دیدار نمی‌آرم

پیوسته جز از دل که شکسته که غریب — الا همی از آن مرغ گرفتار نمی‌آرم

با غیر همه حاصل که بمجلس دهیم جای — با غیر چو آیم هوس یار نمی‌آرم

جای با زخ غم و درد تو هیچ

جا با بجز از خانه خمار نمی‌آرم

دل میکشد بجز آن اوج وصل آن نگارا — بنگر که ز سیرابت از رنگ غیر کارم

با غیر نه عتاب با من نه التفات — از دوری یار یارب تا در چه شمارم

که در نظر بگذری و دیده ز دیده جان — همی که آستین دو دیده چشم بر نمی‌آرم

هر بند بندم از هجر چون نالهٔ فغان برآرد — خواهم چو نالهٔ کشش دوری دراز آن برآرم

اکنون که شدم خاک در زیر پا پیچ و تاب — در بحر اوست این نگاهش باد که دور عنبر غبارم

اشکم می گذارد چو در صحنه دریا — هر دم ز شرح شوق صد نامه نگارم

عاریه نه حالت غم چو آهی ز دیده جوی آرد بخت — در روز مرگ بحر بود در دوع یارم

از حسرتا که و آرم و دانم که میکشد مرا — چشم بر زمانه از بزم شهریار نمی‌آرم

در مدح شه معظم مالک رقاب اعظم

که نمی‌زند پاسش ایمن از جور روزگارم

نباشد یا رب بکجا بن از زمانه زاری — که زهر دو دست آورد در بزم گرفتاری

زمین بیچاره عشق خویش در جهان میدارد — زبس در گوی آن ماه آشنا بیچاره معدوره

ز بوی گل بیاد آمد مرا بوی کسی دارد — کجا بوی گلستانی همدم غنچه بسر دارد

بهار از رایت از زر آن نازک جیبی دانی — که بعد از طرفی که سیند و بار نمی‌آرم

تو هشیاری جان از آن چه که مرا از باده عشقش — چنان مستم که در محشر نخواهی دید هشیارم

بجرم آنکه از ذوق رخسار جای آرم — اگر هر دم غم هجران کشد یارم هم از دارم

هر دم صبا و چندان بیت در کنج قفس

کز شد بکجا ره از خار پر فشان نگذارم

زکاکلش سر کر بت سرسبز و آرم — هر دم ز کاکلش کی سر و گر سر و آرم

بر آن سرم که در این کار اگر زر دهم — سر از دولت از آن آستانه بر دارم

نمی‌که سر دوم دولت و طمع روزگارم — هزار دریغ و قدر از تو بر طلب دارم

نفس با جور از فرط بیدردی باز | شب فراق تو چشم بر سحر دارم

ز التفات زبانها بنشوم خورسند | چو اگر از دل همه تو جز دارم

به حیرتم که چه تحمل از این حرف پر | که نه شکوه فزود نه برگ و نه ثمر دارم

اگر بباغ روم اگر در چمن که چو گل پر | همیشه سر زنخ بر زیر پر دارم

مرا که بسته ادب لب ز ذکر خواهشها | از این چه سود که در دل داده گر دارم

ابوالمظفر شه اکبر آنکه از کرمش

مدام دامن خود پر ز پر گهر دارم

زمان آن که فلک در کمند از دارم | هنگ که رساند بر ... عذارم

آن غیرت که غیرت بزم ملک چه ... | از چشم بر آورد بجز دگر نثار دارم

بدل شد از بود مرا دعوی ... | این همه جور دگر بود که آمد بر ...

بلکه از بجان منتم ای ... | از این بیش نگاه دل دشمن ...

در حشر بباید نظر از کره بیاید | و نه شوانم که از شرم ... بر آرم

دارم بجان هوی تو صبری که تو در ... | صبری که بهجو تو توان ... دارم

ما هر همه از بیم ... چه ... | ... ز دل ... دارم

٣٤٢

بنده پرورده تو بوده ام تا بوده ام | گر تو دانی و در ... بنده ... بوده ام

با من ای محرم چنان گو و ضع ... | چو من با و کویم چنان دانند که ...

از دو سر شور عشق او نخواهد شد ... | تا بکام تلخ نصیحت بیکسی ... بوده ام

ساقی امشب می و ... | رند که من سرمست از آن چشم خمار آلوده ام

نیست پروا مرا از آتش ... دگر | رند که من ... خود در ... بوده ام

از چه باشم در ... دارم ... بسته | من که در طرف چمن ... بوده ام

غیر تو ... آهی ... چشم ... ز دل

هر چه ... در چشم ... بوده ام

خوشم که ... | ... آوره ...

با سینه ای که مرغ دل ... | ... دیدم ...

جبین من ... | نگاه حسرت ... کرده

... زبان ... | ... دل ... حکایت ...

ز بیم آنکه ... | ... دوره ... فراز

ستاع جان ... | ... دم

ز آن دیر آشنا را با همه دیر آشنایی‌ها | بجای آشنا از یک نگاه آشنا کردم
علاج ضعف چشم از مدد او [illegible] | غبار راه جانان را در [illegible] کردم

چه گویم با نوای بلبل که بر [illegible] | چنان [illegible] در فصل گل [illegible] رفتم
ز فریاد از جهان حسرت کشیده [illegible] | که من از گلشن کوی تو ای جانان رفتم
و [illegible] که [illegible] کس [illegible] | [illegible] رفتم
نگاه [illegible] دوش آن ترک [illegible] | [illegible] نگاهش [illegible] رفتم
بر غم من [illegible] شده دست با دشمن | [illegible] رفتم
[illegible] که فزون [illegible] سر [illegible] | که [illegible] کندم [illegible] رفتم
[illegible] با جانان [illegible] | [illegible] گلشن [illegible] رفتم
کسی چون من [illegible] نتواند [illegible] | [illegible] رفتم
نکردم در جهان [illegible] | ز بس [illegible] در قفس [illegible] رفتم
ندانم چه آمد بر سر [illegible] | بصد حسرت چو من [illegible] جانان [illegible] رفتم
جهان [illegible] | که من [illegible] چشم [illegible] رفتم

به پای دل چو تنها دست بند افکندم | چه حاجت است که دیگر به پا نهند بندم
[illegible] | [illegible] عشق از این بیشتر [illegible] پسندم
[illegible] عشق [illegible] | که [illegible] تو خود پسندم
کسی که [illegible] مقصد ره آن [illegible] | ز هر طرف که در این راه دیده افکندم
[illegible] | [illegible] از این بیش خوار [illegible] پسندم
ز هر چه هست فزون است [illegible] | ز جور [illegible] فزون رحمت خداوندم

جامی ز چرخ پیری رسیده است که خلق
گمان کنند که [illegible] هنرمندم

تاب ستم فزون ندارم | [illegible] در چمن آشیان ندارم
[illegible] زبان [illegible] | [illegible] اگر زبان ندارم
[illegible] | صبری که بجز گمان ندارم
[illegible] گمان [illegible] | در بزم تو [illegible] گمان ندارم
در خانه دل خیال او را | [illegible] که میهمان ندارم
[illegible] با فلک ستیزه | [illegible] در دیر مغان ندارم

این است اگر جفای آن ماه

عاجز بکجا ز آسمان بگذرم

گر چو سر زلف پری [illegible] سرم | بگذرم از سر ز سرت بگذرم

همرهم با شک [illegible] رویت | تا چه هواهای [illegible] برسرم

سوده [illegible] که در روغن کفت | تا صد جان که نشد باورم

تیغ رسیدن [illegible] رنگ او | در نگاه نیکه نگر [illegible]

از تست رفت بباد و رفت | ای وفای تو [illegible]

شاد همه عمر ازان کو نیست | بر غم عشق تو غم دیگرم

از غم رخ خوب تو [illegible] | که همه در دیده ره نشترم

سوخت ز آهم همه اختران | آه که بر جانب جان اخترم

عشق گناهی است که از هر گناه

با [illegible] نصیب محترم

هر نگاه که [illegible] نکرد [illegible] | که دم [illegible] که گرفتار شد

رو به تیغم زن [illegible] | که سر [illegible] از نیاز شدم

بر چمن دامن گلچین [illegible] | فصل گل [illegible] در دامن [illegible] شدم

بهر عمری که [illegible] خود بودم مست | از پی عشق زدم جامی و هشیار شدم

بوی آن رنگ [illegible] | خانه [illegible] دیده که از کار شدم

کس خریدار نشد جنس وفا در [illegible] | بارها بر سر هر کوچه و بازار شدم

نه [illegible] ز ضعف بکوشش [illegible]

تا چه [illegible] در غم [illegible] آن [illegible] زار شدم

شاد [illegible] | یار رقیب آن [illegible] آید بیادم [illegible]

هر طرف در جستجوی [illegible] | سخت میترسم که سر [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] در [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

از [illegible] | [illegible]

[illegible] ان [illegible] شیرین [illegible]

[illegible] چون [illegible] چون [illegible]

بر آن مرهم که باشد جای درد آن کشته‌ام
نه مرغ طرف گلزار و صید حلقهٔ دام
به گلشن حسرت دارم و بلبل هیچ آرزویی
نه در گلشن شکیبا نه در دام آرام
بوی غنچه صد درد و دستان دارد [illegible]
خود دمی با رنگ و حرف لطف انگیز [illegible]
ندانم تا که قرار آن که نام [illegible]
مرا [illegible] از غبار نام و [illegible]
من این اخبار [illegible] گرفتاری
یقین دارم که میان زنده [illegible]
بصد خواری ازو نگو مدعی [illegible]
بکار عاشقی [illegible] از [illegible] کام

زبانم از بس سخن با خویش بسیار بگویم
به هر کس در سخن آیم سخن از یاری گویم
ز سجده رقم و درد دل [illegible]
سخنها دارم و در خانهٔ خمار بگویم
ز حرف راست چون آزرده [illegible]
اگر [illegible] از خود با اغیار بگویم
ز جورش شکوه‌ها دارم و [illegible]
چه بینم غیر از شکر وفای یار بگویم
و هر تا گوش کریم از زبان [illegible]
حدیث درد دل چون در بر دیوار بگویم
پیام من زبان دوش [illegible]
نگردد محو تا از خاطرش صد بار بگویم
خوش باشد مرا از گلشن کوی [illegible]
سخن [illegible] که من از [illegible] گلزار بگویم

برشد ازو دودم گلشن شکر بر مرغ آزاده‌ام
چو [illegible] به کاغذ [illegible] صبا دادم
[illegible] که هر دم [illegible]
چو او دامان وصلت [illegible]
شنیده‌ام [illegible] خطا [illegible]
در آخر با [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] از [illegible]
و لیکن [illegible]

زبونی [illegible] کمن [illegible]
که من تا [illegible] ام هر [illegible]

به گلزاری که [illegible]
به چشم از لاله و نسرین [illegible]
[illegible] دارم [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز حال [illegible] از [illegible]
[illegible] که [illegible]

جهان جود و دولت شه [illegible]
که [illegible] جان [illegible]

دور از یار من چندی در این خاکدان افتاده‌ام / عالیه هستم بدام دوزخشان افتاده‌ام

مهر ماه مهرت اگر لازم گو دیگر چرا / با جهانی عهد و در در محال افتاده‌ام

تا در آتش رانده‌ام را چون از آن دوزخ است / از جفای او خوشم کز ما فروتن افتاده‌ام

کار و آن را چون ندارم پای [illegible] / از پا وامانده‌گان کاروان افتاده‌ام

همچنان آن شوخ با اغیار رو در آرزو تا / شادمان از آنکه او در دور عشقبازان افتاده‌ام

حال من پرسید یکی از وفاداری بود / در کمان ابروی [illegible] افتاده‌ام

چون حریف رنگ خواهم برزم یار شد

زین سبب عالیه جدا از دوستان افتاده‌ام

پیر از آن بود که بر صفحه جان شدم / خوردم شراب کهنه و از نو جوان شدم

هر که که از جفای فلک ناتوان شدم / از بهر چاره بر در پیر مغان شدم

از طول روزگار چه آمد هم آشیان / نشناخت از قفس چو پی آشیان شدم

هر کس که شاد گشت چنین دلا / همچو از قفس بسوی گلستان شدم

بیگانه دایم از گله آزرده خاطرم / شادم ز جور یار اگر از زبان شدم

فارغ گشته عالیه من از جور باغبان / در گلستان اگر چه بلبل خوش الحان شدم

از بس که شرح عشق و پیش جوان بگفت / کردم فسانه در بر پیر و جوان شدم

کس اگر بداد در گلشن [illegible] / هر چند عالیه از پا هر کاروان شدم

گریم که بیاد از غمت بیار تو گفتم / از روی ملک افکار دو جهان نشستم

دل سنگ تر از غنچه‌ام از شکر لبها / چون لعل سرودی که در آن باغ شکفتم

تا قافله سالار پرسد که ز من / دو رسته از آن در جهانی به زیر پا

با پرده در بهای تو ای دیده غماز / گریم که به دل راز غم عشق نهفتم

ای خلق خیالش ز کرامت شب هجر / یک چشم زدن از غم دلدار نخفتم

تا عزم سپند از پی [illegible] آنجا / خانگاه [illegible] که کوی تو رفتم

گر خواب از تو ام از [illegible] چشم خدا / عالیه [illegible] خزینه [illegible] بگفتم

در [illegible] از آنکه جز ذکر تو [illegible]

از [illegible] صدی شگفتم

یاد ایامی که جا در گلستان داشتم / از غم گلچین نه بیم باغبان داشتم

ایکه بال افشان [illegible] / چون تو [illegible] کاشتم

[illegible]

از نگاه فاشش مرا عمری ملال سرزدی (بقفس) — گر بشاخ گلکده روزی آشیانه داشتم
نو در محشر ارزان گردم خجلت ... — کز خدنگ غمزه آتش ز دل نشانه داشتم
بر سر کویش نشستم با جفا بسی ساختم — بر وفای آن جفاجو تا نگاهه داشتم
بی نصیبم از جفایش ای خوشا وقتی که من — هر طرف از جور آن مه داستانه داشتم
تا نگو در این بیابان خضر راه ... — گوشش بر بانگ درای کاروانه داشتم

با هما دم زن بیا بار غمش ... که من
زین غمم سودی نه بر دارم زبانه داشتم

صبر از رویش نباشد نیم ... — گر جلب تا که برآورده گو زاده‌ام
کشتم الحمد زند گوسه دشمن که گون — بیدهم تو آن بر ده بر او نام
غایب از دیده ... — چشم بر راه که کی آرد ازو پیغام
تا بر اندر دل من قرار گرفتاری‌ها — که در طرف چمن که کنج دام
میکشد دشمن من گر بحال در عشق — ایمن آن زبود تا چه بود انجام
انچنان کرده مرا خوی تو نومید از تو — که دعا میکنم و منتظر دشنام
من که رم کردی از سایه خود چون ... — کرد سایه ... تا بچه افسون رام

رو زیر پا بسید ... سر گوبر کردم — شدم تو ... خبر ... سر زیر درآورد
نه از بهر رهائی بود اگر جستم ز دردم تو — زه ... آرام تو هم آشیان ... کرده
نگر در قطره ... کز سحاب ... — که من گشت جهان ... دیده ترکرده
چو ... خود کنم صبح ... — کز خم خشم دامن ... کرده
نگر داد ... جز این ... — که با خود چو ... کرده
حجاب کرد ... — که من با آن ... کرده
... — به عالم در وفا آن شوخ ... کرده
... — غبار ره آن شاهنشاه را ... کرده

سپه چو در ... که رنگ باغ ...
به ... که از خلق ... کرده

خوبان جهان را همه دیدیم و ... — مثل تو بجز با شنیدیم و ندیدیم
با بال و پر ... — گرم ... کعبه ... پریدیم
از منزل مقصود ندیدیم نشانه — هر چند که در مرحله عشق ...
از کین همه ... تیغ کشیدی — از ظلم تو هرگز ... نکشیدیم

آرزوی اگر هست در آن حلقه درست   چند بهشت از بر صیاد رسیدیم

از نمکش چشن تو که این زخم زنان باد   غیر از گل حسرت بهره نچیدیم

جان در قدم یار فشاندیم چو جاوید

الحمد که بمقصود رسیدیم

قیمت یک بوسه از آن لب بجان میخواستم   نرخ کالای گران را رایگان میخواستم

جاودان بودن نگویم شور تو ماند بسرم   از خدا عمر حیات جاودان میخواستم

من که یکدم آرمند در پیرون زندگی   ساعتی چون که در پیش ملکان میخواستم

تا بدانم مهر و کین یار را با هر کسی   در دل همه او را آه نهان میخواستم

بود چون از آتش فتنه نهادی بر رقم   آشیان را در فضا از بام آسمان میخواستم

تا کند در بهای رحمت باز بازوی دلم   سینه خود را بر پیش نشان میخواستم

تا وفای من شود ظاهر بر یاران عیان   چند روزی با رقیبش سرگران میخواستم

شکر احسان نهان شد تو ان چو این   خوشتر یار ما سنبل و [illegible] میخواستم

جز نشان ره نشد با دل که گو پیدا نشان

چون تو خود در جا گران آستان میخواستم

یارب اگر جستیم به آزادی سرستم   غیر از چه بر سر خاکم نهی قدم

تا مهربان بود همه اسمان اگر   غیر و نراکه گذشت چنان مهربان هم

هیچ چو پروی خوب کنم کام از او عجب   ضبط زبان نه آرام و ضبط نگاه هم

رحمی بکن بخلق خدایت خدا را   ضعف نشسته کرد ملکت دل سپاه غم

از دست چون گرفت هر کس نگار است   ای دل خموش باش بزن دم زهیچ کم

اینش سزاست هر که به جبند بیرون است   بیچاره شد بر میان سخن نشنو ستم

عاری که گذشت الحمد بزبان نهاد

یکبار نام غیر نیاورده در قلم

نثار مقدمش دل گشت و جان هم   امید این برآمد کام آن هم

بگین گفتی چو من جز اسمان نیست   و هی ای مرگ انصاف آسمان هم

زنا شد بد که ز این مرگ نه   نبود ان بدگمان را در رکاب

فزون شد حسرت مرغ دل ما   بکنج دام و طرف گلستان هم

چه سود است بادی محبت | که سود داده برد و کشش جان هم
بهار آمد که گلگشت در باغ | ز گلچین نالم و از باغبان هم

میسر شد کسی را وصل جانان
که بگذشت از جهان و از جان هم

امروز وصال تو میسر شده بازم | ورزانکه چند تا فلک شعبده بازم
گر کعبه سر کوی تو بود است طوافی | گر قبله سزد روی تو کنار است نمازم
گفتم که بکم ز نیازم شود ناز | فریاد که شد ناز تو افزون ز نیازم
[illegible] بر جان من اگر محنت هجران | ممکن نشود دست دهد آورد تو بازم

[illegible] ای دل که [illegible] | غیر از تو نبود کسی محرم رازم

[illegible] چه خبر بلبل [illegible] چمن را
از من که گرفتار [illegible] بازم

[illegible] | نه هوای باغ بر سر نه سر بهار دارم
[illegible] | نظری [illegible] غیره و نظری بهار دارم

[illegible]

دلت اگر که دارد [illegible] | ز غمت همیشه [illegible] ز مژه اشکبار دارم
[illegible] | شب [illegible] اندر ره انتظار دارم
[illegible] جان و [illegible] | [illegible] ز دل حق که [illegible] دارم
ز من آه [illegible] | گله از تو ای جفا جو [illegible] دارم
[illegible] | [illegible] دارم
[illegible] | به خدای [illegible] دارم
[illegible] که [illegible] | ز متاع [illegible] دارم

[illegible] | که نه [illegible] دگر [illegible] دارم
[illegible] | [illegible] دارم

در میکده تا که راه دارم — زاهل جهان پناه دارم
از بیم حضور غیر بر تو — چشمی چشمی براه دارم
پیش که برم شکایت از دل — چون داور دادخواه دارم
عفو تو بجرمان گران نیست — غم نیست اگر گناه دارم
بر جان غمین جهانی از غم — از حسرت یک نگاه دارم
گشت از نظری مراد در حشر — ای وای که راه کوته دارم

عالم بگمان سیاه روز است
روز از زلف سیاه دارم

گاه بندد صید دیگر گاه بگشاید پرم — میکشد صیاد هر دم طرز جای دیگرم
تا نگاه کوته لطفش بدام قاصد [illegible] — سالها چندان نشستم کان بوقت آمد بدرم
منکه می باشم از گرم بخت [illegible] — آب حسرت آن که بازی میکند [illegible]
میکشد رشکم اگر بینم نگاهش را بغیر — بر رخ آتش زدن [illegible]

تا چو آرد بر سرم از منفعل دیگر قضا — گر نپسندی دل بیابا بید [illegible]
هرزه تا [illegible] را که کردار محبت [illegible] — من شفاعت خواه جرم او [illegible]
بستم از روزی که تو بند وفا بر بال خویش — طایر آید هر زمان سنگ جفا [illegible]

بر رخ خوب تو نگه [illegible] — [illegible] آخر [illegible] چشم [illegible]
زنده مخواهد زغیرت [illegible] — که به تیغم زنده [illegible] سرم
تا نمیرم اگر از شوق میرم [illegible] — که بید از [illegible] غیر کند با [illegible]
گر زما بخبر از من [illegible] — کز نگاه [illegible] ساخت ز خود [illegible]
خرام [illegible] — دانم [illegible] خون [illegible]
هر دم [illegible] دل غیر — به کند تا [illegible] این ناله [illegible]

بودم [illegible]
سحر گفتی [illegible] ز خود [illegible]

بر دل ز زلف [illegible] — [illegible] که [illegible] دارم
ز بیم [illegible] محشر [illegible] — که من ز [illegible]

اگر ز هر صفات جهان شود تاریک | مرا چه غم که چراغ هدایتی دارم

لبم ز جور دل آرام جان رسید و هنوز | ز لعل او طمع غنیمتی دارم

گهی کز آن سر کویم صریح شود از | چه احتیاج بحرف کتابتی دارم

بهیچ یکی نیم بیفروشد و ترسم | گمان کنند که من جنایتی دارم

مرا که دولت عشق است باغ ارزانی

کرم از تو چه حاجت شکایتی دارم

عمری بطلب بر سر راهی گه زده‌ام | تا تخته جان در ره شاهی گه زده‌ام

صد گونه شکایت بزبان داشتم اما | در گوشه چشمی بنگاهی گه زده‌ام

دانم چو کسی جانب تابت نگذارد | بیجا مع گیرم که گواهی گه زده‌ام

هر چند ز رخسارش سخنی گفتم و کردم | صد توبه فرزین تا که گناهی گه زده‌ام

یا رب که هدف کوکب بختش باشد | امشب که ز نه ناوک آهی گه زده‌ام

ما عشقش گر دیدم ظلم نسیم عشق | صد گوشه ازین در ره بنگاهی گه زده‌ام

امشب ز شب قدر بر هم پس بگذارد | زیرا که بوصل چو تو ماهی گه زده‌ام

عمری که بدم خیال غم یار گذشت | با این دل و دیده سیاهی گه زده‌ام

مردم و دولت باکه شدم مورچه

در ره تو بنا و نه ماهی گه زده‌ام

فرو ریزد سرشک حسرت از مژگانم | بخون بت چون که یاد آید بهاران یارم

فزاید شعله شوق از سرشک و ملامتم | که من دارم طمع کین آتش ازین

نگر بر دامن یار آن رسید باد که | بود زنار آن که دامن گیر او باغم

نگر مهجورم از یار آن که در خوب آنکه | خیال روی ایشان است هیچ تابیمیم

ز خاک جهان دل شعله آهم زدی آتش | شود از قطره ویش از چشم قطره افشانم

مرا گر مرغ هم بر آورده رود شبنم | سر زنگ در نظر آید گلستان همچو زندانم

گریم خون چو در گوشه چشم الخون جاری

که ره در زلف خود مانع همچون پرکنگ

بیم جانا نخته بر درگاه جانان میبرم | مردم و دیدی سر تا در سلطان میبرم

در قبول در جانان تا چه پیش آید | جان بقربانگاه عشق از بهر قربان میبرم

شاید از برگ او چاره رخشنده باز | مردم دل تو قف که من بجانان میبرم

بی غمم از تشنه کامی جان اگر | اینک اینک ره بسوی آب حیوان میبرم

اسپچ چار بیکر بزم در نباوه روزد

جان رو دن از دست بجز آن میسرم

جفا جو یار من یارانت با اغیار میدانم | رفاه [illegible] دگر اکنون چاره میدانم

برغم من عنایات [illegible] | که من آن [illegible] را با رنج [illegible] میدانم

زبیم طعن غیر از [illegible] لطف [illegible] | وگرنه [illegible] لطف [illegible] میدانم

زچشم کم نگاه او نگاهی [illegible] | وگرنه من علاج [illegible] بسیار میدانم

[illegible] غنچه [illegible] نفس بسته | وگرنه نغمه خوانیها در این گلزار میدانم

متاع خوبش را در عوض هیچ [illegible] | چه [illegible] آن [illegible] در این بازار میدانم

[illegible] کند منع [illegible] دیگر [illegible]

وگرنه من علاج این دل بیمار میدانم

بر شمع رخش [illegible] پروانه دارم | که چون پروانه از جان [illegible] دارم

چو [illegible] چشم از این [illegible] | که خود [illegible] قطره های اشک آب [illegible] دارم

جدا از شمع روی یار [illegible] | چه حسرتها که از جانهای پروانه دارم

[illegible] گذشت [illegible] | سخن با هر کف خاکی در این ویرانه دارم

چو [illegible] آشنا [illegible] | [illegible] بیگانه [illegible]

[illegible] چشم [illegible] خواب [illegible] | همه شب تا سحر [illegible]

[illegible] | [illegible] خانه [illegible] خود [illegible]

[illegible]

[illegible] دارم

زشهد وصل او [illegible] | که [illegible] زهر [illegible]

بکام [illegible] | چرا [illegible]

[illegible] | [illegible]

اگر [illegible] | [illegible] آن [illegible] غزال [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] آن [illegible]

که [illegible] مرغ [illegible]

[illegible] | آه اگر [illegible]

[illegible] عالم [illegible] | [illegible]

تا نباشد غمی که چشم از گریه ریخت
چشم آن دارم که بر خاکم سایه پری افکنی

آن سخنها که نتوان گفت اندر خلوتش
صد رهی چون که میگویم باید در انجمن

جز بهر نرگس نمی غم بعزیزت تا چه شد
آن نگه پنهان که کردم با عزیزان در وطن

بر مراد خاطر اغیار در خونم کشید
عاقبت این بود طالع بر زند چه مهتابی من

سایه‌ی من بستر است از آن سر کوی من
زانکه هر جا بنشستم صبا بیداد همراه من

بر سر لطفی برت کردم نگه در دسته
گر جفا بایست ز دل بر لب رسید آه من

الله همین پرسید مرگ ناگهان در راه من
تا به سپند ز آن سر کو رفتن ناگاه من

با تو چون گویم که گر کوه است میکرد آه
گرچه هر کس بشنود وفا نه جا نگاه من

گاه ریزم از رشک گوهر گریه چون ماه
تا سحر شبها بیاد ماه رویت ماه من

لطف تو با غیر هم امروز و فردا آشکار
در دل زخمی تو آگاهی دل آگاه من

آرزو مردم تا نگه خواهان خود زیبا قدم
گر نگه خواهان من طالع بود بدخواه من

گرچه زلف از نو بس برت ارغوان
نامه در زلف رقیبت گر باکار روان

است چون در نوی بخت خود آه بسر
رحم نکرد آورده که بر شاخی به بندم آشیان

تا چه خواهد کرد با ما شرم با ما این
درست ما را گردید جا در بهشت جاودان

شت خاک در سر کوی کسی آورده‌ام
در برابر دل از جان خوش‌تر آید این فغان

با نگه دی چون به بزم غیر شادم آه
جا کند در بزم تو غیرای شه مهر جهان

است ای طالع آن باغ که نور شما
روی در دام مبارک شد جنبه هم آشیان

گر ترا طالع برآمد آری عشقبازی در سرات
رو به بوی خط شیراز کن از در اصفهان

دیگر به بوی مدعی امید که زد نمکن
گر میکشی که در ره بوی ما دگر نمکن

آزرده است خاطرش از نی صدای ما
ای دل ز شکوه دیگرش آزرده تر مکن

قاصد تو هم آمد بیش را این مع
پیش از رسیدنش ز خودم بیخبر مکن

خلق بر راه او پی نظاره منتظر
محو دم از نظاره ام ای چشم تر مکن

ای مرغ دل چه شد سبب بی‌آرام
ز آیدار آشیانه بال و پر مکن

بر من صدای راه خبر رفت دیده
از خود دهان زنده مرا بیخبر مکن

بر عاشقان خویش کسی تا کنی نظر
به صدا در آینه خود نظر مکن

علاج بمصلحت نیاید ز بیم غیر

هر لحظه ای چو دانه تلاوتی در کمن

بر رخ ما محرمان درهای رحمت سد مکن | ما همه کردیم بد یا رب تو با ما بد مکن
با هزار امید در راه تو گشتیم گم | زینهار ای برق ما را نا امید از خود مکن
با بر ... جفا را حدی و اندازه است | تند خوبی کمن جفا با مدعی تعجیل مکن
بیشتر چون من نباشد ... | لیک چون کردی قبول اول دراز مکن
در ره عشق است ای رهرو ... | قصد رنجش در اول ... مقصد مکن
بیش از این کز ... آمد شد ما سد مکن

تا بنالی بگیر ... رنجش راز عشق

کوشش بر درد دل علاج یکی از حد مکن

هر که گر گوی یار خویشتن | میبرم امروز بار خویشتن
هر ای محرمان گر کوی یار | میبرم ... بار خویشتن
میبرم زان در که دیگر | دیگری را با نگار خویشتن
میبرم چون شد نگار ... | تا کم ... کار خویشتن

ناچار

تا بکی علاج بحرص سیه گم شدی

بگیر دل کام از کوی یار خویشتن

کردی همدم ... جوان خواهد شدن | با همه بیگانگی ها آشنا خواهد شدن
... با این صد بار ... خراب است | کام ما هم از دم ... روا خواهد شدن
از جبد ... من چو دادم جان ... | بعد از این ای همدم از جان جدا خواهد شدن
... آب ... که پامال غم ... | دست من کوته ... رها خواهد شدن
شاد و ... دارد دل ... | ... چون ... خواهد شدن
هر کسی دارد ... با ... | ناکو آه من که با این مدعی خواهد شدن

ساده و ... علاج ... که ... در ...

درد ... محجوری ... خواهد شدن

صد ... های خود ... | ... آب ... زکن
بدل ما ... تا در ... | ... خود ... مکن
بر آنان که ... | ... خون مکن
... صد بار ... | ... [illegible]

برغم من چه شبها کز جفا با غیر بر کردی برغم غیر هم با من شبی را روز دیگر کن

ندارد دوری‌اش ای دل بجز افغان فایده‌ای بیا کز مهربان [illegible] دیگر کن

علاج زخم چشمش را ز مژگان کی توان طاهر
که گر بهتر شود قدری بچشم از خاک [illegible]

بصید مرغ دل چشم و ابرویش [illegible] گهی کشیده کمان و گهی کشد کمین

از آن دروغ که خود بسته‌ام [illegible] زمان زمان دل بی‌تاب را دهم تسکین

بزم عشرت خود عجب گر آورد یاد ز حسرت دل فرهاد [illegible] شیرین

بدعوی [illegible] رنگ روانکه میدانم جفای یار ز لطف است و مهر یار از کین

ترا بپهلوی بیگانه جا بکن گفتم بگفت که بپهلوی آشنا منشین

همان قدر که شود شادمان ز گفته من ز رشک مدعیان یار میشود غمگین

شود ز دیدن او بیش حسرت طاهر
[illegible]

کنم قطع نظر از روی آن بیدادگر [illegible] کند هر ساعت از بیداد [illegible]

[illegible]

اگر آیت شرم عشق نکند آزرده تقصیر را [illegible] ز شرم آن پری [illegible]

[illegible] که می بیند [illegible]

[illegible] که بهر خدمت [illegible]

ز جور [illegible] چه [illegible]

اگر [illegible] بزم [illegible]
[illegible] طاهر [illegible] جای من

[illegible] جای من [illegible] دل [illegible] من

ز آن عهد [illegible] می آید از [illegible] من

[illegible] از یار [illegible] جای من

[illegible] جای من [illegible] صیاد [illegible]

از [illegible] [illegible] خون [illegible] من

صیاد من [illegible] عشق [illegible] [illegible]

[illegible]
طاهر [illegible] جای من

کنم زفاقه اظهار شرمساری من
دهن گشته زبس زخمهای کاری من

به التماس رقیب از گناه من بگذشت
عجب زفاقه سرشت شرمساری من

فغان که آخر از آن سو فغان بو نرسید
به کام غیر بدل شد امیدواری من

چو از آری من ایستاد ایاد جان
که گره خون شد ز دل خواری من

به این امید به راه تو جان سپرده‌ام
نیامدی به تماشای جانسپاری من

عجب مدار ز عفو بهانه خویش اگر
مرا بجز بخشد شرمساری من

ببین بگریه با اختیار من [illegible]
اگر بگوی تو بود گریه اختیاری من

زبان هوس شکایت زمن [illegible]
که مرغ دل نبود جدا از سر آشیان

خوانده [illegible] عاشقان بو الهوس را
ای بدگمان نبود مرا از تو این گمان

[illegible] آرام را [illegible] که ز رنج
فصل بهار آمد و شد موسم خزان

ای بو الهوس نشد [illegible]
دور از محبت ما [illegible]

[illegible] عشق او [illegible]
با من [illegible] بر سر [illegible]

صد بار سوخت برق مرا [illegible]
غفلت [illegible] آشیان

چو بر حدیث عشق بپایان نرسد
درکش بکام خویش از این [illegible]

کنم جدا اثبات ورنه از نظر در من
کند با کرانها غیر فهم [illegible] من

به هر کجا که بیایم زکوی تو به فغان
که شاید از وفا آید یک [illegible] من

برو بیجا همه که جا کنم در پهلوی رسوائی
سپهری یک کوی کسی [illegible] من

سزای اینکه ترک عاشقی کردم برای تو
برای غیر کردی ترک من [illegible]

مراد و مدعی را [illegible]
از آن دو هم مدعی [illegible]

چو از شام هجر آن را چه خواهد [illegible]
که روزی کند به من [illegible]

به راه عشق از کسی [illegible] این که [illegible]
در آن ره کاروان [illegible]

تا رخت [illegible]
امشب چو شهباز دگر [illegible]

گر دمی داغ مهر آن دلستان زمن — تنگ خاطر مباد از آن دلستان زمن

غم نیست چون وصال تو دارم شکر و صبر — عمری که شد اکنون گشته امتحان زمن

با خبر منع آمد و شد کرده گوش — آزرده گشت خاطر آن بدگمان زمن

خونم حلال باد اگر کمی جوانی — تیغ تغافل ای مه تا مهربان زمن

پیداست زاضطراب دل مرکز عمی — در کوی تو ای مه آمده امشب ناگه زمن

بست از سخن زدیدن مستی چو بلبلی — هرگز نداشت گر سخنی در زبان من

عمرم به سر رسید و به پا شانه زشوق
عاشق بکسی ندید در این گلستان زمن

به مراد غیرم از آن در جدا کرد — دیدی آخر از جفا با من چها کرد

گفتم از مردن جدائیت چه سختی تر — به جای درد هجرم مبتلا کرد

در فراق دوست بردم دشمن من رخ — تا چه حد بر من مسکین جور و جفا کرد

درد عاشق را چه مرهم براحتی کز نا — وه که از نقراض مهجوری قبا کرد

بر دلم من کشتن من چون بایدی دوکر — از جور آن حرم درد هم جدا کرد

آه و درد جلب دلم چو دادم ساخت — کام من در عین ناکامی روا کرد

ساخت پامال جور دوست از ستم چو کاه — عین ازو زمان شه دستم رها کرد

عالم حق ز تشنه با دل که چون
از دل و جان دوست او را دعا کرد

سبز هاپی جانان تن — بیا بستان ز من جان من

ز شکل هر کس — کر مشک بود از تو جان من

سیه حلقه اسیر صد دل — چه دارم است تا زلف جانان من

بهر دم چمن تا — بجز داروی درمان من

نه پیچیدمی سر ز فرمان تو — دل از بود ناصح بفرمان من

ندانم چه دیدم از آن — سرانگشت من جز به دندان من

به بستان و باغم چو طایر — بود دام تو باغ و بستان من

غارت گلچین اگر اینست در این گلستان / وای بر مرغی که بر شاخی ببندد آشیان

آسمان بگشود دست جور بر دامان ز ظلم / عاشقان را در تظلم نامه بست اول زبان

شور عشقم در سر است و پا دیارم در گل است / با حیات جاودان آرام نشناسد دلان

آن یکی چون آسیا تر این یکی چون سیل / فرق بسیار است از پیر مغان تا آسمان

غم نه آزارم رسانش وه ز رنج بیخبر زآزار گه / دارم آنجا یا خود از پیر مغان خط امان

ای دل عذر جبین یا در شب فانوس گیر / روز و شب راز فغان جهان از ... در فراز

خوش شب بخت کلفه از جهان ... / که بخورد گلچین کرد آن ... طایر با یاران

نگیرد داد کردم یقین ز کین زمین / چه کرد و گردش چشمی بخشد عذر خواهی

بنم کرانی با دل آن عذر را خلیل ... / مکن قطع نظر ای ابر رحمت از گیاه من

مرا نتوان براه آورد از این ... / همه گر خضر در این ره گرد خضر راهی

چو نگه ... / چه گداز عالی باشد در این ... کوانی

در این ساحت ... / ز من تا چند میپرسی چه تو آهی برای من

برخ او پس چشم دیدار ... / مرد خورشید را کو نرمان یاران

چه غم گر از زبان افتادم خاموش
دهر از حسرت هم اکنون نگاه من

در کوی شاه خانه نتوان / از درد غمش کرانه نتوان

با آن بر خواه و یار بد خو / جان بردن از این میانه نتوان

دل با غم او خوش است اگرچه / خوش باغم جاودانه نتوان

افسانه عشق بس بلند است / با هر کسی این فسانه نتوان

در این چمن از جفای گلچین / بر گلبن آشیانه نتوان

بس تجربه کرده‌ام که دیگر / با مردم این زمانه نتوان

در این گلشن بکام حافظ / فریاد که یک ترانه نتوان

بتوان ز آب خضر گذشتن / اما ز می مغانه نتوان

آن سینه که ریش است طایر
تیرش بنشانه نتوان

از سرم پا کشید تا جانان / جان ز دل بشت و دل از جان

حاصلش غیر سر نهادن نیست / هر که پا مینهد در این میدان

عشق را دیده هر کسی آغاز / لیک او را ندید کس پایان

بر تن چاک چاک گر زخمی / بر دل دردناک گر دردی آن

زخم دیگر بود به از مرهم / درد دیگر بود به از درمان

حالیا گر نشد رسی عشق

که بود در وصال یا هجران

گر دیده [illegible] یار من / نومید داد دل امیدوار من

آن زلف [illegible] / وآورد درد و قرار دل بیقرار من

هنگام شکر تیغش بر سرم رسید / من شرمسار او شدم او شرمسار من

میخواست زین فریب کند خاک [illegible] / نگذاشت یار من رو وفا بر مزار من

در دل غم ز غارت [illegible] / [illegible] قصد [illegible] من

ترسم رسد غبار [illegible] / بر خاک من قدم ننهد کاش یار من

حالیا رقیب [illegible]

هرچند [illegible] یار اگر اعتبار من

شد از دل صبر و از جان [illegible] / [illegible] من

ره آمد شد اغیار را هم بست از کویش / بس منع نظر کرد چشم اشکبار من

[illegible] / ز تو امید وآرزوی این دل امیدوار من

[illegible] / چو [illegible] دم نگردد [illegible] یار من

[illegible] / [illegible] این دل امیدوار

[illegible] / [illegible] نگار من

چه غم [illegible] آن شوخ را حالیا

دادم از ره دیگر تا نگردد شرمسار من

عاشقان را [illegible] در بهار [illegible] / میستانند جان و می بخشد حیات جاودان

آتش پنهان است هر [illegible] / [illegible]

شرمسار [illegible] / این دل [illegible] افتاد [illegible]

[illegible] / [illegible]

است در این گلستان [illegible] / هر [illegible]

چشم حق بین [illegible] کعبه [illegible] / [illegible]

[illegible] / این [illegible]

نگیرد بیاری بها جان من | هم کلاهت تا زلف جانان من

نشد تا جدا شد ز دامان تو | جدا دست من از گریبان من

بتیر دل رنج بیجا مکش | نخواهد شد آباد ویران من

بر دشمن دوست رنجه تو | نباید فغان از آه و افغان من

بسوز اندر آنکه دامان مرا | گر الحمد بسوزد و دامان من

بنگر شکر خندهای بدام | به بجای بیرچشم گریان من

ز دوری رخ شمع که الحق | شب تیره چو شبستان من

کرد برای دوست عاقبت بجا | آنچه دشمن نکرد با دشمن

ره که هر کس که است نکوبر | است کم عمر تو در دین گلشن

نیست چون پای ما چه گویند است | سر آن کوی و آزادی ایمن

است کمان بهر مرغ دلم | قفس و دام و آشیان و چمن

خاطر ما چرا پریشان شد | کس از زلف دلبر در سخن

ما شهیدم و جامه خونین | است خوشتر شهید را ز کفن

از خوبی چه دیده ما خاطر | که نیست اندیش بیاد وطن

ناخوش باد همه خوش کن | خوش آری اگر با خوش من

چون ناله دزد جگر بزنم | سوزند صبا و در آتش من

رحمی بدو ... کم کن | ای میوه شاخ سرکش من

از یک افغان صد پری را | دیوانه کند پریوش من

از خصمی من حذر که ما نیست | تیر آه بر کش من

شکرانه این فراق حافظ | رحمی به دل مشوش من

عاشق بر سر میفند بهر کام
چون نشانه به پای ترکش من

تکان عزای نامهربان کن | بشر به جوان وصل مهمان کن

آن شوخ از آنچه گفتی بشنیده | سراسر بهای محرم پایان کن

بان کو غیر را الکن من با بر | نکشم مرغ من ای بیسان کن

بر صلح و صلح دور ز جزا داد | خداوندی فلک حیران کن

بیا زاهد چو زلفی مشوش سان — ز فیض می نشاط جاودان کن

مکن کم باده ام ساقی تو با غم — با غم باده ام ناشکیوان کن

نزاری تحفه جانان بجز جان

نثار راه جانان نقد جان کن

تا کار نسیم آورد ای ستاره گر میان من — عالم دا فروزنده وار نسیم آورد بر سپاد من

خونتر دمی که داشت از گلستان درآ — صید را روزم حیا زد رها صیاد من

گر نگویم جز حدیث عشق مهر ورزم برآ — جز حدیث عشق تعیین نزاد استاد من

فارغ از گلچین بگلهای آشنا با دارم — آتش زده هر دوت بر تن بر بنیاد من

هیچ باک از غیب بر که خوار دارم زتو حق — لیک از آتش با درد آز لعه سا زد باد من

منع در پری کن تا هیچ زخم شکست — شعبان زنی با جوانان خوی با دو راز کردن

گفت خواهم کرد شادت غیر شادی غیر

شادمان جز به کسی نه دل ناشاد من

اکنون که شد زجور روزگار رسن — بگمراز زرونی قدری بریز گرد سن

بگمر زتربت من و بنگر که لاله چون — سوزد ز داغ دل داغدار من

مانند ملک خشک ورد بی بوستان سرا — و نه دارم سم هرات خزان و بهار من

دیدم نگاه بخندید و لیکن ندآوم بود — از پاره جگر چو گلستان کنار من

بنگر تحظ و خال بتان که گل شبرات — از روز تیره من و از روزگار من

گو نه نکرد دست زاز روز سیاه — بر باد تا نداد جانش غبار من

عاشقی نه مید مرغ امید من بخواب

صبح که نباشد از پی شبهای تار من

اسیری که چو من از دوست این — خونابه که چو من آباد رات این

که آتش سوزد از خون دل آب — صد او آتد کدامین درد رات این

بزم و اهل سفر دوست هیز م — نهم بر خوند چه هیئت شاد رات این

گرفتاری ندارم نیکوان را — گرفتاری مجنون از دوست این

کند صد مرغ دل صید از نگاه — کمال قدرت صیادی رات این

هر که از دست مرغ از دست نقش نزاری جان

که بر کم کرد ده رداران ها دریت این

نخواهد شد بمن مهر و مهربان کن — سخن چنین هرچه نخواهد بگوید اندر زبان

جفای یار را با غیر افزون کرد با من که — فغان کاخر بکار دیگری آمد فغان من

کند چون برق بنیاد آتش افشان ها — ز خرمن زار غارت [illegible] آتش باران من

سخنهای عتاب آمیز میگوید باو امشب — هلا تا مدعی را گر ده است آن مه گمان من

ز بار برگ بنیاد در پناه گلشن مرغی — بهار من نیاورد هیچ [illegible] از خزان من

یکی امشب ضبط آه بکن بهر خدا ای دل — سوز این جنبد را گر بخت [illegible] شب [illegible]

نه دانم کی فتادم در قفس لیکه اینقدر دانم

که نشناسد کنون طایر مرا هم آشیان من

کسی کز تنگ بر من نیز افشد نگاه او — سگان از رشک [illegible] دارم جا در نگاه او

ز رشک [illegible] دور [illegible] — [illegible] چشمند [illegible] خواه او

[illegible] عشق ای دل قطره [illegible] — که [illegible] زبان [illegible] او

[illegible] — فغان کز [illegible] نگرند در پناه او

[illegible] دل نشد [illegible] — ز سنگین دل چه کس [illegible] او

[illegible] نشستن [illegible] — که [illegible] هر [illegible] او

[illegible] — [illegible] خوش [illegible] از هر [illegible] گناه او

سر بستان است این [illegible] تو — [illegible] این [illegible] تو

[illegible] هر روز [illegible] — [illegible] فردای تو

[illegible] روی [illegible] — [illegible] آن [illegible] تو

شعله آهم که برق خرمن افلاک را — [illegible] در کشت [illegible] تو

[illegible] دندان [illegible] — [illegible] عشق [illegible] چشم [illegible] تو

جای [illegible] دارم که دل دیوانه را — [illegible] دل [illegible] تو

[illegible] — [illegible] تو

بکس [illegible] بر مردم [illegible]

راز پنهان [illegible] از چشم خونبار تو

راحت [illegible] دلم [illegible] در کمند تو — از بس که داشت بیم [illegible] زنند تو

[illegible] — درمان [illegible] دل دردمند تو

از چشم بد بترس که آن خال دلنشین — بر روی آتشین تو باشد سپند تو

[illegible] — [illegible] شاخ بلند تو

[illegible] — گردد [illegible]

چنان در شام هجران کرده ام خو با خیال تو — که پیش من ندارد فرق از روز وصال تو

بحق با تو ام در گفتگو روز و شب تنهایی — که پندارم جهان در ماجرا است با خیال تو

نمیدانم چه سر است اینکه هست از حسن خوبان — هر آنکس تشنه تر محروم تر از آب زلال تو

ز رنجهای مدعی ریزی که نزدیک او چو آیی — چرا با غیر خوشخویی نیاورد این ملال تو

ندانم سر کرشمه حسن را لیک این قدر دانم — که نبود یا نباشد امروز در حسن و جمال تو

بیا لطف ای که بر آن زن شده گم — درافتد شبی آن مرا کز خیال تو

نمیدانم دگر سر زده چه تا بسته از من — که روزی میشود هر لحظه افزون زوال تو

بلطف دیگر ای سید و دگر شوخ چشم — بیا شادی جان کنیت تا از نهال تو

برو جانت رحم سیدگشت عاجزوار در دل من

بیاد ای هیچ دشمن در جهان یارب بحال تو

دانم بمن زنار نفقه کرده ام — تا زلف شانه دل زچه دور افتاد

شرمنده دیدمش نگاههای خود در چون — کشتم ز ... ز دست ... داد

بجوی ... عشق که بیرون ز ... — با ... اگر ... پیا ... کنار داد

کرد آخر از برای دل غیر ترک ما — با ما چنین نبود در اول قرار داد

در بر مقام غیر دید مرا جا برون در — بلکه با اعتبار من و اعتبار داد

کار مریض عشق ترا فارغ با طبیب — فکری کن ای طبیب خدا را بکار داد

عاجز بدل ز لطف تو نبودش امیدها

نومید از چه شد دل امیدوار داد

تا چند دل فغان کند ای بی نشان ز تو — کردی زمانه خون دل ما ز رحمان تو

بیرحم تو انتقام کشد آسمان ز تو — رحمی که تا دگر نکند دل فغان ز تو

دانم که با نشانه و از فرط سادگی — پرسم نشان ز هر کسی ای بی نشان ز تو

انداخت از زبان ز چه ما را ز درد خویش — حرفی نداشت مطرب اگر بر زبان تو

در گلستان کسی نشد ای گلعذار رفت — داغ است همچو لاله دل باغبان ز تو

کشتی بتیغ خویش اگر بر گمان من — ای بر گمان ... نبود مرا این گمان ز تو

دردا که غیر تو نکند از دو بر آسمان — ... ای نامهربان ز تو

عمریست تا برای دو بایه از وفا نکرد

عاجزیم آشیان تو در آشیان تو

از دل شکر که با شده کین دارد — سینه داغدار و دلی خونین دارد

قاتل از مقتول گیرد خونبها — هست شهر عشق این این داد

با منه در قلعهٔ عشقش قدم — خار در خاکستر و بالین [illegible]

غنچه گل [illegible] زر [illegible] — [illegible]

با غبانا چند [illegible] باغ [illegible] — [illegible] درد و [illegible]

[illegible] از کوی [illegible] — طرف باغ [illegible] نکهت [illegible]

جز درد [illegible] که [illegible]

سینه [illegible] داد

[illegible] غیرت [illegible] هر کس [illegible] — گر چه قاصد باشد و [illegible] تو

[illegible] — شد [illegible] آن [illegible] تو

در [illegible] که من [illegible] — [illegible] تو

بر [illegible] و [illegible] هر دم [illegible] — و [illegible] از [illegible] تو

[illegible] — از [illegible] آن [illegible] تو

نیست [illegible] آن [illegible] — هست [illegible] تو

[illegible] — چون [illegible] گلستان [illegible] تو

طبع گل او سرو قد او پسند تو — کو زلف او و لعل لب نوشخند تو

شد با خبر ز عاقبت [illegible] — شد در جهان کسی که دلش [illegible] تو

قمری برو به سرو چمن [illegible] — [illegible] تو

ای شهسوار حسن [illegible] — سرها نهاده اند بپای سمند تو

گر دم [illegible] — ای [illegible] تو

[illegible] باغ و [illegible] — [illegible] تو

امروز نظم اوست [illegible] تو

[illegible] لب همچو قند تو

چو شبهای دگر امشب نیامد غیر کوی او — [illegible] او

کنون با غیر [illegible] — [illegible] من جان [illegible] او

[illegible] — که قاصد [illegible] او

[illegible] — [illegible] او

سخن از عاشقان [illegible] — [illegible] او

اگر از [illegible] — [illegible] او

مرا چو تاب در بحر که خم با کسی آورد | کم جان که دادم نیست با جنگجوی او

گرم تو بالله بس جو از او در دل

مرا هم در رسید به طایر جز داد

ای همه خسرو آن چمن بحه بر نکند از تو | گرده به سم سمند که بر جان نثار تو

دیده فتنه و حشر دیگر سینه سوخته | دائم فتح آیت و تیغ ظفر شعار تو

هر که زند به سرکشی قدم از برابرت | سر بکند بد بری و دریده ذوالفقار تو

چرخ سبک عنان شود خاک گران رکاب | سایه اگر کند برو حلم گران وقار تو

چو گل خرمی سرو خوش | دیدن او دین آن محو لطف نسیم بهار تو

در همه کار با قضا داده بحکم تو رضا | کیست که دم زند دگر از چه چون نگار تو

سر بفلک برداشته تا چو شهان گدا شده

بر در تو بخاک کشته طایر خاکسار تو

بر آوردی صبا دخلی ز رو گشته | هر جا که قطره خونی از صید مرغ چکید

با سینه چاک گردیم در راه عشق او | گر مدعی در این راه پرهیز در میان

مرغ دلم چو صید لفش فغان برآورد | آری فغان بر آورد گنجشک در میان

با صد زبان چو نتوان شرح غم جدائی | از غصه کی بر آید کلک زبان بریده

تنها که با تو گفتم در بابها رقیبان | اکنون که باور نیست انکار ناشنیده

تا رفتی از کنارم هر دم بجستجویت | از دیده پاک اشکم بر هر دری دویده

از بسکه خاک در هر باغی نشاندت | در این چمن به باغی طایر به گل نچیده

گر دیگران عزیزم وگر دشمن نگاه | گردی بمن نگاه اگر گردی اشتباه

رحمی مگر کند بمن از ناله تو صبح | کز جور چرخ بر در او میبرم پناه

جز دل مرا نبود گواهی وفا هم | گردش بجز مرا سخن زنگ نگاه

میگفت حذر کن آن در پیش رقیب | دیدی چگونه برد ترا عاقبت ز راه

با جسم زار بار غم هجر میکشم | بنگر چگونه میکشم این کوه را به کاه

عشوه‌اش بهانه جوست وگرنه عمر کجاست | کو درد کند بهانه و بخشد مرا گناه

طایر نبود اگر بحجاب آب چشم من

وزین آه آتشین نرسیدی دگر گیاه

جوان نیست بجز ریو بال شکسته | ای مرغ دل گرفته ازو دام رسته

نه با دو آشیان نه هم آن هم آشیان — ای مرغ دل بدآن که دیگر نشسته
صاحب بدو ام نیست که در سینه کیش — ما دولت ما بسته و بال شکسته
ای دل دو رو از شکنج باستان — سینه اش رنسا و که از در آم جسته
بسیار روزه ام از شکایت سر لب ها — از بیکه شکر تا بان من از نگه بسته
صد تیر غم به پهلوی ما از فراق تو — بنشسته تا که از تو به پهلو نشسته

زین پس ارت به تیغ تغافل کشد ترا
طایر شکسته چون دل دلدار خسته

چند در بان سخن آزار من ز دل مرغ — روز بکمان که ز فلک آید بر یرش بار مرغ
وین هوس را نکند تا دگر کار برون — حسرتم که بکشد رخصت دیدار مرغ
تا شود شاد هر دو ما نشود او غمگین — قاصد از من بستان نامه بر یار مرغ
تا صبا چند ملامت ز بین بر رو رش — گر تو آن دل دو بین هر دو یکجا مرغ
ترسم آزاد کنی از قفس ای صیاد — گر کشی بر ناله این مرغ گرفتار مرغ
کارم از کار گذشته است طبیبا دیگر — دز دو زحمت این خسته بیمار مرغ
دل او ... قصه هزار ... — شرح محرومی خود درد بر یار مرغ

جان دادم آخر در کوی آن ماه — کامم بر آمد الحمد لله
گفتن ... در زمین ان گرد و ره — آن خط و آن کش آن خال و آن گواه
ماه رخت را از مهر فرق است — فرق است آری از مهر تا ماه
شاید که با هم رازی بمقصد — ما کم رهان را کم کرم شود راه
ترسم ز ... گیرد ملالش — یارب نکرده زین قصه آگاه
زاهد چو شوان از عشق تو به — از توبه عشق استغفر الله

طرز دگر کن طایر که شو آن
به در دل ... رنا ... آه

مرا با بار غم جانان بجا ماندن به — چه مرغم ز بهر این بار گران به
شود گر همراهان گسسته بابا — قفس ای مرغ دل در آشیان به
چو با صبا این گلچین ... آورده — مرا کنج قفس از گلستان به
تو در باغ جنان زاهد که ما را — سر اکهی ... جانان به

نکو تر ز داستان عشق طایر
که از هر داستان این داستان به

گذارم بر زلال بحر آرزو از لخت جگر هیچ / بیا تا غنچه کلک وصفی آتشش تر هیچ

نشد ممکن بر آن عشق فارغی گر کشم دنبال / که دستم بر گریبان گاهی و گاهی بسر هیچ

نباید همچون دریا چشم از ره در عشقت / که دایم دامن از رنگ پر یک گهر هیچ

سن از این جوشش که اسب گرمی مرا هیچ / گمان آن ماه ز لکان ناله مرغ سحر هیچ

به گلشن تا چنین چشم خار را همدم گوش گل بلبل / که در این گلستان غنچه سر در زیر پر هیچ

چرا دور از پی بیند غمم تا در آدم هجرت رسم را / نه آخر از شرف بر دی کسی را در گهر هیچ

رنجد ز تو خاطر غیر از زینت الحالی

که از شبهای دیگر حال او شب تر هیچ

سینه صد شکاف از خدنگ / که بیابد دل توام شر منع

هم از آزادیم از درش هیت / لطف بسیار هم زد کنع

گر بجنبد ز قفس همچون سخ / حالی ریزد که نه زان خنع

سخت جانا مکر کز نجوی من / جان من رفتی دمانم زنع

جان بسیار در پس تن چنیم / در ره بسیار دلم انگنع

ابد در ره جان کارت / حسرت رفته غمم رسیده

ای دل کنون که در به جانان رسیدیم / دوتا نو قرار وصل که جز آن کشیدیم

دایم ز رنگ بی گریبان درم از رشک / هر جا که جستم بگریبان دریدیم

قاصد مگو دروغ بر آن تسلیم / با من مگو بی آنچه ز جانان شنیدیم

مگذار بیزد از فیض زخارش کنون تر / ای راه رهبر سر غیلان رسیدیم

زنش آشنا گر رسش من آید صفیر تر / ای مرغ از که ام گلستان پریدیم

دایم حفظ چه هم بسته از طول روز حشر / که یا در درازی شب هجر آن رمیدیم

در حیرتم که از چه بیابان نیز / خاری اگر ز قید جهان بر جان ریدیم

پیچان بخود بیک صبا از ره درش بود / وآن پیر گلی که هرگز بیارش بود

هرگز بخود کج قفس مرغ دل ما بود / در جا بیاید گلستان با ماز گام بود

زین غمم که در دام گرد رسید دل / صید دل من گمنش در دام آمده

از حسرت زخم دگر دایم طپید در بنایه / در سینه ام هرگز دلم از زخم او

کشتم با بجان جهان در راه عشقت نا گزیر / کس نگذرد با بد نشان از رهت

جز اینکه کام غیر را بر رغم [illegible] روا / بر در [illegible] که [illegible]

چون دید ترسیدش آتش فزون دیگر از این / ای مرغ همت جو در کمین [illegible]

بر کرد جان گلشکر / بر کرد جان گلشکر [illegible] ریش نبود

علاج [illegible] هرگز [illegible]

هست هر افسانه کز قال و حال باشد / نیست زآن افسانه خوشتر در جهان افسانه

تا چه [illegible] که در [illegible] کز [illegible] / نیست درد [illegible] زخم دل [illegible]

هست با دیو [illegible] دیگر این [illegible] / همچو ایشان تا در راه منزل گم دیوانه

با خبر کردند اگر از عالم دیوانگان / در همه عالم نیابد کس دگر فرزانه

[illegible] / وا آورده ام [illegible] بیگانه

ز آتش جور که این شد خراب [illegible] / تا بگردد [illegible] ویرانه خانه

نیست بر عصیان امید بخشش [illegible] / از جگر [illegible] دسته

[illegible] افکند آتش بجانم هیچ

هر کجا بینم بکار سوختن پروانه

سخن از درد دل بگویم [illegible] / بخورشیدش [illegible]

مشو مغرور [illegible] / [illegible] آه دل خسته

می ارزم آرزوی وقت عزیز را / که چون من در قفس بلبل [illegible] شکسته

چرا در [illegible] / ز رشک غیر بر خنجرم هلال [illegible] شکسته

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] آمد [illegible]

که علاج [illegible] مرغ از قفس جسته

ز سینه مرغ دل از من رمید از چه / ز من رمید ولی با دگر آرمید از چه

نشد ز بند که من [illegible] اگر نرسید / [illegible] کشید از چه

[illegible] / [illegible] دل من [illegible] از چه

اگر ز حرف [illegible] / [illegible] از چه

[illegible] اگر / [illegible] از چه

اگر [illegible] / [illegible] کشید از چه

[illegible]

ز گلستان سر کوی او [illegible] از چه

گر نه فکری از برای رفتن ما کرده‌ای
مهلتی اغیار در محفل چرا جا کرده‌ای

گر جفای دوست این است از نوای دشمن مرا
هست صد منت که مرگم را تمنا کرده‌ای

شادمان اکنون نمی‌گردد دلم از وعده‌ات
وعده‌هات را بس که تو امروز و فردا کرده‌ای

نیکوی در آینه آیی تو که بر تمثال خویش
وا آورده‌ای از دست دل را ناشکیبا کرده‌ای

سرو سر با لاله‌زار و گر [illegible]
در چمن کوته که [illegible] و بالا کرده‌ای

آهوی آن در پی است از شادی [illegible]
از نیاز [illegible] تا روی صحرا کرده‌ای

گر پیمانه‌ای دوست با پیر که در [illegible]
کرده با دشمن [illegible] که با ما کرده‌ای

این همه [illegible] اگر در بزم [illegible]
کرده‌ای جا [illegible] آن شوخ بیجا کرده‌ای

جدا از [illegible] تبسم [illegible] نه
قفس [illegible] نه آورد [illegible]

غم [illegible] اگر [illegible] شاد [illegible]
که ما را [illegible] جا [illegible] نه

چه گفت [illegible]
که [illegible] بت [illegible] نه

[illegible] رخ گرد [illegible]
[illegible] عاشقی [illegible] نه

مپرس از قصه [illegible]
[illegible] نه

نیمی که گشت [illegible] م
بفکنم از چه [illegible] نه

اگر این است جور [illegible]
نیاوردم [illegible] از جور [illegible] نه

نه از خویشم [illegible] نه از [illegible]
[illegible] این دل و از [illegible]

[illegible] از [illegible] که دید [illegible]
که بار آن [illegible] است [illegible]

[illegible] آید [illegible]
[illegible] این [illegible]

[illegible] کم [illegible]
[illegible]

[illegible] از [illegible] که هر [illegible]
بیا [illegible] هرگز [illegible] نه

[illegible] آن [illegible]
[illegible] را غیر از [illegible]

[illegible] بود [illegible]
چو صبح [illegible] دیگر شام [illegible]

[illegible] و سرو [illegible]
[illegible] گلستان [illegible]

[illegible] کرده [illegible]
در باغ [illegible] کرده [illegible]

اگر [illegible] همنشین [illegible]
[illegible] آب [illegible]

نجا نگشته دل هر دم فغان ز جورش | پیکان ناوکش را در سینه‌ام کشیده

چند آن بین فراق مشکل نمی‌تمام | از رنگ عنبرش که ره کار بسته

در راه عشق کامی که در طلب نهشتم | در هر قدم به پایم صد خار در خلیده

در آخر بدیدمت بصورت افزون تا | به صورت آفرینی کامی صورتت آفریده

اگه نیم ز عطار یکلیک کز صبا د | دیدم شکسته با پا در خاک و خون تپیده

از حال دل نگویت اگر که جهت شرار | نا دیدمت چنانکه دیده نشسته چون نشسته

وقت شاه معظم مالک رقاب عالم

گر نیست خاک راهش بهتر بود ز دیبا

بجان آمدم حسرت نصیب از در جمود | نصیب جان و رسی ما ز دیر محمودی

ز جامی که پر شد داده ما ز ساقی مجلس | با هر که همیاز زده هم مستی و مستوری

پسند وقت تا در عرصه محشر گر افتد | هر زو عجز و نیاز و شیخ و خودبینی مغرور

بنوعی سر گران آن از لقا به خمار آیم | که سر از پا و پا از سر نبیدانم ز مخموری

مرا معمور تا دل نشد ویران شد آنم | که معمورست ویرانه و در ترتیب معموری

چو شد آن کام حاصل ز خوبان برد رنج | کسی از ز بازی نام کسی نالی ز رنجوری

نگار روزی که تو از این عشق مینه جلا را

از آن وقت نگارش هر پا نگو شود سوزی

نه از جوم بچه خود هم محشر داشتی | همچو من گر اگر در عفو داور داشتی

بار عشق یار پنهان دیر بر دوشت نگر | روزی ای دل باری عاز دوش کسی بر داشتی

باعث دردم آمدن شد ترا امروز دل | نگه بچا بود اگر از دست پر آذر داشتی

بر سر بالین من رز زن یا نهادی ... | گز عبادت کردن من فکر دیگر داشتی

خود ببین انصاف شرط دوستی بود ای نگه | هر چه دشمن در حق من گفت باور داشتی

خون شوی ای دل که از نیکو ف یکنگاه | خاطر دلدار را از من مکدر داشتی

فرق وصل از هجر عاری این زنگار | بر گریبان دل آن دستی که بر سر داشتی

زنگ ظلم آری نبودی جلوه طلا در باید | گر خبر از عدل شاه عدل گستر داشتی

شاه وقت اگه کردی عرصه دیدار خضر

گر گذر بر خاک زر راهش نگنه ور داشتی

پیلها نگار زیر چو پیکانه ناکسی | با دشمنان کی گند ارشتا کسی

کاری مکن که از سر کوی تو چون روم | از عاشقان نظر نکند بر تو کسی

بیرون نیامد از صف فرزانها کسی / آمد برون ز حلقهٔ دیوانها کسی

ای دل تو گر شکایت او می‌کنی / دیگر کند شکایت از او در کجا کسی

جز در رهِ عشق که رنج [illegible] / رنج دراز [illegible] چرا کسی

محروم [illegible] مجرم [illegible] / از جرم [illegible] چرا کسی

مردیم از این امید [illegible]
ننهاد پای بر سر ما [illegible] بالین ما کسی

هرگز [illegible] / که [illegible]

از غم [illegible] / بر [illegible] دست برآرم که از آن [illegible]

شکوه از [illegible] / رنج [illegible]

با [illegible] / عهد کردی که [illegible]

تا تو آن بود [illegible] / تا [illegible]

هستی از من [illegible] / آنچه من دیده‌ام [illegible]

[illegible]
که بود [illegible]

اغیار را چو بی تو با غم نمی‌کنی / [illegible]

ای دل که [illegible] چرا / [illegible] نمی‌کنی

گفتی بگو [illegible] شنیدی [illegible] / از گفتنش [illegible] نمی‌کنی

زاهد اگر [illegible] / دیگر حدیث جنت و کوثر نمی‌کنی

[illegible] / [illegible] محشر نمی‌کنی

[illegible]
از شرم چون نظر سوی دلبر نمی‌کنی

[illegible] / [illegible]

زان [illegible] / [illegible]

هیچ گفت که [illegible] / تو باز [illegible]

پری از خشم تو دیگر نکند جلوه گری | جلوه گر بنگرد رخت گر پری از رنگ پری
زاین که آهی نکشد دل ز خجالت سحر | سوز آن یافت که دارد اثر آه سحری
در هوای تو بسی گریه بکردیم ای گل | چون سحابست نیست بجز دربدری
هست با قد بلند تو نظر بر قد سرو | بر صاحب نظر آن نیست که بر نظری
گشتن از ناز جدا زلف رخ خود ز ما بیا | آه از آن دم که در آیینه رخ خود نگری
دیده ام لحظه در او دل ما بت زرنگ | دیده ما دیده ندانم چه ازین بیخبری
نبود با خبر او از دل من دل تو | کو در آیینه نبود یک نظر این بی‌نگری

عاقبت از گذشته بهره که کنم نتوان کرد
ترک من کرده در آن راه کنم رنجم

بسکه دزدیدم از آن سیاه رنگین چشمی | آه گر تحصیل دیدم دیگر کشاختی
نیست جز در خلوت دل یار را عجب | خانه دل در خیال غیر اگر بنهاد جای
وا که زلف رخ عذار آنکه بر تو نکرد | از نهان دیده که از سیاه دل با نامحتی
در قمار عشق بازی نقش ای دل خوش نشست | از حریف خود چه مینالی که خود بر باختی
ساحر آیات کار صد چو من دل سوخته | تا که برقع از رخ چون آفتاب انداختی

گر نکردم از دم تیغ تو شوق آزادگی | جان سپردم بر سر تیغ از کمی
ای غمت دلدار کردی در دل ... | لطف فرمودی کرم کردی شرف بخشیدی

در میان دشمن دمی جنگ برپا میکنی | خود بگیر می نشینی و تماشا میکنی
ای ... از بعد مرگ من دعا ها میکنی
نیستی ای دل تمر اگر که محزون میشود | گر فدا مرگ رقیبان را تمنا میکنی
مستی و بیهوشی هر دم کو آهی میدهد | در حضور مدعی لطفی که با ما میکنی
هر زمان در دو ریز بر دم میکنم | سعی نوحی بین که بنیاد ارم ... میکنی
از خوف وعده هات آمد عجب جانم بلب | دل نشیند اندر جهان امروز فردا میکنی
غارت آری از رخ کفن ... | هر زمان ای شوخ صد توبه ... میکنی

دل ز سینه رفت که آدم از تو جوشید | با سیه نگاهی کز همه دفاع بویم میکنی
ز درگاه مغان ما ... | همه کس آمد و من هم که در ...
فرو رود ... | ز ... سیاه دنبال ...

چو شمع بزم‌نشینان تا نمی‌سوزم نمی‌سازی / چو ابر نوبهار آن تا نمی‌گریم نمی‌خندی

بزرگی کار عشق است این که همه بیدل شدند / ز من انصاف اگر باشد تو افزودی ازو بیشتر

میازار آنکه میزاده میازار ار کسی گفتم / ز من جان چه پرسی که او فرزانه فرزندی

ز چون جابر نبوده یا پرده با کس سرا

بشکر اینکه در این گلستان فلک بر تو بندی

حریف هر جفا تا غیر رشکم کرد بنیادی / بر آن راندن من غیر را بهر چه بیگانه

چه منتها که هست از تو بر پری هر خانه / در این گلشن اگر آیت باد پاش بر فشانه

بصد جان گفت جانان شنیدستم نگویش [illegible] / که کس را با در این کوه بنیاد [illegible]

کسی چو منه زد در این جسم [illegible] / چو جمعیت باشد بهم دل بر پریشانه

سلطان منم که [illegible] من در ستان / بغیر از باشد آن [illegible] نشانه [illegible]

با ستان کردن دشوار [illegible] / نه زنه کرد و دشوار مرا ستان یا نه

بهر حکمی که فرمایی ز فرمان [illegible] / غلام حلقه در گوشم کرم خواهی

بفارغ دل [illegible] / اگر دانی چه آفتها [illegible]

براه عشق با خضر هدایت [illegible] / سخنور [illegible] اگر [illegible]

قطع نظر از غیر نظر با نکردی / با من چه ستمها تو ستمکاره نکردی

کریم که چو نظاره این درد هشیار ای دل / رحمی تو هم جورات نظاره نکردی

رنجوری بی‌ناوک است شده هر گز / کاری بجگر ای دل بیچاره نکردی

ای ناله چرا از تو شکایت نکنم من / [illegible] از آن در هم آوان نکردی

این است اگر در دکان [illegible] / که چون دگران در ره [illegible] چاره نکردی

خون ریختی از [illegible] ایدل [illegible] را / رحمی بمن ای ظالم خونخوار نکردی

[illegible] تو چه دیوانه عاجز که تو [illegible]

خواندی و [illegible] دگر بار نکردی

[illegible] کاشکی / [illegible] کاشکی

[illegible] / [illegible] کاشکی

[illegible] / [illegible] کاشکی

جان [illegible] هر کس که [illegible] / [illegible] کاشکی

چندای [illegible] / چون [illegible] سخن [illegible] کاشکی

[illegible] / [illegible] کاشکی

عقده‌های کار ما از کعبه طاق پر نگشت

ره که ما در خانهٔ خمار لعبی گم گشت

که خواهد طالع داد نور سحرگاهی   که دارد رو لب لب پادشاهی

ندارم باک از ان نگار نامه   که دارم چون عذر در اوکرامی

زبند خواهان سخن از شوخ شنو   سخن نشنیده چون من نگوید اهی

چه باک از پرسش محشر که مارا   محبت عذر خواه هر گناهی

ازین روز سیه طالع شنید

مرا مژگان سیاهی از نگاهی

ز بام هشت منزل فلک دستاره ام [illegible]   بر آتش دلم آبد بزبان چو ینک دو چاهی

بجوش باده که دارم زهیر باده دو شانی   بدل نهفته حدیثی عجب نگفته کلامی

چکیده حسرت ناقه بر روی سر شکم   فتول خواجه به بینم چه قدر زر غلامی

چه نکته یاد حوم که مقام مرغ دانش   بسر دوز سرم چون هوای کوشه بامی

کند بخانه تا چند سرو سرکشی امی   بیا بباغ و ز سروش فراغ ده بجوانی

ز عهد آن گل رعنا بغیر رنگ ندیدم   چرا که نیست چه عهد گلش ثبات و دوامی

ز ذوق وقت رفتار من نامزه چه باشد   عجب مکن که از خود رفته قائم [illegible]

بیا مرا که تسلی نشد از تو چه خواهی   ز ذوق جان اجل اکنون رسد بگرد جامی

چه غم ز جور زمان این زمان که بر دگرانرا   ز تیغ ابروی شاهی که فتاده‌ام مقامی

سپهر مرتبه دولت نه شد که آمد

صدای رازرو جور دش کمی رحمت عامی

نگاهی مدیب با بندگان هر که نگیرد   مرت کردم چنین سپاه شد آئین خوانده‌ام

بیا شادی بگلبد آر جهان ای مرغ دل گرم خون   که چون عشق بجز نامی نماند از نگار خونریزی

مده بدآرت نه چندان ارزو نشدم که بگریز   ترا ام شرح با بار کتاب آرزو مندی

ز نیکوی ای صبا در گلستان وز زمان عاشقی   ز پند اوستادان عبث ما را پرهیز کنی

مده آرو نپندکس بروی عاشق دیوانه را   ندادم زلف خود بندی که بر کردن شینمی

بر بیدی زرد زمانی خود دلکام مر اکنون که بگشودی   ندارم آن قدر عشقم بغیری که نه پیوندی

ناکامیم از آنکه کام داری | کام از چه چنین حرام داری
وارند سر تو بنده را هم | یارب تو سر کدام داری
بر بام حرم کبوتران را | حسرت کشی طرف بام داری
ای سوخته در هوای وصلش | تا چند خیال خام داری
صد پیش غلام داری اما | چون من نه یکی غلام داری
سعدی نی که بعد عمری | از من پرسد چه نام داری
دیریست که دوری از بر من | ای دل بکجا مقام داری
جز این مکتوب قاصد از یار | بر گو چه بمن پیام داری

این نامه باثر بگذار ه
طایر بهوای دام داری

خواجه با بنده داشتی نظری | دانم کز چو دیگران هنری
تا نگار سرو قامت بچمید | سرو در باغ برکشیده سری
چشم مردم بود ز عطر رخان | نیست از من به هر سطر تری
ز غمت کرده در این حجره برم | بر نخت سری برید پری

چه طلسم است کو ز راه که رفت | کس بدانجا که آورد خبری
از تو خشک روزگارم نیست | جوی خشک و غیر چشم تری
شکر اسود که بخوت ناز | کاش بر سینه زنخ دربری
بی از این روزگارم نیست | دیده ام تا جفای کینه وری
لایق دردم چون تو نبود | هیچ طایر نگار مختصری

بی نیازم ز آب حیوان ای سبزه ساقی | زآب تیغ نا نکو خشک من تر ساقی
با قفس صیاد اگر مرغ چمن صید آورد | دام خود در خانه از مرغان دیگر ساقی
عاشقی که مرا از زخم رنگ ای سوفا | مرغی را که اگر از زخم خنجر ساقی
گر نبودی باخبر ز انجام کار ای مرغ دل | در قفس خود در چه پرواز بال و پر ساقی
خواهش آن آمد شد احباب و هوس | چند روزی که مرا دربان اندر ساقی
جلوه کردی بباغ و باغبان را | از خرام سرو و شمشاد و صنوبر ساقی

بر مراد خاطر بیگانه ای ناآشنا
باز طایر را چرا از خود نکردی ساقی

ندانم ز بیگانه با من چه دیدی — که با غیر پیوستی از من بریدی

شکایت کند از جفای تو ترسم — زبان مرا کاشکی می بریدی

نمیگشتی ای دل چنین خوار خویش — اگر آنچه میگفتمت می شنیدی

ترا ای مرغ گر صد ره شکست پر — چو از لب بام او میپریدی

چه دیدی ترا ای طایر دوش از ما — که از ما رمیدی بغیر آرمیدی

که این روی آتش بیاد تو آمد

که آهی چنین طایر از دل کشیدی

ما را بکوی او گذری بود کاشکی — او را بسوی ما نظری بود کاشکی

اکنون که میکشیم جفای زمانه را — ما را چو دیگران هنری بود کاشکی

روز وصال غیر شب چون نمیرسد — شام غمم مرا سحری بود کاشکی

آن را که نیست خار جزی در جهان نگاه — ما را ازو عزیزتری بود کاشکی

امشب که با تو ام ز بهر دل رشک نگاه گاه — زین قصه غیر را خبری بود کاشکی

با تو دماغ دیدن و محتاج سرمه‌ای — ما را اگر ز تاک دری بود کاشکی

طایر بغیر خار جفا در ریاض عشق — نخل امید را ثمری بود کاشکی

طایر بغیر خار جفا در ریاض عشق — نخل امید را ثمری بود کاشکی

بملک عشق مراست صبح و شام سیاهی — ز داغ‌ها ز ازینجا طلوع کرده ماهی

فزای لاله تو فکر دیگر بکن که نشاید — علاج حسرت ما از نگاه گاه بگاهی

سزای اینکه نجوید ز آدمی پناه گلزار — کنون نشنیده ستم هیچکس بجز بی پناهی

بیا بیا که تازه است و ز زنده بودنش — ز دیده ادم بجو نگاه و از دلم بجو آهی

کشیده تیغ ستم تا که از تیام کویم

هزار کشته چو طایر فزون بهر راهی

کسی بکوی کسی رسیده هند ز آه کسی — کم زده ربا که و قصد نگاه کسی

ندیده اند بکوی کسی چو راه کسی — قد چگونه زدی کسی نگاه کسی

ندانم از چشم کیست آن فرزند دانم — که میزند بجان شعله برق آه کسی

بشکسته ما را چشم به ... — که بادی رسد بد از گوشه کلاه کسی

شهید تیغ تو شد خلق و نشد معلوم / ز زخم سینه تیز از وفا گناه کسی

بر هوای سرو قدی در گوتم هست / [illegible] دارد ز دیدن خاک آزاده کسی

سرکه چو آید از آن در به حسرت / دگر ز بخت که او نیست در آن خواره کسی

چراغ و شمع چه حاجت به درگه ای شب / چو در دو جلوه ما از رخ چو ماه کسی

بجز گیاه من و طالبی از سحاب کرم / خامش از کرمت خشک لب گیاه کسی

ای که از روی چو مه شمع شبستان منی / وی که از زلف سیه رهزن ایمان منی

همه شب بزم رقیب از تو بود روشن و خلق / در گمان‌اند که تو شمع شبستان منی

جان عزیزی و کم من از ره [illegible] / دل خود در پی پیش تو که جانان منی

در و هجر آن مرا نیست دو آید به درگه / ای طبیب چاره چه داری که تو درمان منی

گرچه ای روز قیامت بود [illegible] / بر دل [illegible] چون شب هجران منی

شرم عشقم نگذارد چه بگویم غم خویش / چه عجب غافل اگر از غم پنهان منی

طالب از بی سر و سامانی تو دلشاد است

همه دانند که تو بی سر و سامان منی

تخم مهر و مرزبان چند انکه در دل کاشتی / هرگز از دل جز به حسرت بر نبرداشتی

ره روز بی تو من از بس که [illegible] / بر سر کوی که آری داشتم گلزاری

سیر تا هر دم صفیری از شعف [illegible] دل / طوف گلشن را مگر کنج قفس پنداشتی

قصه درد دل من گرچه آن ناگفتنی ست / با تو می‌گفتم اگر تاب شنیدن داشتی

تا چه جرم آیا ز من در روی [illegible] تو / بر سر من دشمنی چون مهر خود بگماشتی

از تو آن [illegible] این وفا [illegible] / نام من در دفتر اهل وفا بنگاشتی

رنجه [illegible] به کام دشمن و آخر [illegible] / خاک بر چشم [illegible] ابنا [illegible]

خط [illegible] / در ره عشق چو ثابت قدم انگاشتی

جنگ دیگر گر نبود [illegible] / هرگز آن [illegible] داشتی

بمن آن مهربان دلدار [illegible] کردی / ز بیمهری ببین با من جفا [illegible] کردی

گرفتارم [illegible] دل [illegible] / ز رشک خون فشان [illegible] کردی

سر از پا [illegible] / ز می نوشیدن با غیر [illegible] کردی

هنوز [illegible] / اگر چه از جفا صد بار [illegible] کردی

دل ما را ز دلداری ربودی اول و آخر   کشیدی از میان تیغ جفا و قصه کوته کردی
ربودی چون تو از ما در محبت پرده‌ی ناموس   چه غم از درد عشق خود مرا گر ناتوان کردی

مکن دل در قفس مرغ هوس پرواز کی دارد
کشیدی چون ز دل آهی دعا را در زبان کردی

از بیم که ایا ببرم در حریم ی   رفتی که بر غمی سخن و با زمینه دیدی
شاید دهدم دست که درد تو ببرم   دارم سخن و گفتن از مقدم سپیدی
با آنکه هوای منچو نالد بر نیاید است   آغشته به خون هر طرف دیده شهیدی
زافسرده گیم که رسیده است بجا ما   گر یار نه دارم هوس گفت و شنیدی
من نامه بیابم و سطر نشنیدم بحجر   دارم عجب از یافت شود نامه نویدی
قاصد بشتاب ار خبر قند فرآمد   من شاد که هم نامه از او جلد دویدی
مارا غم دل را بطلب گو نه دارد   در آن سر که غیر سبا راه ربیدی
ز امیدی این بخت از انصاف نگردد   زیرا که رشته دارد اگر دارد امیدی

دوست شده از آن که برون تو خلاق
جز دست سخن بر پرواز بیست کلید ی

کلش از خون جگر دامان بلبل میکنی   دامن ای گلچین گلش چون پر از گل میکنی
هیچ معلوم تو ای سر دفای مدعی   امتحان اگر از تیغ تغافل میکنی
حالی رو سرکشی است ناز از رخسار   تا برون از آستین دست تطاول میکنی
بیکسی ما را در آن کو هر زمان سنجد زر   استفده از سحر چو رش کر تحمل میکنی
بر نگیری نظر از زینه ای نازنین   خار با نظاره آن زلف و کاکل میکنی
هر زمان در گلستان سخنه کی آری باده پیما   خون ز حسرت در دل مجروح بلبل میکنی

جای بخشش هست حاجی یا زکات نه در تغافل
چاره ما را شبیه زلف سنبل میکنی

شهره شهر کسی چو تو نه در کافر سی   که به آدم برسد گر تو به آدم نرسی
باز گردد مگر این قافله از نیم ره   نیست ممکن که به پیش افتم از این بازپسی
همه در چشم تو ای دل سبب دوری گلها   خون و خون لب جان را ز نیکا آه بسی
تو ره پیچ مرغ دل ای هم سر پرواز   شکند دام گلستانی ز گلشن قفسی
آمدی بر عیادت بر بیمار است   وقت آن تار که مسکین نشناسد چه کسی
در سایه پر خلاق عشق کند در هر گام   ناله‌های دل من گشته کاروان را جرسی

همنفس گر همه حوراست که جانا گوید   چه شود از هوسی گاه زبانی همنفسی

ای صبا خدمت جانان به زبان لطف از ره   خادمان در شهر از چه بخدمت برپا

حسرت جان و دل در تشنه با ذل که بود

درد و از تشنه مدهوش کند فرجی

هوای ابر و نسیم بهار و نغمهٔ نی   کنون اگر نکشی جام شکیبی پس کی

اگر ز داغ غمم عشق سینه بر خیزد   ز چیست این همه یا رب اثر ز نالهٔ نی

برون نکند تا تیغ نبینند [illegible]   خبر بیابد بر کم بیار پا در پی

فزون ز هر شمع امشب بود بر اشک غم   که کشته بود علاج عشقت آوردی

درین بساط که عشق طرب عاشق ناشاد   نمرده است فضا تا بجا عمر تو [illegible]

در این قافلهٔ عشق ره تو [illegible] است   که هر که سر زند عشق [illegible] داری

ز جور یار از آن کوی سر [illegible] جانا

[illegible] بهر [illegible] چشم حسرت [illegible]

نکردی رحم و [illegible]   [illegible] برفم چه کردی

بکش [illegible] از [illegible]   که [illegible] بازاری صیاد [illegible] کردی

پریشان هر زمان [illegible] آن زلف [illegible]   [illegible] اگر منع [illegible] کردی

دل و [illegible] در این قصه کردی [illegible]   خطا کردی که با او شرح محرومی ما کردی

بر دف [illegible] خوانی دارم [illegible]   [illegible] از دل [illegible]

[illegible] دیدی [illegible] تیغ [illegible]   نکردی [illegible] خونبها کردی

[illegible] چون کرد غم دل [illegible]

سخن [illegible] از عمری که با آن [illegible] کردی

[illegible]

[illegible] تا چند [illegible]   اگر [illegible] داری

[illegible] دست از [illegible]   [illegible] پرستاری

اگر این است [illegible] عشقبازی در جهان [illegible]   [illegible] تر کاری

دل [illegible] اگر [illegible]   [illegible] چون تو دیگر در دل [illegible]

[illegible] که در [illegible]   [illegible] کشتی [illegible]

ترا با غیر در [illegible] دید [illegible]   [illegible] همنشین [illegible]

چه [illegible] از روز و شب [illegible]

ز هجران تو [illegible] شب [illegible]

در روز امید چو گلستان چه میکنی — در گلستان حکایت زندان چه میکنی

این لطف را به دلبری‌های ما حواله کرد — دیگر به زیر تیغ وی افغان چه میکنی

سینه رنجیده هم گشت از آه گفتگو — اندیشه روز جان شهیدان چه میکنی

چو حال روزگار نخواهی از ما — دستم رها ز گوشه دامان چه میکنی

این جان با بها نبود لایق نثار — ای دل نثار مقدم جانان چه میکنی

درمان سر بر دوش روا نیست از چه — با این مریض قصه درمان چه میکنی

حرفی بگو که از دل جانان برد ملال — عاید [illegible] قصه جانان چه میکنی

قاصد به یار درد دل افگار نگفتی — حال دل افگار به یار نگفتی

سر پیم قدمی رنجه نفرمود — حرفی به طبیب از دل بیمار نگفتی

تا عرضه کنان ذهن از درد دل زار — گفتم به تو صد بار و تو یکبار نگفتی

خوش آنکه ز اغیار بگفتی درد ما — حرفی که شنیدی بر اغیار نگفتی

ای مرغ دل از دام چه دیدی که دراین — هرگز ز پر فشاندن گلزار نگفتی

بی دارالفیض

بس روزگار گشت رقیبان و طلب به — یک شمع از دل ما شکرانه نگفتی

دیدن یعنی [illegible] — [illegible]

روزی که [illegible] — هر لحظه برآید ز دل خسته‌ام آهی

نگذشت اعتبار بکوی تو بردم رشک — بر آنکه نیاورد بسر کوی تو راهی

میرانم از این سر کوی یار و نیازارم — فریاد که عیز ز سران کوی پناهی

غم نیست ز فرودی قایب چو نزارم — امروز فقیر از غم عشق تو گدایی

لب تشنه در این بادیه ای ابر کرامت — نازم بکریمیت که بگذاشت گیاهی

عاید نیم اگر پیر شد زنجیره روزم

دانم بکجی کرد بس چشم سیاهی

شد شد خوبکام دل من چنان کسی — گر نیم جان نماند بر آن آستان کسی

نشمارد دم ملک در آن کوی دست کسی — چون من مباد خوار در آن آستان کسی

فریاد کز تقاضای دل انجمن نگاه روز — بر گلبن نیند در این گلستان کسی

رستم بجز هم گشت به زبان بعذر — تا بسته دار شکایت خورش بنان کسی

سنگین دل است یار گرم سخن کند … یاور تا نوازد این نازنین کسی

با دل من که در فلک آورده زر … نامهربان ترا به نامهربان کسی

محروم دیده دیدن و رو دیدن یک … محروم تر ندیده ز من در جهان کسی

تا بی نشان چو ما نشود در طریق عشق

طالب نشان نیابد ازان بی نشان کسی

دادم یاد دارم از زمانه بسی … ای دریغا که نیست داد رسی

نشمارم ز عمر خود نفسی … که برآرم جدا از آن هم نفسی

رانش حسرتم بگلشن سوخت … ناله عندلیب در قفسی

[illegible] با صد رنج … جمع کرد آشیانه خار و خسی

[illegible] … باز پرسد اگر ز باز پسی

[illegible] … کند ار دست تو چه کار کسی

[illegible] … در هوایش اگر برد مگسی

پا بمجلس نشین [illegible]

طالب الا ناله جرسی

[illegible] … که با پیکانه ای با شناها عزم جفا داری

[illegible] … چو او در دیده مژگان نگاهی پی نگه داری

[illegible] … اجل گر نیستم ز جان [illegible]

بهر کس [illegible] … دل سپرده بخواهی [illegible]

[illegible] … نیارم دست [illegible]

[illegible] … در زود [illegible] کرده امشب [illegible]

[illegible] … که چون من [illegible]

[illegible] ابر کرم [illegible] … بهر جا گشته [illegible] آب میباری

ابر صد بار خوشتر ز نشاط جهان اگر [illegible]

برای دوستان خاک درش ارمغان آری

[illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] دو من [illegible]

از دل اگر [illegible] … [illegible]

از دو چشم من که با رخ یار [illegible] — هر بچه از غمت دیدار رندانه

ای مرغ چمن تا نشوی بسته دامی — در حسرت مرغان گرفتار بدانی

من جا بره راست نشوی از همه خوبان

از شیخ اگر سجده و نماز بیاموز [illegible]

هر غزل هم از دیوان [illegible]

هر که چون طالب ز تو باشد بر دل دور [illegible] — [illegible] که هم کسی

تا چه مرغ دل ما دید ز دام افتادن — که چنین از سر حسرت نکند بر قفسی

که به از پیر رقیبان بشارت نتوان — که چه در بزم بخیزد از من و دم نکسی

این چه دردیست که نه بر [illegible] — پیش هر چند کنی پرده [illegible] بری

امید از تو نشد تو آخر چه کم از شهد [illegible] — که ببرد و از بگردش نکند [illegible]

نفس [illegible] ز من و ز تو یک بیز — که جان بسوزم اگر بی تو برآرم نفسی

این مکن با من که گر از لطف یار [illegible] — چون ترا دیدم [illegible] شرمسار [illegible]

هر جا هم شمع نظر چون گشتی [illegible] — هر جان [illegible] انگشت [illegible]

پیش رقیب من دیگر با رنگ [illegible] — [illegible] که با چو [illegible] من شوی

بخت آنم که گر ما در بزم [illegible] — بحث آرزوم جان [illegible] من شوی

[illegible] — اگر [illegible] سیاه [illegible] من شوی

[illegible] ای شوخ [illegible] — [illegible] شرمسار [illegible]

شکوه دیگر کند [illegible] روزگار خویشتن

[illegible] اگر [illegible] روزگار [illegible] شوی

[illegible] مستی بکند [illegible] — مبتلای [illegible] ازین بکند [illegible]

[illegible] که چون یار [illegible] — [illegible] همراه [illegible] مرا بکند [illegible]

من که [illegible] قفس چون کرد [illegible] — [illegible] چون خاک [illegible] این [illegible]

[illegible] نشد آخر [illegible] — [illegible] هجران از جفا بکند [illegible]

[illegible] آخر مرا [illegible] از خاک [illegible] — بر من اول [illegible] بکند [illegible]

[illegible] — تشنه لب گشت مرا تنها چه [illegible]

از سر بالین [illegible] — [illegible] بکند [illegible]

تا سلامت [illegible] — [illegible] شب [illegible]

بست طایر که نگاهی رود از راه قفس

از چه رو بستی زبان را مدعا بگذاشتی

[illegible] / [illegible]

مکن ز جلوه برق در سحاب محروم / به آه گرم شدم [illegible]

عجب که دیده ز [illegible] دامان [illegible] / دلا چه بود که در دم [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر به صحبت آشنا عذر کردی / چو زلف [illegible] شب سحر کردی

عزیز ز من امروز در نظر ایست / مگر بگوشه چشمی بمن نظر کردی

مرا اگر همه جور و پی بسر دارد / دلم ز خویش بیک جهان چیز کردی

بزم خویش چو خواندی مرا سپ از غیرت / رقیب را ببهانه چرا خبر کردی

چه آن ز رفته که با زر مدعا برش آید

مرا عزیز نمودی که خوارتر کردی

اگر مرغان دیگر را ز دام آزاد میکردی / دو روز حسرت بودیم باز این سایه میکردی

چنین شوخی که دارد بر گرفتاری [illegible] میکردی / اگر مرغ دلم را در قفس آزاد میکردی

ز برق بی‌مروت بودی ای بلبل [illegible] / که در گلشن بگلبن آشیان بنیاد میکردی

ترا شد دور خواهی پیشه تا خط [illegible] / خوش آن روزی که بی‌موجب بیداد میکردی

خدا چندین نپرسیدی [illegible] عشق [illegible] / اگر در روز اول عشق را [illegible] میکردی

ز سعودی ملک عشق اگر آگاه میگشتی / دلا قطع نظر از زین خراب آباد میکردی

کجا از خیال [illegible] هیچ مروت طایر آن [illegible]

گر غم با کان کی [illegible] فریاد میکردی

چه روزی چو رخ در [illegible] گه گاهی / عاشقان خویش می آزردی گه گاهی

ز نکرم مدعی [illegible] بر لبک تو / آنچه میگوید مردم میشنودی گه گاهی

تا درآرزوی خود دنیا مگر فتاده ایم — رشته از پای شکار ما گشودی کاشکی

تا که از درد نصیحت با خبر کردم دلش — عارض تو زرد شاخ چو بخودی کاشکی

صبح کره بیار دربسترم بیا درا — مرغ دل را پر و بستر بر رودی کاشکی

تا کرار قرب دلم عیبهای غیر از فاطر است — جان بپای رهای باز را چه بودی کاشکی

گر چنین حالی بیا درد طبیب ما نوشت

هر زمان بر درد ما درد فزودی کاشکی

هرگز از چو سینه زناله هزار آدمی — گر تو نگاه کنی درد درسینه خاری

هر سر هر روشنان درد دیده گاه فزون — چو خاک استانه جز گرد در گله زاری

از کار عشق تو زنی چون جگر زنی ساخ — کاری که گیرد اندر کسی در شمار کاری

از کین چو ریزدم خون ایمن شبانه بیش — گر خون من نگارم بنده دگف نگاری

از ناز رساند بخت باور نمکم که درد هر — هرگز رسید باشد بدرد طلب یاری

گرد هر آزار چون من گرفتگی رهگذارست — زین رهگذر طلب دارید داشت غباری

روز شمار طالبی با یار شیر دم — غمهای بیشمارم میراث گر شماری

در روز در شهنشاه آن ماهی زبون — کافکنده باشد شش موج از کمر کناری

خورشید ذره پرور و کشور منظر

کز تیغ شعله بارش در تیغ بود شراری

کرم سخن زبده ساتان سر کند کسی — این آن حکایت که باور کند کسی

باور کنی حکایت کرامت پیر عشق — لیکن نه زان قرار که باور کند کسی

معلوم با حاله کن که کار نمیشود — چند انکه حرف عشق مکرر کند کسی

رعایت وتر و ولیکن نه زان قرار — کو را نجات تر برابر کند کسی

از جور هشیار تو در موقف شمار — کو آن زبان که شکوه بداور کند کسی

گر زانکه آب دیده من در رهت چکان — خاکا که از جفای تو بر سر کند کسی

تا بیستو ان حکایتی از حسن و عشق کرد

با بیچ او حکایت دیگر کند کسی

دو دست چنین که راه میزند بهر قدمی — من از نگاه دو صد صف بیارت حرمی

همه جا که چکیده خون زشیوه تیغ — به ملکهای مانگشتگان شود رقمی

و حال دیده تو در عشق شاد و خوش است — دگر نه خاطر ما را چه شاد و ناچه غمی

هر از نامه نوشتی بدیگران ز وفا — بنام ما ننهادی نگاه قدمی

چهار چشم نظر باز بر سرم گر رفت | چو چشم ما همه را کرد از او غیر تهی
صبوری از تنم رنگ غیر نتوانم | و زین چو در گذری جان برم به سختی
ببین که آمده جان بر لبم ز تشنه لبی | چو آب کرامت نمیکند کرمی

صد پرتو ما آن زمان شود معلوم
که حایل از رخ خود بعچه گر کشد صنمی

یا رب گره بسته ز کارم بگشا | ز آیینه دل زنگ کدورت بزدا
طوفان زده را ره ساحل بنما | گم کرده رهی را ره مقصد بنما

شاها ز فلک بکامت بادا | هر ساعت و آفتاب حشمت بادا
هر سر که سر خلاف دارد با تو | پامال سمند خوش خرامت بادا

سپه ار بود روز و شب این چشم پر آب | در خواب رود سال و مه این بخت بخواب
کاش این همه روز و همه شب بیداری بخت | یا آنکه ز بخت دیده ام سوزد خواب

ای دل که همیشه در غم زلف وی است | و آن دیده که پیوسته پر آب بگریست
از محنت هجرت آهی از دل برخاست | وز درد فراق اشک از دیده بخاست

امشب که مرا جدا ز یاران سپر است | از رشک همه خونابه که مرا در جگر است
چشمی که مرا بار دو چشم دگر از خون | و صبح است که صد بار ز هجران بتر است

این منظر دلکش جهان دگر است | نی نی که ز بس صفا جهان دگر است
چون شاه جهان گنبد او جا گه | خورشید دگر بر آسمان دگر است

درگاه و مکان خانه از او جا است | در حضرت او نهان و پیدا است
با تعبیه بهر بام و دری جلوه گر است | لیکن کس را ز هیچ پیدا نیست

اکنون که ز زیر کلک گلم چه بشکفت   بس کلک که کلکش که سر برآورد و نگفت
راز نهان همه در درآورد در غنا که یکجا   با من خبری از کلک من باز نگفت

شوقی و دلم از غم هجرت خون است   وز سیل سرشک دامنم جیحون است
تو جانی و من جسم جدا مانده ز تو   پیداست که حال جسم بی جان چون است

لعل لب تو به دلب جان نرسد   شکر ربود تا بجان برسد
تا صلاح نشد از لعل تو کام هر کسی   دست همه کس به آب حیوان نرسد

صد شکر که کار بر مراد آمد   جمعیت دلهای پریشان آمد
یعنی که ز ری خسرو فریدون فر   با فتح و ظفر سوی صفاهان آمد

گردون چنبر کمان و [illegible] جود   ای گوی برش از شاه و گدا بهتر سجود
انگشتری آنکه کرده درد کمند   با حلقه بندگیم در گوش نبود

ای دوست چنین بهجر خارم مپسند   با روز سیاه و چشم تارم مپسند

صد شکر که بخت باز دمساز آمد   با زلف یار از شوق پر پرواز آمد
یعنی که ز در خسرو دوران فر   با فتح و ظفر بشوشتر باز آمد

تا تیر دبیر بر فلک گشت پدید   خطی چو خطت چشم ایام ندید
بر صفحه خط هر که خط طراحش   کلکت ز خط فسخ خط فسخ کشید

از گردش گردون ستمکار [illegible]   تا بر حسین نام نگر چه رسید
کشته ز تیغ غم و کین هر دو شهید   آن یک ز یزید و این یک از دل یزید

جز عشق تو بر سرم هوایی نبود   جز درد تو بر دلم دوایی نبود
در دیده مردم بجز از خاک درت   ای مردم دیده توتیایی نبود

در تعزیه امام دین شاه شهید
افکند ز سر افسر زرین خورشید

از رشک عزاداری زمین خویش نگشت
وز بار الم پشت زمان خم گردید

دیدم که چه شد که دل زار نشد
دل خون نکرد اگه دید خوناب نشد

تا ننگ ظلم نیست گناهی هر را
تا دید نه دیده دل گرفتار نشد

محنت زده‌ای که زهر غم نوشش بود
با رستم زمانه بر دوشش بود

بر محنت من چو دید در جو دگرست
از محنت خویشش فراموشش بود

ظلمی که بسر در شهیدان زعنا داد
کردند بدشت کربلا آل زیاد

باید ز آتش تیز جزا ایشان یا رب
آن طایفه را تا چه جزا خواهی داد

در کرب و بلا که لشکر ابن زیاد
دادند بنای کعبه دین بر باد

در راه رضای دوست لب تشنه حسین
از روی وفا بدست دشمن سر داد

نشد کسی بزرای چرخ کبود
از تیر ستاره خاطری را خوشنود

داغم ز رشک آنکه ننهاد قدم
از بادیه عدم بسر حد وجود

از آتش روی عالم افروز نگر
هر روز رسد بر دل من سوز دگر

خورشید سر بنیاید امروز مرا
تا بر سر من چه آید امروز دگر

گر می‌خوری از دست نگار اولاتر
گر بوسه دهی لب یار اولاتر

بی دل اگر قرار گاهی خواهی
در آن سر زلف بیقرار اولاتر

درمانت ای دمیده روان زار
شگفت اگر بیاید شود شور نشور

تا همچو جهان نه بینم ای جان جهان
شادم که شدم ز گردش گردون کور

ای دیده وجود از وجود تو شرف
ناسفته چو تو گوهری از هیچ صدف

بر روی تو دست کلف عصمه ندارد
ماهی تو و ماه راست بر روی کلف

افغان که جدا ز کوی دلدار شدیم — فریاد که دور از نظر یار شدیم

چون روز وصال را ندانستیم قدر — زان روز شب هجر گرفتار شدیم

گرد آفاق سربسر گردیدیم — در دیر و حرم کشیش و زاهد دیدیم

هر نوع سخن شنیده و گفتیم لیک — جز از تو سخن نگفتیم و نشنیدیم

تا چند ز جور چرخ فریاد کنم — دل را ز غم زمانه ناشاد کنم

یکدم نزدم بجز بناشاد در همه عمر — تا ساعتی از آن دم خوش یاد کنم

یک چند بچشم در زمانه دیدیم — جیب طاقت ز درد چاک دیدیم

عمر بسر تو انستیم دید — خاکم بسر بزیر خاک دیدیم

تعذیب رسید اگر ز قید عصیان — در روز جزا کند خداوند جهان

حاشا که نخواهد دگری دید خدا — با آنکه عذاب حق نیاورد پایان

والسلام

دردانه روحیست که بر چرخ برین — زانکش نماند بجسم اهل زمین

دریغ و حسرت است که نهد شرف — هر ماه نهد روی بسن گردون برین

از وصلت نوری صدر زمین فخر زمان — وز هجر نوری جهان جان جهان

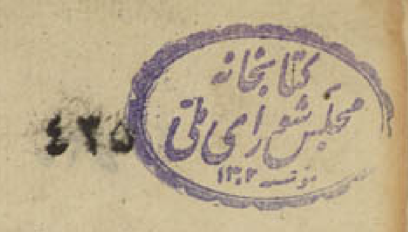
شد طالع او سوی آدم شاهان — جان بجسم آمد و جسم بجان

ای بعد علم طب سبق از لقمان — وانذر فن حکمت افلاطون زمان

زان پس که بدرمان دلم درمانی — بر درد دل بزار کرم کن درمان

درمان طبی چند رسی تا دوران — کاهی خورد اما سخن کرد لقمان

ای درد که تو امید گاه من — وای جز تربت بنجه راه دل من



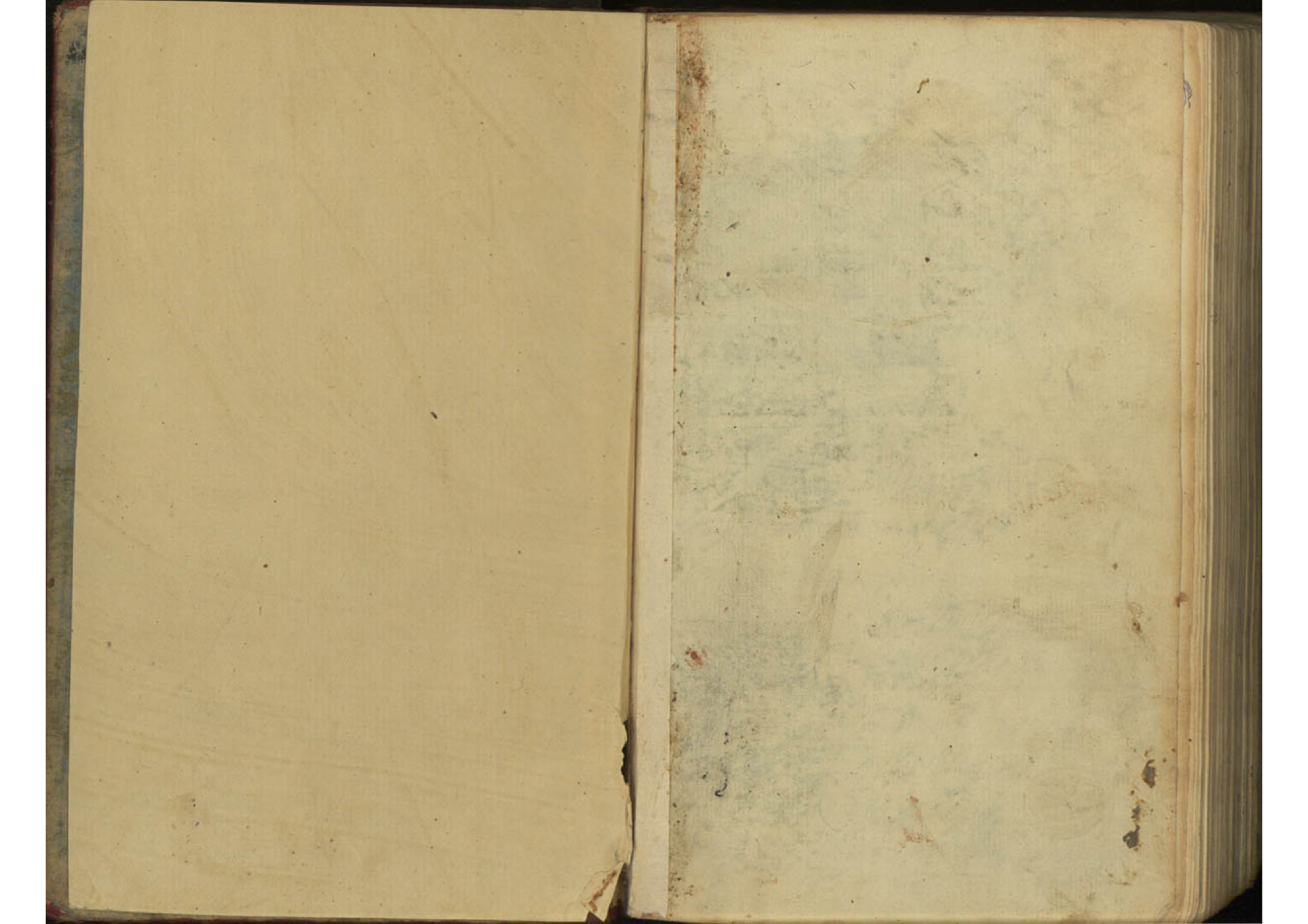
تا هجر تو افزود تاب و تب من — بر گریه بود کار روز و شب من
بر چشم و لبت قسم که خوناب چکید — هرگز نگذشت گرد چشم و لب من

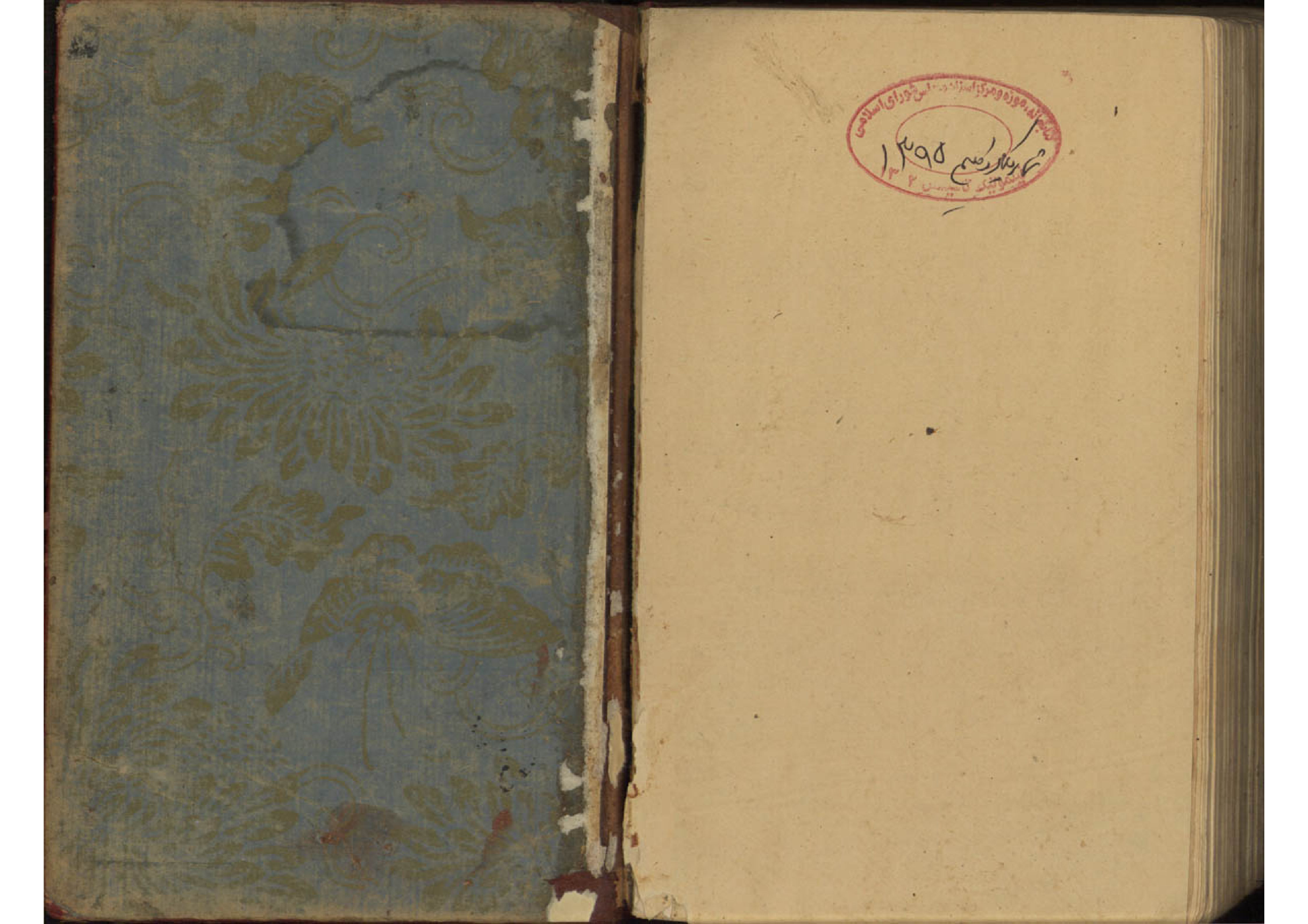
چون کرد محمد علی آن حج نگاه — بر رود جهان ورزد نجف خوش گاه

زان زلف سیاه خود چه کردی ارشاد — این بس به بسته روزیم ای ماه گره
گر زخم زدی تیغ خون بار بریز — تا آن همه دل سیاهی آن چشم سیاه

ای خسرو دادگستر ملک آرای — واسطه ز خلق و حشمت ز حق خدای
حیف است بجای فرزند آن سید زاده — بعزت که تا به سر من گیرد جای

یارب به فراز این دو سه روز کا — نه مصطفی مراد و نه فهم روزی
پیچیده خوش دو سه تا یافتیم — وقت است که آشنا بجز نیم یاران




کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت ۱۳۹۵

